ایمن

بارسنمال

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۸۱۶

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۲ د ۱۹۳ف ۹/ ۲۰۰ مرجع ☐

سرشناسه: فانی کشمیری، محسن بن حسن، - ۱۰۸۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: دبستان المذاهب

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۶۷ ق

صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۴ x ۲۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: حسن علائی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۷۱

یادداشتها: ۱. منفرس به نهرست

موضوع(ها): ۱. ادیان - تاریخ. ۲. اسلام - فرقه‌ها - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق. ۳. هندوئیسم - فرقه‌ها. ۳. تصوف - فرقه‌ها

شناسه(های) افزوده: الف. علائی، حسن، واقف. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۸

احمد طالبان
مرمت کار کتب خطی

کتابخانه مرحوم ...
حاج شیخ حسن ...
سوس

۲۹۲۸۵

۰۹
۱۹۳
۱۲۵۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۱۷۹۶۱
تاریخ اردیبهشت ۷۱

کتابخانه مرحوم آیت الله
حاج شیخ حسن علامی

فهرست کتاب دبستان مذاهب

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر
نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان
دومین نظر از کتاب دبستان در آشکارا کردن سپاسی گروه
نظر سیومین از کتاب دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد
چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان
پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان
ششمین نظر از کتاب دبستان در رد از آیین عقیده خداییان
هفتمین نظر از کتاب دبستان در شناختن آیین رادیان
هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان
دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان
یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان
دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین اخشیان
چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان
پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان
تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر
نظر اول در عقاید متشرعه هند
نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است
نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان
نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان
نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان
نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان
نظر هشتم در ویشنوان
نظر نهم در اعتقادات چارواک
نظر دهم در مطلب اهل ترک
نظر یازدهم در عقاید بوده
نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند
تعلیم سیم در عقیده قراتبیان مشتمل بر یک نظر
تعلیم چهارم از کتاب دبستان در لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر
نظر اول
نظر دوم در صحیفه آدم
تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر
نظر اول در احوال حضرت عیسی ع
نظر دوم در عقاید عیسویه

[illegible]

نظر سوم در اعمال عبوبیه
تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر
نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت
نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروفند بشیعه
تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه
تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه و اشتمال بر چهار نظر
نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات
نظر سوم در بعضی از اقوال شخص واحد
نظر چهارم در بعضی از مقررات و مصطلحات و حکایات این طایفه
تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر
نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید
نظر دوم در بعضی از احوالات حضرت میان روشن بایزید
نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید
تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر
نظر اول در ظهور خلیفه الحق
نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان
نظر سوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی و خبر
نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی
تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر
نظر اول در عقیدهٔ حکما و بعضی از مقاصد ایشان
نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت
نظر سیم در پیروان حکما و پیروان این عهد والا

کتابخانه مرحوم آیت الله حاج شیخ حسن علامی تاسیس ۱۳۵۳

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه صافیه مشتمل بر سه نظر
نظر اول در لمحی از عقاید صوفیه صافیه
نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال
نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که بایشان گرویدند

هذا کتاب دبستان المذاهب

از روی چاپ بندر نوشته وبدقت مقابله شده سنه ۱۲۷۷

کتابخانه مرحوم آیت ا... حاج شیخ حسن ... اسلامی تاسیس ۱۳...

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هرچند بدانند کلام عربستان بایاد تو دل در بدن عارف و سالک شاهنشه آرام سیر بر ظهر بستان هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد حق ادیب تو و گیتی دبستان درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سودا سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین مثنوی ذاتی که بکفش این دپاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین رباعی عالم چه کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا جلد او بدو معاد شیرازه شریعت مذاهب اوراق امت همه شاگرد و پیمبر استاد در این نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار بار پسین ابنوه از آشکار اشناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان ۱۳ الی ۱۴۴ صفحه تعلیم دویم در باز نمودن عقاید هندوان

دبستان مکتب خانه را گویند

موبد حکیم دانشمند مغان را گویند

دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چارپالش و چتر هم گفته و بعض گویند دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم بجهه تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

تعلیم سیوم

تعلیم سیوم در عقیدهٔ قرائیان ۲۰۲

تعلیم چهارم در عقاید یهود ۲۰۳ الی ۲۱۰

تعلیم پنجم در عقاید ترسا ۲۱۰ الی ۲۱۶

تعلیم ششم در عقاید مسلمان ۲۱۷ الی ۲۴۱

تعلیم هفتم در عقاید صادقیه ۲۲۹ الی ۲۵۰

تعلیم هشتم در عقیده واحدیه ۲۵۰ الی ۲۵۴

تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان ۲۵۴ الی ۲۶

تعلیم دهم در عقاید الهیه ۲۶۰ الی ۲۹۵

تعلیم یازدهم در عقیدهٔ حکما ۲۸۰ الی ۳۱۰

تعلیم دوازدهم در عقیدهٔ صوفیه ۳۰۰ الی ۹۱

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دویمین نظر در اشکار اکردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن ائین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدیان نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاربان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشانرا ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشانرا ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذربان گویند و این گروه برانند که کنه برتر گوهر خدایتعالی ذات مقدس را بتوسندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و بیتائی یعنی تشخص و همه همابون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهانیان است یعنی کلیات و بر تغیرپذیر جزئیات بروجه کلی دکارد کردارش بر دقیق و الاراده دست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیراز سعدی بیت

ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه نخستینش از جود وجودبخش او گوهر خرد است
که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی
اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه
پرتو سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی
از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار درنیاید چه تعداد کواکب ثابت نباز
سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافقند
بدینگونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین هوشیاران دیگر را یعنی
هر نوع را ربیت از کیمی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند
سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم در بعضی از
نامهای معتبر این قوم آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است ابدی
اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از
بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص بامر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار گویند چون پاینده روان
در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرودین تن هشتن بر برین مجردات پیوندد و اگر این
همین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار
و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسید پی اخشیجی بن با شالی بدن در فرودین جهان
باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن پیوند زبنی سروش یعنی فرشته
ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری تن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نیابد و
بشیدستان یعنی بتورستان نبارد شد در اخشیجی سرادر دوزخ هوا و هوس و آتش حسرت از مبدا جدا
ماند و در جام رنجوری برخیزد اما فرازین نشیمن نیابد و همچنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان
پسندیده اقوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستن بتن باید آستن مرتبه رستن رسیده از تنی بتنی
بنگراید تا چو مندی حسن گفتار و کردار ان تن برآمده فرازین پایه باید بیرانی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن
برآید از پوست گر برآید شد از پیراهن برآید و گر نفس بکمی گرآید از مردی تن بتدریج بجانوری بدن فرو رود

معنی عالم

ابد

آید و این مذهب اکابر ایشان است و بعضی ازین طایفه که رموز و اشارت در کلام ایشان یافته شده گفته اند
که باشد با هستی از بدبختی بر ستی یعنی نبات پیوند پذیرد و مبا هنگام که رفته رفته بکابان یعنی معدن
بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی
نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در
کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا که خود اوست ببین
و بر آنند که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الاباد باید
گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اختر
شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند از گران رفتار اختران یعنی ثوابت تا کم آمده اند
نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره
خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در
الوف دیگر ستارگان ثوابت و سیاره انبازند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک
نخستین شاه شود و این انباز یده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون
یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت
بماه رسد پس نوبت خسروی بستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند
دور گردد و دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او همچنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از و کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شد
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز

بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره‌ها انباز شوند چون پادشاهی شش ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانکه گفتیم زمان
گران گشته دوره بکنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام رسد باز به پادشاهی
نخستین شاه رسد و کار جهانیان و جهان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد و مردم و جانور و رستنی و کانی
که در نخستین دوره بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدینسان همیشه گذران بود و شیخ شمس قدس سره درین معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش که
شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق
بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که ارواح آن آباد و یران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر
همان عنصری اجساد که داشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند با
شمایل و سیمای نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بیرون
و شان نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور پاینده باشند تا از ایشان
مردم پدید آیند هر چند مولید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما جز این نرسیده که مردم از مردم آیند
و بدیگرگون نیایند و این دیرین کیش طایفه یکه و در حضرت کیوان را یک روز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار
ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آباد و یان پاید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست
و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود هلم جرا اصلا گران پذیر بفردی نشود و تسلسل
درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند
در نامه‌ها نوشته اند که سر مردم این دوره مه آباد بود و حقیقت آنست که او در مهین چرخ با جفتش باید
و از زد بخشایش گر داور اسکرف ذرینی عنایت فرموده چند که از افزونی در کمرهای کوه پرورده بود و صاحب
امیغ آن آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام هانت بیند
نکرده دنی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه دری و شرح مهتری و رسوم پایت و سروری و قانون

نوشاد

نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و الطاف عنایات و اعطاف یزدانی
امر و نهی آباد بر آباد و یران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی گهر و مدد فرشته رهبر
بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و
و دین چار که پذیرنده هستی اند بجز ارکانه و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع
متنافی پیوسته اند و مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخشش مرد
و هنر در حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاده تا هر جزئی از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی اند از و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا باوری
خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و امتزاج ایزدی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک
ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهره
عروسان اشجار بر گشاد پس بایزدی فرمان و تجربه و امتحان از شگوفها و میوها و برگها و رگها مفردات اغذیه و
مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده
در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در رخ نموده و آهن که در و سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردگان ساخت و از جوهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت
و پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و دریان داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید
و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و
و پوشیدن بر انگیخت ازین پس شهرها و دیهها و کوهها ترتیب داد و باره و کوشک بر افراشت و حرف و
و تجارت بنمود و مردم را انقسام بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشت آئین
دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را ابران و برین خوانند یعنی به برنیان میمانند که ملائکه علویه اند و هورستار نیز اینند
قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و تیغ ستم می بردارند و ایشان را چتریان و چترین
و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالمیان را باشد چتر سایه دار و سایه بان را نیز نامند و خلق در سایه آئین
فرقه اند و نورستار نیز اینند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند
ایشان را ناسخ اند چه ناس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و ناس هم بمعنی آبادی و معمور است
و آبادی از ایشان است و سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را

سودین وسودی وسود نامیدند چه از ایشان سود وتن آسائی وآسایش مردم را رسید ودرستار بر سر آبد
این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت واسباب نظام تمام شد بی نیازی وحاجت پدید آمد پایه فرزند
وفرمان بر وخداوند کار وپرستار وسیاست وریاست داد وداد ودانش ومهر وقهر درنده بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نگاه داشتن وتند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن وایزد شناسی ویزدان پرستی پیدا
شد ویزدان به آباد نامه فرستاد وساتیر نام که در وهر دانش همه زبان بود وآن مشتمل بر چندین دفتر وبهر یعنی چند
مجلد ودران زبانی بود که بهیچ زبان فرو دینیان نمیماند وآنرا آسمانی زبان نامند ومه آباد بهر طایفه زبانی داده
بموضعی لایق فرستاد تا پارسی وهندی ورومی امثال آن پدید آمد وحی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که ازرا
هانستان گویند درست شود بعد ازان پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند وخلاف شریعت او نکردند وبعد از مه آباد دیگر
وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند ودر همه جا موافق بزرگ آباد وکتاب سماوی وی بودند
وآنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت مه آباد کنند وبعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران
پیشوائی می یافتند وباد هم این ره می سپردند وبعقیده این طایفه از سران آن گروه بزرگ فرقه نبوت بنوت اختصاص داشتند
وسترگ طایفه بولایت والی بودند وبازپسین این گروه که معروف بمه آباد یا بند آباد آزاد است واز سلطنت دست کشید
وپا بر راه خداپرستی وگوشه نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور وخزاین موفور بود وبلند قصرهای منقش وارجمند
ایوانهای دلکش وموبدان نامور وخردمندان دانشور وخداپرستان پرهیزکار وحسابان گفتار وکردار وسپاه در سلاح
آراسته وپرستار وپیشکار شایسته وپیلان کوه پیکر وبارهای البرز پاره رهبر ومراکب راهوار واستران وچارپایی بسیار
وپیاده وسوار کار آزموده وپیران وپیردان جهان پیموده واشیای نفیسه واقمشه شریفه وظروف واوانی نقره وطلا
وتختها وتاجهای گران بها وبساط وبساتین نشاط افزا وامثال آن از آنچه کنون درمیان نیست ودر گنج وهنگام خسروان
کلشاهی خبر داده اند موجود بود بمجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی
آنچه از مخترعات ومستنبطات این همیون گروه بود برافتاد ومردم چون دد ووحش وسباع شدند وبطریق سابق در قلل جبال
ودر کوه کمر بودن گرفتند وهر گران ترو پیشتر بود ناتوان را میکشت در رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار
وکردار بودند وکتاب بزرگ آباد بنزد داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر بزرگ وپرهیزکار
ودانشور بود واز همین وخشوران شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی
آبادی جی پاک را گویند وبا بنوه داد خواه شد وگفتند چاره ناتباهی جهان خرابی پرستش ذات شریف تو ما مردم ندانیم و

نتایج واندر روایات واحادیث واخبار آبادیان در فضیلت این کار بر خوانده ودی نپذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید
پس بموجب وحی وآمدن سروش پیام پیما یعنی جبرئیل برخواست وبه بزرگی نشست وملک طراوت پذیرفت و
آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود واو از میان مردم بر کران شد
وسلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال بماند در کتب مسطور نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد
برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام وآباد آزاد ونهایت وجی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است وچنین میان شای کلیو وجی الاد واسطه بسیار است وبدینگونه میان شای مهبول
ویاسان ومیان یاسان ودلگشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این
مدقق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند وصد سلام را شمار وصد شمار را اسپار
وصد اسپار را زاده وصد زاده را آزاده وصد آزاده را راز وصد راز را آراز وصد آراز را بی آراز گویند چون شمار
شناخته آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی الاد را پرستاران را نزدیک در زیر مشکوی خسرو شبستان
یعنی حرم وآفرین خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان وپرهیزشان برفتند وستوده
وخشور شای کلیو ابن جی الاد که در یزدانی پرستش بود واورا از بسیاری بندگی ایزد ویزدان پرستی شای و
شائی میگفتند یعنی خدای وپرستنده خدای بنا برین فرزندانش را شاییان گویند چون حقیقت بازنمودند نخستین
خسرو شاییان یعنی شای کلیو از آزرده شدن زند بار بیندیشید وتنومندی وحی سماوی وایزدی فر برخواست
وبجای ناموری پدر نشست وباز پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شاییان یک شمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان یا یاسان پسر شاه مهبول بود سخت دانا وزیرک وپرهیزکار وکاردان وخشور روزگار
لایق فرمان فرمائی بنا برین اورا یاسان میگویند یعنی لایق وبحق مبعوث گشت وچون بزرگوار والدش کنار از
جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی گوشه گرفت باز کار جهانیان برهم خورد وگویند این همایون پیغمبران
وجانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب میدیدند از ایشان دوری میکردند چه ایشان را تاب دیدن وشنیدن
بد نبود وگناه در خواطر ایشان نگذشتی چون سپس آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را از تخت سلطنت جا داده بدی
برانداخت واز این گروه باز پسین یاسان جام بود واین خجسته خاندان نود ونه سلام سال سلطنت برای آمدند صاحب
دبستان گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره ثبت کیوان که سی سال متعارف است گردد
گویند وچنین سی روز را یکماه خوانند ودوازده ماه چنین را یکسال دانند واین یزدانیان آنست که سالها همه از کوکب

همگنانه را می‌نویسند بابن نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و
و تیری این مایه و موبخی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید
دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را
یکبار بپیماید آنرا یکروزه گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره
دیگرا فرسالها هست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری
فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موبخی و ماهای فرسال را فرماه و روزهای فرسال را فرروز نامند دوم
سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا سال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن
اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف تمام کند و آنرا سال هرمزی
نامند و گرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هرجا که در کلشاسبار
گوییم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی
و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دورست او و پیمودن بروج و این سال و ماه را ایتمور نیز نامند پس از پیش
باسان انجام و گذشتن او از این نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او کلشاه که روشن
روان و دانش گوهر گنش نیو بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد کناره‌بندی و کسی خلوت
حضرت او در اندر نیافتی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیدند و دست ستم بر هم گشادند یکبار بارهای فرسنج و بناهای
منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سرور سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید
که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد و اجناس بیحد که در عقد محاسبت در هم
در بخند نشان فرو نخفته شدند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش
نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه می‌بودند بعد از ایام
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بخوی گرائید پس والا گوهر کلشاه بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم امر جهانیان
گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و نژاد خود را که در نهفت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و در زبان ابراهه
ابوالبشر گفتند که جز فرزندان او بیشتر با هم در نبرد گشته شده بودند باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحرب آن گروه
انبوه کیومرث یعنی کلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی آزار
کوتاه گردانیدند و تخمه در تاریخها است که کیومرث نامدار فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و نهانی

کیتی

که کشتن زنده بار در آن روا نیست همه انگیخته این دیوانست بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرستاد و
واز والا نژادانش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذرساسان
نخست و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزیده مطابق شریعت مه‌آباد کیومرث ایشان را ارشاد فرمود یعنی
آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه‌آباد است و غیر از
زردشت برخلاف آباد کسی از بنطایفه حرفی نزده و یزدانیان آنرا هم تأویل ساخته بنابر مه‌آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور بسیاری گویند یعنی نبی رمزگوی   کلشاهی شاهان چهار طبقه‌اند
پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروانیان پور شهریار یزدگرد است
و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجماه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث
و سیامک و هوشنگ پیشداد و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداپرستی و نیکوکاری و پرهیز
کاریها و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و
فراهم آورد و تار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در انگار ساختن و نهادن
داشتن عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تأیید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر
صحیح استنباط فرمودند چنانکه از مه‌آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان و الانشان کلشاییان
بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می‌بینند بیشتر آراسته این فرخنده
طایفه است بلکه از مستنباط این طایفه بسا چیز افتاده و کمتر که باقی مانده   عقیده سپاسیان آنست که آغاز
دولت مه‌آباد تا انجام دولت یزدگرد جز ازضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد و آئین و عدالت شعار
و بهمه هنر کار و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک
و سپاه معمور میداشتند اما وخشوران و پادشاهان پیش از کلشاه که از مه‌آباد تا ساسان اجام اند بغایت
بزرگ دانند که صلاح در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه‌آباد است
ره نسپرده اند و زرکه اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت بزرگ دانند و قبله فروغ و دیدار ایشان
در روزگار دادار هر بار که دارای اسکندر کرداست و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا
و اولیا در پایه از خورشید برترند او را فرمود که پیکره تن آن گروه کجاست آن مرد نام شهر و مقبره
انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی پیکروزه راه نتافت و چون بخاک سپردند

ازکور بردن بر تو نعکند واکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنرو کفت روان انبیا و اولیا و فرد غائی زانست و اورا مهر
که جرم آفتاب بنکر چه پایه نورکستر است و تن بزرکان تو بی فروغ پس پیکان بداکه روان و تابنده تراست و
بدانکه آفتاب دل آسمانست اکر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا
در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا
او لیا از نوع بشر برتر آمد و ساکت کشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارکان
و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفت کانه پرستیدی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی
ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنکام منسوب بآن بندکی کردندی
و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر ها بجای آوردند هنکام مخصوص آنچه بایستی افروختندی
و بزرک میداشتندی خانها از پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان می نامیدند تشریح پرستاری
سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر نشست کیوان را از سنک سیاه تراشیده بودند و
آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و بدن چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست
راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکر کده او از سنک سیاه بوده و پیشکارانش زنکی و حبشی
و سیاه رنکان دیکر تار و کبود جامه و انکشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای
زبان کرمی بخشد و مانند هلیله و بلیله بدو میدادند و دهاقین و کشاورزان آمده از جای دردسا و مشایخ دانا
تصوف و مهندسین و جادوکران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم
نیز آنجا شدی و کارکذاری ایشان آنجا کشتی و نخست بسلام انجا میرفتند پس پادشاه را بملازمت میکردند
و مردمی که منسوب اند بنشست کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را
دیدندی نشت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر نشست هرمزد
خاکی رنک بود بصورت مردم روی او چون روی کرکس و بر سرش دیهیمی بر افسر او روی خروسی در وی
ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبکینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد
و سفید پوشیدندی و انکشتری نقره نکین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و
طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجکان بزرک و اشراف و حکام
و دبیران دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی

و خز

و خانه نشست بهرام را پیکری از سنک سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو کذاشته
و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلوده در دست راست و تازیانه آهنی بدست چپ و
پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انکشتریهای مس در دست بخور او سندروس و
امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او
بودندی و همچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی دهان در کرد این کده
بودندی و کشتنها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بوده و هیکل نشست
آفتاب جهان تاب عظیمتر از هیاکل بود و آن کنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی
کرانمایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را هفت سر و نعنی شاخ بر آستی شو منده نشسته و روی او چون روی
مردم و دنبال او مانند ثعبان و در دست راستش قضیبی از زر و در کردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده
زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنکهای آفتابی و انکشترهای طلا
بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف پیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان دلیرا و مردان
بزرک و صیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمده کان این طایفه
بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و کنبد نشست ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او
چون آدمی سرخ رنک و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش
شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید
بدست انکشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندکی میکردند مکر شبی که پادشاه
رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظمه را ضیافت
کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرکران و نقاشان و مطربان بر کرد او بودندی و بتوسط این کده
سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان با نوان بانو را و کنبد
نشست تیر از سنک کبود بود و پیکر عطارد نیز از دو تن او چون تن ماهی و روی ش چون روی خوک و کید و
سیاه و دوم و تنش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه
و در دست چپ او دوات و بخور انقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انکشترهای زرد

۱۷۹۶۱

دست وطعام پرستش مجلس آوردندی ووزرا وعقلا ومنجمان واطبا وبیطاران ومحاسبان وعاملان واهل دیوان
ودبیران وتاجران ومعماران وخیاطان وخطاطان وامثال آن آنجا بودندی وبتوسط سالاران این کده
پادشاه را دیدندی وتحصیل علوم وصنایع مذکوره آنجا شدی   وکنبد شت ماه سبزرنگ بوده پیکر قمر
مردی برکاو سفیدی نشسته وبرسر او افسری وبر روی آن افسر سه سرو دست برنجن در دست او ودر گردنش
طوق وبدست راست قضیبی از یاقوت وبدست چپ شاخی از ریحان وپرستارانش سبزپوش وسفید
پوش وانگشتری نقره بدست وصمغ عربی وامثال آن می افروختند وطعامهای شور می آوردند وجواسیس ورسولان
وپیکان وصاحب خبران ومسافران وعوام الناس از آمدگان وامثال آن درکوی او بودند وبتوسط این کده
سالاران پادشاه را دیدندی ودرهر پیکرگاه چندین وزیر وسپهدار سوای پیش کاری کده بکار پادشاهی
مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکران کده است ودر خورسنار که جای خوردن بود درهر کده تمام
روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه واشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هرکه خواستی بخوردی وچنین درکوی
هرکده بیمارستانی تا بیماران از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی وحسن برای
مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هرکده که بودی بدان کوی رفتی   باید دانست که کواکب
بسیط اند وشکل ایشان کردی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم امثال در نظر بعضی
انبیا واولیا وحکما بدین صورت ها متشکل شده اند وبچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند ودر نظر بعضی بصورتهای دیگر
آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شاهنشاه وبزرگان وپرستاران وسایر نزدیکان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه وکبود سخن بتواضع میکردند وباهستگی سر در پیش افکنده ودر هر مزدکده بلباس اهل
فرهنگیانه وقاضیانه ودر بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند ودر هورکده باداب ملوک
وپارسایان ودر ناهیدکده بخوش وخندان ودر تیرکده حکیمانه وبفصاحت ودر ماه کده کودکانه ودر هیکلهای
واین هیاکل عظیم است واگرنه در هرخانه پیکرهای کواکب بود وتفصیل آن در اختر ستان مذکور است
درهرکده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر برابری پادشاهی میبودندی
ودر برابران این هفت پیکر بود وپادشاه هر روز از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کواکب تا بسایگی
در روی آن کواکب بودی خویش را نمودی ناره رده وصف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که

یکشنبه

یکشنبه باشد خود آراسته باشد بقبای زر وزربفت وتاج زرین مرصع بیاقوت والماس بارنجهای بسیار از
تا بساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی ودر زیر تا بسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
وفروتر ساخته بودند چنین تا کشودزار که جای وسیع بود در انجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی چون
آفتاب وار خسرو از مشرق تا بسار سر برآوردی همه سر بسجده می نهادند وبکار مردم می پرداخت وتا بسار
منظری است بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند ودر روزهای دیگر جلوه فرمودی وهمچنین
شاهنشاه سترگ ایشان بالباس گزیده به پیکرکده رفتی وبازگشته بتا بسار برابر پیکران ستاره یا در
روزرستان یا دادستان آن نشسته درآنجا بکار پرداختی ودر روزرستان جائی بود که تا بسار نداشت پادشاه بر
تخت می نشست وکارگذاران گرداو می ایستادند پایه بپایه ودادستان جای داد بود چون پادشاه
در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه نخست بتا بسار برآمدی پس بروزرستان
وپس بدادستان ودر روز نقل کواکب از برجی ببرجی وایام ستوده هر اینه به پیکرکده شدی وهرپیکری را از
پیکرهای کواکب تا بسار میبود همانگونه که تا بسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتا بسار می آوردند
وپادشاه نخست رفتی ونماز بردی وبرتا بسار پیش پیکر ایستادی ومردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند وخلایق
با انبوه در کشودزار گرد می شدندی واختر را نماز میبردند   بدانکه در تیمسار وساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها
وکواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود وبی گمان حوادث
عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند وهر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث وهر برجی را طبعی است
ونیز در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیمبران خدا را بفرمان داداه آبادیان بسیار وقوف حاصل شد بر خواص
درجات بروج وتاثیرات ستارگان ویقین است هر انوقت که فاعل بهم رسد وقابل موجود نبود آنکار نیک
ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران وفرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت نگاه داشتند
تا آن ستاره بدان درجه رسد که درخورد آنکار باشد وهمه کواکب که دافع آنکار باشند از دور گردند
چون چنین بود هرچه تعلق بعلت فاعلی داد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردندی چنانکه از انواع طعوم وروایح والوان واشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آمد پیش آن
باعتقادی استوار ویقین سترگ در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است ودر حدوث
حوادث درینجهان وچون اسباب زمینی وآسمانی وزمینی وجسمانی ونفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد آنکس که خواهد خداوند

سترگ
بمعنی بزرگ و
بلند وتنومند
باشد

تیمسار
کلمه تعظیم
وبمعنی حضرت
است
وساتیر نام کتاب
مه آباد
است

این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون
گرد آمدن این شروط نادر است بنابراین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سپاسی کیش
یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه
خود یا شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره داردی گرد کرده به پرستش آن مشغول
میشدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام
آن عمل شدی بازند بار نیکو بهاکردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در بنگاله کلکته رنجوری پیش آمد
و کار از چاره درگذشت اختر شناسی گفت این حدت را سبب تابش چیرگی حضرت مریخ است پس روز
چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را آراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز
آورده بقرائت ادعیه و اسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای
فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس
هیکل را به آب خوشبو فرو برد و بمجرد فرو بردن آن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت
آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند
و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در اینجا آنچه بایستی افروخت بخور خشندی گویند در هنگام فرمان
طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمد صلعم
در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی ع در بغداد
و روضه رضوی ع در سناآباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده اند گویند کدها
بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به هفتور خانه ساخت و ازرآباد نام نهاد که اکنون کعبه آتش
میگویند و فرمود تا سنگ آن سرزمین پرستش آن بجای آوردند از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بود
بنابراین آنخانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صور و تماثیل
و هیکل ها که مه آباد و بعد از او خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است و او پیکر کیوان است
و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که پیکر کیوان است و از زمان آبادیان تا هم
بر جا گذاشت و هیکل های دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت
و پیکر زهره را به ثبات محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است

زند بار
بمعنی حیوان بی آزار

هیکل یعنی خانه و
جای پرستش و بمعنی
صورت و تن هم

و تعظیم روز جمعه

تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت
کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسب شاه
بدینحیل نموده سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس
که گنگدژ هوخت ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخته و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده
در آنجا بوده و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران بر وی سنگ انداختند
آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون
مشهور به بیت المقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه می گفتند
یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام
مومنان علی است آتشکده بود فروغ پرای نام و آنرا انکف میخواندند یعنی با الکف و الکف آسیب را گویند و
اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین ع آتشکده بوده است مهیار سور علم و کار بالا بر میگفتند
یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید برای نام و در
انتقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی نیست آذرکده بود هوبار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده
بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را تخمین
نام دیگر هم خوانند و از افریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخت
موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که روضه امام است آتشکده بود بهمن آذر نام که او مشهور بنوبهار است
و در اردبیل که قبل ازین دژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذرگادس و
و آنموضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکر
کده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود ذر کیوان نام که هندیان دوارکاش گویند
و در گیا هم پیکرکده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود متهرا نام یعنی در آن متهرا
می آیند رفته رفته شهرا شده و همچنین بسیاری از جاهای نصارا و خیر القوم را نام برند که پیکرکده های ایشان
بوده چون آبادیان بدینجاها رسیدند مراسم زیارت بجای آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود
اکنون هم پرستشگاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم را همه سر پیچیدن دالامکانها
نماز برد و رای کوی ناتهمه کوبدمت به ببین کرامت بتخانه مرا ای شیخ — که چون خراب شود خانه خدا گردد

کده
بمعنی مقام
جائی است

شید
بمعنی روشنی
است

تخمین
بمعنی بزرگتر و
بزرگترین است

دژ
بمعنی قلعه درشت
دیده باشد

هو العزیز
مه آباد
نام اولین
پیغمبریست که بعجم
مبعوث شد و کتاب
آورد که او را دساتیر
خوانند
پزشکان حکیمان و
طبیبان و جراحان را
خوانند

سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا ساسان پنجم صلاح گو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن
در گلشاهیان رمز باز نیست آهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست
که در جنگ بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری همگانش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خواسته اند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
تسخیر قوای بدنی وازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح جیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار دهاک یعنی ضحاک اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و
نفس او بعضی جا خوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم مار دار مینمود و
تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از مهابادیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدان
نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در
عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بوده نه در بیداری و کی نشین که برادر
کاوس بود از آمیزش مهابادیان گرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چار آخشیج و تخت
حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از برین
جسم و شهوت و از و حسد صعود ایشان اشارت بدانکه بریاضت توان ایشان را آرام کرد و به نیروی یاوری انها
جهان و فراز این آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده باسمان و از پا نشستن اشارت بدانکه اگر اندکی
از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در اینمقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از
از بیشه که افتاده بود و نخچگاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگرداندن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس
بفرمان کی نشین که کهتر برادر در دانش و کنش بهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از پیدار دلی مشاهده
سموات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است
که سکندر نفس ناطقه به نومندی خضر عقل در ظلمات بشری آب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند
سکندر تهی دست بازگشت اشارت بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات است پس ازین آرزو تهی دست
آمد پس مجرد باز گشت و بدان عالم شد و آنچه گویند خضر را شاید اشارت است بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد

آخشیج یعنی
عنصر و ضد و
منافی باشد

کهتر
بمعنی کوچک

بجسم

بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است
و از سکندر نفس حیوانی است خضر نفس ناطقه است بهمراهی اسکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسر چشمه عقل رسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوشش نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه
است یعنی حقیقی و آشکاری است یعنی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان جهان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و
آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آنجا نکوهیده باشد دور
کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد و گر نه گلاب
و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در دستر فرو برد و بر ایشان
و در خورد جثه او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در ستایش و سایر است در نیایش
واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش پروردگار
هفت کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزند پس آفرین کند پروردگار ماه در روز ماه را
چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس از آن بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب
روزی که با نام ماه یکی شود آن روز عید است مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش
یعنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد و پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل
روز آغاز ماه او را ادرود و دهی بر انتقاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب
نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانچه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن
روزهای آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در نام روز
و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه
در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده
آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهند و این سروشها همه
تابع حضرت تیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشهاست تابع اند و فرشتگان که در حکم هر کوکبی اندمی
عدد اند غایتش این مایه که از شش آفتاب گسترده شدند گرامی تر اند و بر هنگام رفتن شاه بر هر اختر کان بهنگام
روان از خانه بخانه روز بخت جشن کنند و عید روز دانند و آنرا شد بار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از

فروردین
فروردین نام ماه
اول فصل بهار
و نام فرشته

هو العزیز
سروش
جبرئیل و ملائکه
است
لفظی است
فارسی ترجمه
لفظی
که در عربی
حضرت
گویند

ازکران دور او در رویت هلال یابی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید در رسیدن
کرستارهٔ سیاره دور تمام کند و آنرا دوزادادرام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکر
آمده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن بزرگ
بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد
گروهش هیچ دین و آیین رد نیست بهرکیش توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند
بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون
تر از آنکه بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری یکی از سران بادتوان رسید اگرچه یکی از سپهبدان
با دیگری از سفریان بد بود یا همه سالاران باهم سازکاری نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس
نزد دگفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زندبار است یعنی جانوران
که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشد و با گوناگون
ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر از زنده بارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار
نباید دانست که آن آثار از مشاهدات اندوزهٔ سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سرا چون
موذیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن زهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق
عادات را درشت و ستبرکوزه نجاست آکنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش
آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم را امیدوار ندبطنا هر معنی رفته و خوض و غور کرده اند مثلا مراد از کشتن
وکاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بارکشند و بخورند گفته اند که متوحشین
متأخرین بتحقیق نا کرده نگاشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاست زنده بارکشتی و بمار بیده که بهمن
شکار زنده بار کردی و آنچه گورشکر بدین نوشته اند آنست که بهل بن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی
من گور است و بعضی جا گور کشتن و زنده بار آزردن او و بعضی از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته اند
اشارت بر برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون
هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اکابر سپاسی با پرس زنده بارگشته بوده اند
و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز دکنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این
امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را پس بزرگ دانند اما گویند که خسروان

سپهبد نام سپهسالار و خداوند و صاحب لشکر باشد

جبر و مخنث را گویند

دفرد

دخسروان پیشتر از یاسانیان که مه آباد باشند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زندبار آنست که در این نشاء
رنجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و خودرا از
خوردن و آشامیدن نداشتندی لاجرم درین نشاء آمده بار کشند و این آزار نیست بلکه پاداش و سزای کار
ایشانست و کشتن اینها را از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زندباری بران دلالت دارد که از آزار اندازنده
جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردنادان بی آزار است پس کشنده اینها اگر درین نشاء
از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر شدبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده هر که
نیکی تو پنداران بد کردون فروگذار ردد و ازان رها کند فرض است فعلهای بدت نزد روزگار در هر
کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب
آفتابست و دیگر ستارگان سکر و کران رفتار پس کار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار
فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خورد کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند انعام باشد که
آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و صاحب حال مردم از ودر گذرند و بعنوان مینو یعنی مجردات
رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش
در قلمرو او جانور زندبار نکشد و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بسزا از بن سرا بیرون
رود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از اخشیجی بن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او
با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی بالا که مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن این پایه بازجستم گفتند همین وسیله
والا درجات ماهی فطت زنده بار است و سزا دادن بدکردار ابن فرقه از دیوان کشته شدن و از پیران خورد سال
بنجور کشتن و از بیماریها و بلاهای آسمانی و سختیها از زده شدن و نبودن هر خوردن و خود را تباه ساختن جزای
کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پادراندن نیز پاداش کار گذشته باشد و بچه شدن
خوردسالان نو پیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه از ستمگر
درین نشاء حاکم بانشاء آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره
سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی خود را پایه جانوران دیگر کشند

مدبار حیوان آزار دهنده را گویند

عقیده سپاسیان

اگر کسی شراب به افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کنند اگر کسی را در مستی رنجه سازد او را باز جویند و ستمگر را سزا دهند
و در کیش کشتن زننده بار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر کرا
اما هر که را ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار را از راه کشند نیز
جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و در این نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خونیان
دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز بریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز
بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت
مثلا گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و چون جوانی گشت پس زندبار باشد و چون توانا می
پریدن بهم ساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن
شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بدین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را
بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر از این خون خون ناحق کرده اما اگر انسان
تندبار را بکشد او را نباید کشت چه آن شخص نظر بر بیگری تندبار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار
تباه کرد سزای او باشد و مکافات آن کس پذیرد و اینکه زننده بار بجنگ تندبار کشته میشود از آن است مثلا گاو
در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی در وی بسیار بود و مردم را بسخرت و بیگار گرفتی و بار کردی تا یار
بدینسان بیجان کرد در این نشاء بنابر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش بر گیرد
و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار
خونریز نیستند اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندباراند چنانکه در
گاو نمودیم اما زجار مردم را راه بهر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و سایر آنست که جانور از رگ
کشند تا از رفتن خون بیجان شود و از این گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا
و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاهان در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او نا
گزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان گیومرث و سیامک هیچ یک
از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از گیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر

موبد معنی حکیم
سرود دستان
نام کتابیست از تصنیفات
موبد هوشیار

کسی

عقاید پارسیان

شیر زندی

کسی بر آتش میرسانیدند لاجرم جانور به تنبیه شد و کشته می گشت و کشتن در میان تندبار بر افتاده بود و همه را زندبار
اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه گیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند انجام
به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این تدبیر طایفه از معجزات خسروان آگاه اند
و بعضی از دقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
اشارت است به پادشاهان و احتیاط ایشان در بر انداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی
نوبت بهوشنگ رسید فرمود از بیضها و تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خورد زیرا یزدانیانه
چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت
خوردن جانوران مرده حیوانات گوشتخوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانداده
خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و
اینکه حیوانات خود مرده را نخورند از آن است که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده دیگر نه
در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید دهاک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند
چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران
چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران را از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند ایرج
تجویز کرده هر چه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست
مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما شده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود
نکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان معززی در خانه بزرگان برای
جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هر گاه بقصد خورد خویش کشند
سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی است بلکه غرض از قتل تندبار بر افکندن شر است و از آن
یعنی یزدانیان را خورش هاست که اکنون مردم آنچه در اینجا نوبه و گوشت فرود می آورند چنانکه بره یزدانیان
یک گونه خورش است که از زرکو یعنی سماروغ به پزند و کوره غذا است که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است
و اینکه تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمیخورند و اگر در خانه برای تندبار زندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز
مردیست که آنرا آذرخم خوانند که فروتر از میلرات و ابکار را ادکند و مید یهندی جوهر بود و اکنون میان
هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مه آباد یزدانیان را نیست اصلا تندبار را نگذاشته اند چه

ده آک
نام ضحاک است

ایرج نام پسر
فریدون است و
نقش فلک اختیار را
نیز گویند

هو العزیز
سماروغ
رستنی باشد
که در زمینهای
نمناک روید
آذرخیم مرد خوی بد
زندان
بان و جلاد و
بخیل را
گویند

محافظت ظالم نشاید در کیش ایشان آزار امثال آن می پرورند جهه جزای تند بار مثلا باشه را گنجشک که اهرمن است
افکند و چون باشه به پری رسد جهه بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه داشتن تند باران را هلاک نکردند
اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و نهایت ستایش
ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان شرایط
کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون جدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید
و پرهیزکاری و آشنائی با هر کس و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند
آن بسیار است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که در متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به بزرگی دانا نماید تا آنچه از
اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها را از خود دور کند و با همه
صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی
فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی ته درم کم کند تا به درم رسد آنگاه تنها
نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است
گرسنگی و بیداری و خاموشی و تنهائی و یاد یزدان و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این
فرقه است ذکر یک زوب است و یک در لغت آذربان چار را گویند و زوب ضرب است و این ذکر را
چار سنگ و چار کوب نیز خوانند دیگر ذکر سه زوب است سیاسه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب
هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است از آنها چهار
انتخاب نموده اند و از آن پنج برآورده اند و از پنج دو برگزیده اند و چند از جلسات موبد سروش در زند و شت
افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای
چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست سر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست
پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زوب
کنند بدستها انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پاها از رانها بردارد و بجلسه متعارف نشیند که بسند و کافیست و
چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه
نیست را از سر ناف به نیروی تمام برآهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید

و دیگر ایان

و دیگر سر ایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی
موجودی مگر اسم با نیست ایزدی بجز یزدان با نیست بایستنی جز او با نیست بالکه پرستش سزای آن منحصر است یا
بسته بود یا آنکه بی چون و بی چگون و بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده هیربدان
و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست
موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و شمار است یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد
گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه گنجایش
بیان این بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده
بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن
بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان
گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره تبارک
و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستنگاه دوم بالای نری سیم ناف چهارم دل صنوبری
پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگ است و کسی که نفس و دم
بدانجا رساند خلیفه خدای گردد   آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را از عالم
بالا خوشی دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید به لغت تازی و هندی گفتن رواست   آئین دیگر
تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر
نیز از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری
ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان میجنبد
و درین جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن است روشنی دیگر که آن را
آزاد او ا نامند و بهندی ناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره سپران ملت محمدی گفته اند
که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است
خواجه حافظ شیرازی فرماید   کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می آید

وطریق شنودن آن چنان است که گوش و هوش بر مغز گمارند و در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز شنود دگر
همین را داند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز رامی شناسم من آن مایه ناز رامی شناسم را بگوش من
آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز رامی شناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند یکری پدید آید
و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند که چند
چشم پوشیده تصور آنصورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند تا پنهان
بدل نگریستن در میان نگیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند و
هر که بیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند شاید بگو که خانه دل رفت و روب کنند
انجام جوبائی بیچون و بیچگونه و بیرنگ و بی نمونه را که بپارسی ازاید و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی
از پاره برهم و برهمن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دگر ملاحظه نماید
و دلرا باو حاضر دارد تا اگر از ساعتهای دهی بر ده و یا بزد پیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر
تو جزوی او کل است کر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبداء که صوفیه
آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات بستاره سیما از ان ضیا پوشیده شود
و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در همان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را ثبت
داند چنانچه متبحران صوفیه در بدین نیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و لیس معلوم نگشته اند
و آنها به انوار که برره سپهر آشکار گردد و برشمردن درین نامه نگنجد بسی از ان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده
باید دانست که حالت منش چهار است نخست نونیاز آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخار آید
لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ بر آمده حواس ظاهر را هنگام کاهل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده
شود آنرا بفارسی تن آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپت است که تا بازگشت
غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که از برین جهانها فیضی فایض شود
و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه بهوش
و آرن باشد که بتازی صحو عبارت از آن است و بهندی جاگرت و پرتبکه اشارت بدان و آنچنان است
که فیض فائض شده بی حواس جدا و ندوقت زلگنی معنی گشد درین هنگام آنچه بگذرد آنرا این آب گویند یعنی معاینه در برزخ

ازین

ازین ازین گسستن است که بپارسی بنوه چمه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی پر پور پرویش و پر چترکیان گویند
بعضی روانرا چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق در
میان صحو و خلع آن است که صحو عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس صاحب دقت عالم
معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت
تن تن زنید یاران کزین تنی جدا شد از صد هزار شبها یک تن تن خدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است
نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که از ابرنگ نامند
یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که از ابرنگ دانند
پنجم اخشیجان که ازارنگ [illegible] نامند ششم پوستان چهار گوهر و ازارنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای
پارسی این هفت گیتی را هفت کشور امینی خوانند و امینی حقیقی را گویند و اگر سراسر عقاید و مقاصد این فرقه را
نگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم باین پاسخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان پارسیان این
طایفه را می شمارد و دو یمین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی کرده سرکرده متاخرین آبادیان
آذر هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدینگونه است آذر کیوان بن آذر گشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین
بن آذر خورین بن آذر آیین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهتر بن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند
بن مهتر آذر ساسان که پنجم ساسانش میخوانند بن کهین آذر ساسان که مشهور بسیم آذر ساسان است بن مهین
آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است بن بزرگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند
بن خورد داراب بن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند بن کی پشین
بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر بن ایرج از نژاد فریدون بن آبتین از نژاد جمشید بن تهمورس بن هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث بن یاسان اجام از نژاد یاسان بن شای مهبول از نژاد شای کلیو بن جی آلاد از نژاد
نژاد مه آباد که در آغاز همین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از
نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذر کیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه زالقاش کی پرداز گرد و در هنگام ریاضت
سکرف [illegible] اندکش بکدرم و زن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری کم خوری جبرئیل باشی تو الخ

بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد و بیست هشت سال در حرم نشست و در بازپسین روزها از ایران
زمین هند بوم گرائید و در بلده پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هشت هجری در شهر مذکور از آخشیجی تن
برسپهری افرارستان شتافت عزیزی فرموده بیت هرکرا مغز نیست سد وصل داند پوست را زندگی مرگست
درویشان یعنی دوست را هشتاد و پنجسال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ
شیرازی فرماید ابیات دلا از نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو لب
معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان را
در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در جوانی
بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از وی پرسیدند پاسخ داد و مشکلات
حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علیه ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون
نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ولیک این روش رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و
کنش پرایی رعاف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان رسیدند
و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بیخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمود
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بدانند حکیم حقیقی و فادر مرید آذر کیوان مرد بینش کامل و رسیده در مقامات و لا
از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات
فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریت و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه فانع باشراق
سمع مرشدی است مکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور دا احوال ایشان
باشد از سایر سیاسات و ریاضت حکیم حق و طبیب حق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان
و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیه نفوس مجد لعمه قلوب انسان مجتهد در
شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن
شوید باید الهی او را بدین گونه و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مرا سلام دلجوئی
بجا آر و مرشد چند مرتبه سپاسش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکور اتراد قلم کرفتم چون انصاحب حال از

خواب بیخودی در آمد مرا بر انگیخت و گفت آذر کیوان در بن شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستوده و مرا نزد او
شدن فرمود گفتم در بن روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرا تفت بجای آوردم اما خانه
او نمیدانستم چون لختی راه پرسیدیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را بخواند
مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید اما
پیش تیار است حسن آذر کیوان زودتر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برگشاد ما فرو
ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من درمیان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمکنید
چون بازگشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود
سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر
کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را
از آشکاران اختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته که رحمه الله بیت گر نباشد دور باشش از پس و پیش دور
باشش و نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان
من با آخشیجی تن چون نسبت تن به پیرهن است که هرگاه میخواهم از و میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در
متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی

چو زاینها برگذشتم روان   رسیدم سوی پاک فرخ روان   روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان   بهر چرخ و استاره دیدم روان   جداگانه با هر یکی شان روان
چنین بر سه فرزند دیدم روان   که بودند در یکدگر شان روان   بدانستم از بود بینها همه
شدم با سروش بزرگ رمه   در و چون بسی برتری یافتم   فروغی ز یزدان همی یافتم
چه بفزود پرتو پرفت این همی   سروشی نبایدو آهرمنی   خدا بود و از من نشانی نبود
فراموش و یا در ورا نبود   همه راز خود سایه می یافتم   بهوش سروشان همی تافتم
ز هوشان همی تافتم بر روان   چنین تا باندامها نیز جان   توانا و دانا و والا بدم
چنین تا از آن پایه زیر آمدم   بدان ره که رفتم شدم سوی تن   بصد ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پایه زان برتر است   که آمرزش بنده را درخور است   بشیدش چو من زمین درخور است
را آمرزش بندگان برتر است   روان کر فروغی پذیرفت از و   ز خود رفت و بهش هم گفت از و

زدریای هستیش گیتی یمی — نم نم بگو چیست بودش همی — نم نم نه از نمان هم همی
ندانم چگویم کران هم کمی — زمهر او نوازش کند بنده را — که برداشتن شاید افکنده را
گدا را توانگر کند مهر او — جهان پرتوی از خور چهر او — مرا رایگان گفت و کردار او
فرایزدی را بمن در نهاد — مرا در اجزا دکس نیارد شنود — که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان از اهل دل گویند و دل را کعبهٔ حقیقی پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوان و ذبح جانور بزرگی فرموده **بیت** شنیده ام که بقصاب گوسفندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورده چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آیین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خود بپوشانید که این گروه برای شومندی راه خود شمار آشکار اسازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار خود تا انکه بتوانی مگو یار را یاری بود از یار بار اندیشه کن یکی ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذرکیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هرچه پسند کند عرفی شیرازی گوید **بیت** ذات تو قادر است باینجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانهٔ و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو از آنکه سراب آب اما جویا را ازو جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید **بیت** مردان می معرفت باقبال زنند چون هیولا در روی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند ازو پرسیدند با بسا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آیین متین شیعی گرده با ان حضرات دشمن اند جوابداد عوام گرفتار زمان و مکان اند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آیین شیعه را بر ایشان ازین بستند که چون آن حضرات آتشکدهای این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای

پیمبری هر چار چار عنصر روح انبیا نمیزد میان این دو دو الا منشان و تنخواه چه دو کس گوش خسرو دن صاحب تا موغش خسروی پژده وده تن بداما دی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسدالله چنان مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل برآن بود که او را بخدایی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار ایشان را تصدیق نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت بر انداشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن نادیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را جهتی که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه مردهٔ حقه و زندهٔ نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترا جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی هم دمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که ان پیش از صد و بیست نزول طبیعی شواند همراهی نمود عزیزی گفته **بیت** با مرغ هوا مرغ سراگر بپرد پیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مترددکه خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر ز ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت با نیتی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید **بیت** کفر و دین را برانداز باد که این فتنه گران در پی موی مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو هست پس از چند روز پیش کیوان آمد که در لچ کرد آوردن ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن سود اگری از بهای کلیمی را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسید گفت بسا بار حرامیان راه مرا زدند خبر درین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم

آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو از مردم آن خواهی زدین و دگر صحبت عزیز شیخ صومعه کو بزرگ دشمن فرعی
بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد که از
نژاد مهبول خان سالار شاه دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دبستان حاجب گشته
چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد نژاد که یکی از شاگردان
آذرکیوان است روبرو شده همالانه میکوشیدند و هنگامیکه از شیر خواست شمشیر بروزند به پیکر سنگ
ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید نگسست بسال هزار و بیست و نه هجری بتجردات پیوست بزرگی فرماید
بیت جان چیست جنین نطفه صلب قضا کینی برحم است و تن مشیمه است او را تخم اجل دو دره مادر دهر
این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسی د ماقین است نژادش بفریدون آ
شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته تحقیق برین
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشیدورد بشمشیر میبرید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را جستی و
جا بگی بیگوشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد بنیر تفنگ سر دادی مهره
بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت
بگو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد
سام نریمان است به ذو العلوم رسید و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از
از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوان است روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او
آتش باریدی و شوم چناری را از آن بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز جا پیوست
بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختن وان دگر
تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت درین جهان چون آفتاب پوشاندن و در شب پیدا
کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب و بار آوردن درخت
بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار در میان آسمان و زمین چون برق دمان ماندن نمودن

جزا و بادافراه کیفر بادافراه کلان

بندوق هندی تفنگ را گویند

در

و در که همین جهان چون انقلاب بیکرجا نورد و پوشاندن خود از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار
نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی است گویند وقت انقطاع این گروه از عنصری بدن
بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملا اعلی فرا گرفته بودند
و ازین مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد گرد آذرنامه
در تبه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر در باره نامه نگار
بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت نزد صاحبدلی روزی
همت کند در حق درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون
آذرکیوان به تنه خرامید در پارسین به ورها فرزانه بهرام از شیراز آمده در تبه بر ریاضت مشغول شد
و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی
زبان آنچه نقل افتاده کماحقه بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را بخواجه
جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذرکیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود
ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو را زبان بس بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد تو را سخن
میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارت بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیا
گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از بن سفلی نارستان بنوری شارستان خرامید
حکیم سنائی گوید بیت در مقابله عقل و عرفان است مردن جسم راحت جان است موبد هوشیار
سرو دبستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به بهمن یعنی رستم ابن
زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارزار نموده و بمردی و فروسیت و قطع حصونات و اصابت
رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او بازگذارده آید از فتح کردن و کشتن قلعه که و امثال آن شاهنامه بایدش نبشت

فیلسوف دوستدار حکمت را گویند

داد بالجمله بهندکی فیلسوف اعظم آذرکیوان و تبرک شاگردان او رسید و بخودشناسی بازگشت و از برشب با این
حضرت آفتاب جهانتاب برده برده خسپ خواهدی مرده خواب و مرده خسپ سادوس پرستان
خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا انگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین
پیوندد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد و بر پشت خوابد و پا را برابر سر گذارد و پس میان هر دو نگاه کند
و بحبس نفس پردازد درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و آنکه گویند
انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بنگیاس رسید
شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام ❊ بمردی ز رستم گذشتند و سام ❊ اما در
خورش پرهیز داشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روی نه پیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ❊ که در شریعت ما
غیر ازین گناهی نیست ❊ بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید قطعه
در حقیقت جسم هر روح باشد گور تنگ ❊ گور در گور باشد سود نبی سود نیست ❊ گور کرد در گور باشد زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست ❊ موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش
ظاهری و باطنی اندوخته ترجم حسن بسته است و جامعیت او از ان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر گذار او را دریافت و او نیز از کیشان
دست بالیستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ❊ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ❊ موبد سروش بن کیوان این
کامگار و کامکار را ابنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش از نژاد از سوی پدر به زردشت
پیغمبر و از جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوندد است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و
هندی زبان است اکثر اوقات بعبادت ایمو و شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذر کیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عزیمت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست
آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی ابر پرش زن ندیده و بجوان جلال
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذائی نپذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی ❊ و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون کوشش دارد و سنگلین و

و زردشت افشار و مانند او از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از دویست و شصت دلیل اثبات وجوب
شنیدم چون خواستم تجربه آرم میسر گشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و
اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک
و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و
زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن
طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش
هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فره غاری که غلام صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد
آمد بوده دانش بدانش آراسته و بهنر پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از او دو بار
از مردم کشاورز لاچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان
ستا نامی که دانش و کنش یاوری او اندوخته بود و گردآور نامه او را نیز دید گفتم که از مردم لاچن از رده
و کردار تباه آن بره کار کرده بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت این نکوهیدگان یزدان تاب سپار و
دم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارت و زراعت
راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی
نامد بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊ هنوز باران می بارید که سروش از آن آگاه شد او را نکوهش کرد
و برزد و در همان روز باران باز ایستاده فره غاری گفتی که موبد سروش را با ضمیر مراد دانسته و قوف بر
خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن درخان بالبق مردم آنجا با بدی سر کردند و خواستند
آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بزمین رسید مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند
و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود به نزد یزدان ستا نامی
پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفال شکسته را برداشت و چیست قرص ساخت و می
دران دمید بسیار اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمرور صرف کردم هم او گفتی که یزدان ستای خانه را
چنان ساختی چون کسی بیرون رفتی آفتاب را ندیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نکردی و چیزی نخواندی

ولب جنبانیدی و نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن مباشم ولی چنین بنام شنیدمش این گوش
گفتی نزد او نشسته بودیم او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
و سر آب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو ماندیم و هم شنیدمش گفتی او را دیدم آتشی افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگارنده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را پر مار دیگر دیدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته مینهاد و آنچه پرسیدی جواب میداد و هم
موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق قبیله
بر افروخت لولیان که در آنخانه بودند برهنه شدند رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از
یزدان ستای آموخته‌ام چون لولیان طمع و دیگر را بی عصمت مینمودم این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و از ینگونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات است و بسا سالها در صحبت
مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی
سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اسطخری بی تعصب است و برفاقت فرزانه بهرامی
باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از جهان جلالی و جمالی پرهیز داشت
و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ
غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور گردیدی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم حرف اندک
بیاران فرمودی و خجسته شرحی منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو
نوشته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دل پذیر آمد گرد آورنده نامه او را دریافت هم درین سال
آنولا نقش ازین فنا جا بجاودانی سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزرگاه است و در آن رساله بیان مقامات
شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان کامل او که دوازده تن اند او در برینگونه اند شیرخراد
شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشیدورد بهمن رستم که تذکار هر یک ازین
دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند بودند بصحبت بانجام رسانیده اند و دیگری از
شاگردان آذرکیوان بولا مرتبه این دوازده تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشیدورد و بهمن درین نامه

نگاشته آمد و خوشی بزرگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزومی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران
و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود در رفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
در آی اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من ناآشکار
شد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی میستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از وی انهار و خلیجه بر آمده نیز از
گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدو گرائیدن پذیر میشوند من آن شگرف بحر را تشنه برای
دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رودخانها از گل و لای کثیف بود و جمجمه دار
نتوانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد در خواه تا ترا باب
رساند ندائی بگوشم رسید که ای مرد دریا را تشنه رو بانهار آورده پس چون برو بدریا رفتم خجسته سروشی
با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است و کهین انهار مشایخ دانسته که از گل و لای و جمجمه جوبهای
تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی باذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید
بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سراست گشایش ازین در است فرزانه
بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از نکته‌دانی کاشته طبع دست سخن بست ذوالعلوم رسید
ولی و الاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد
آورد کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنه لاهور در سرای سرور دریافتم درین سال گذشت او
مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان فرا آوردی و شب اصلا
نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف
پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته
بود اصلا نجنبید ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی
نه آب آشامیدی و اصلا پشت بر زمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیزی نیالودی
و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت جامی از الایش تن پاک شو در قدم پاکروان خاک شو

هو العزیز جمجمه کیوه را گویند و آن پاذراست که زیر آن ازلنه و بالای ریسمان باشد

آذر کیوان

شاید از آن خاک بگردی رسی کز دل شکافی و بمردی رسی مؤبد پرستار ابن خورشید در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خود
اصفهانی نژاد است مؤبد پرستار جوانی مرتاض بود و با یزدی نیرو و بگانه منش گشته در خورد سالی خدمت آذر
کیوان رسیده و لی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری مؤبد سروش کرده و تبیره مؤبدی
از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب
تا برآمدن آفتاب جهانتاب ببر ایستادن پرداختی و ببر ایستادن را بزبان آسمانی یعنی وساتیر فرد شود گویند این
پا بر هوا داشتن است و ببر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند تا گاه بدن بهشت و به بهشت شد
مؤبد گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی بر جامه ببند دل روانی مسکن شودت بدن عدم را هر چند
محقق دوانی مؤبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده تیره است و از پرستار کهتر بسال در هندی نهاد
اشعاران گروه از بی نظران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاگرد انش بود
و در خدمت مؤبد سروش خدا شناس و خویشتن دان گشته نجابت ازاده و رسته است و تقید و بند
مذهبی از مذاهب بازبسته و از پیر خاششان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آیین
او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و انتقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است مؤبد هوشیار گفتی که
نوبتی دم فرو گرفت و به آب در آمد و پاس زیر آب بود پس آنسر بر آورده مصرع هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است و رزبادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت است از
انجام ازدارندگان شد در آغاز آن هنگام جز در دنا داری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت
بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بدبار خورشید بر آید بر اندید مرز شرقی بمانید و بزودی با آفتاب
فرو رو و فرو شوید که کار شما از این نشیب بمقام عمرت افراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر
کیوان از زمین هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو در حبس اختر گیتی نگانه که مامور بودند روان
شدند و کار این دو ده سپر به تنومندی روش روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ گفته
بیت انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی با کنند پس زرباذی فره قاری نام فدی
بنده خویشتن را به تنبه فرستاد تا دختر او را بشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند
پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تنبه با زرکانی روان شدند و آهنگ رفتن بکشمیر کاشغر داشتند لاجرم چندی

درکشمیر داری

احوال شید بن انوش

در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از تنبه شیدوش را در رو جوبای خویشتن و پژوهش در برین وطن و در آ
انور گوهر خود و طلب پوه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مرز فره جای کیوان بعنصری کشور
و خانه آشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همنشین
تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی دا
که ابر ابپارسی آزاد او آواز ادو آزاد بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد سرایند چون این نامه نگار و زند
چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که از هندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت
پس تصور همان مینمود تا اصلا آن پیکر از وجد انگشتی سر انجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید انتشش
گیتی گذشته بهفتم پیوست و بیخودشده بجدا یار یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی
فرماید بیت جو اناره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی پیشد مان با نگارنده دبستان
گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جثه روان شدم با نوار غیبی نور آمود آمدم و پرده
حقیقی هر هفت پرده از پیش بر داشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود
مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و جود حقیقی مشهود
گشته حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
شیدوش از گوارا نمدای جسمانی لباد وری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدنی و پیوسته انجمن را عطر بیز
بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردستان بار برداند و باره برنشست را آراسته داشتی و گفتی جاه
مندی را بفروغ نابید آذر کیوان است تحقیر این پایه نارواست و نه پرداختن بدو نکوهیده و گرنه مرا با پوشش نسری هست
و از کم خوردن او و دوری از اختلاط این سخن آشکار است شیدوش بسی جوانی بوده به پرایه نسب
و زیور ملاحت آیین شیدوش آن بود که به یکانگی کیش البته اصلا نپیوستی و از متعصب جدایی جستی
و با سر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر تواضع بیشتر نمودی
بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی
نمیکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گرمی او بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که درمش
دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز
آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گردیوی اگر فرشته سر رشته یکیست دیغ ن و بهار دمز رع و کشته یکیست

احوال شیدوش از تلامذه

با وحدت او زکثرت خلق چه باک صدجای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد
وکار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید بیت طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار مردم از واند و بکهن و
شیدوش خوشدل بود هرچند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه
حافظ میخواند بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای
لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روز بگه ازین سپنجی سرای بجاودانی
آرام جای که والامقر سعد است انتقال نمود و دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگین شده اید خواستند ازان
شنید که من ازین تیره خیالستان زندان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی می پیوندم
پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من ازو عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو به آسمان
که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفه اولیای امام محمد نوربخش خواند بیت اگر آدمیم و اگر مهد بیم
بجنب قدم طفلک مهد بیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگرچند داریم کشف و شهود
من از قطره گی گشته ام پس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رساند چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران
این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شدند بیت
رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد
نیک است دلی در وطنهاست هرگز آور در مرثیه شیدوش گفته بیت شیدوش تا ز دیده من گرانه شد
گر چشم خانه بود دلبر رود خانه شد ازانگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز فسانه شد
آزاده بود و زاده جز آزادگی نجست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد جانش بدان حضرت جان آفرین رسید
بیرون ز قید چرخ و زمین و زمانه شد از علمای صلی آبادیانی که در دبستان ادرسه دیده شد اگرچه کار
نامه انجام گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذهب غیر یزدانیان یعنی غیرآبادیان بوده اند نزد شاگردان
کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می شود هرچند این کرده هم پیش ازانکه توان
نگاشت ولی تبرک چند برشمرده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود آذرکیوان در سواد خوش آن

برشکی طبیب را حکیم نیز گویند

شاگردان آذرکیوان

رسید ولی بکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و بسیار بعث گیتی گشت وزدی بخانه او آمد محمد علی او را دید
بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار پندارد و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان
بود و بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون مهراس پس برخواست جائیکه اندوخته را جای داده بود بر دزد هویدا کرد
دزد ازین مردمی ازان پیشه زشت درگذشته از نکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است
از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه فرازین فررا
دریافتم چون مرا بدید برخواست و در خور دخواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده ام نشستن نمود
سفارش بدینحال بر نهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عرب
جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار حضور کرد و گفت که ای پیکر بی روح بالانشینی صوری
بکمال نسبت و درویش نزاپایه است که جسد در پای ها جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن بی دل
من امین نشسته بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک قراما ملوا از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بگاپوی
جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آمرزشش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که آموزش نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و
ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون
برد نگهدار انمایه که توانی و در دل صنوبری آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدین سان
بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثران یافتم
از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را از قلب صنوبری بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را
چون نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی دگر
کس مثل او خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدار
سیخ و سیغد و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز سه روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سوال نکردی
محمود بیک تمیم و تمیز فرقه است ازارنگ در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زان حکیم بمذاق جان

هو الله مهراس بمعنی هاون باشد و در عربی سنگی را گویند که درون آن خالی باشد حنا در آن گدازند

گرا اقشاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان عدد شناس گشت وی یا وری کتاب دانش خدادانی فراز آورد
با عدم سواد بیاض سطور راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش
در آلان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته
خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم
هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام
اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان
و ازین گونه انبوهی ازین طایفه بپویهٔ این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی
بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نام خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بتفصیل
در ربانیون مشهور و معروف بودند ربان فرقه ایست از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته
از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آیین تجار است
بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف
زدی هر اینه آنکس فریفتهٔ او شدی و هر که او را دیدی دوست داشتی و هر جباری متکبر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بآزار او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید تابا
دویده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با او متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد ازان از ملا سعید
حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق
او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم
پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بدانگونه نشویه داد درج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می بوده
و سامانی شگرف داشت بایزدی تابید او را میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش باین کرده بدا کرد
از راه یافتن تهمین پور فرشاد سر از سر علایق را هشت و بکسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت
فرزانه او را مسیح خواندی مادر زاد و برهنه بیاشد و در صیف و شتا بلباس نمیگرایید و از حیوانی جلالی و جمالی
دست باز داشته زبان بطلب نمیگردانید و اگر کسی پیش او از خوردن و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری
تناول فرماید روزی بد منشی او را بزد چنانکه اندامهاش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد چون رنجور از ایشان

صیف فصل تابستان شتا فصل زمستان

بعد

جدا شد نامه نگارم با ور رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بلکه از آن
گلم که دست دشمنی آنکس رنجه گشت امام قلی دارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن میخورم
که خار شکست   رام بهت در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از
قیود خویش دست باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار
مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و بزرگان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش
از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را از اناشمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت
در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از آمدن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشته
بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هشت دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او راچند کهتری که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش کرد
جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارنده
و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند از هند و آن مایه از طوایف امم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد و از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم اسلام است
بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال ادبی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر   گردید دلش نیافت از هستی غیر   چون در همه جا جمال حق جلوه
گر است   خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر   بعد ازین خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای
شاگردان ذو العلوم بهبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت
شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت
چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و اکنون شمهٔ از آیین برخی
درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و بیر
جار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند در راه مذهب
او راستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقهٔ از دقایق فرو نهلند بنا بر اصل مذهب خویش که
هر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر چه بکانه کیشان التماس پیرو دانش که آنرا انکار نیز گویند یعنی

بزرگان حکما تهارا گویند

هوا پژوهنده یعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده و حکیم و عاقل و خردمند و بزرگ را نیز گویند

شغلی درخواست نمایند نابدان بحق قربت جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در انست او را قبل نه فرمایند و غیر نفع رنج
رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد نمایه که توانند
در همراهی و مددکاری کوتاهی نکرده بینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر
کیشی احتراز نمایند و آن شوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان نکنند و گویند اگه دینی خواهد
او را نکوهش و نباچه کار نکوهش پیشه جاهلیست و راز خویش با بیگانه در میان نهند و آنچه کسی با ایشان
گوید آشکار نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت
از محمود دفال حصیری شنید که گفت که دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نا
مراد بر السجر بیت و بیکار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و با آن خرسانی
گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تو را بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب
بران متوجه نشده باز ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او بازگشت صلاح اظهار آن
نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را از رده ساخت جوابداد چکند ناگزیر بار
باید بخانه خویش برد و خود بردوش نتواند کشید چه کمرکشان او ست و زر بمزدور نیارد داد که دشوار
بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر
که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی گوید
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه فتاد ماه آب برادر کهتر مهر آب
مذکور را در پرستاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید
که روزی بهرام او را به بیکاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلوی محمد
بوزبرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب
نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بنده که بخیه مرا در پذیر و دران باب
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی
بر پرستاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجد انشد
بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بر زانو نهاد و
ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر داشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن

هر داد

موبدی هوشمند حکیم و دانا مغاز راکه بند هیربد خادم خدمتگار پرستنده قاضی و مفتی را برگوید

در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شد ماه آب را باز آورد و ازین گونه بسیار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت ز من عشق بگوبین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن
حلوب موضعی است از اعمال پنجاب شمه از آئین فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارش
آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان
و ساسانیان آنست که نبشته آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت که از انیز بتا و بلات بدین آباد و
و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را گمراهی دانند
بما به و پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما را ز دین کهن
ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رای آئین داد است و مهر نگه کردن اندر
شمار سپهر و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال
ملوک عجم را از برگزیدگی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار هم پیوند آمد
جهانبانی جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته آید نظر
سیوم از کتاب دساتیر در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ
و آن نامه ایست از مه آباد و آنرا ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون ابتین است و دیگر از بزرگمهر
برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را آهی کیش و
سپاسی خوانند برانند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است
و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده
که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت
آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باری است
پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذرهای این جهان تا جنبش یکتا رموی بر تن جانور را از
دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یعنی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی بزرگ
دارد و این مختصر بدان پسند نبود و دانستن واجب الوجود این جزو بار ابر سبیل کلیست در بیان مهین سروشان

بگوهند بمعنی پسندیده و عیب کرده شده و قابل سرزنش و ملامت را برگویند

نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از آواز زبان است و از شماری که در نشیب لاخ عنصر
بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه
او دیگران و هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب
چرخ ماه را چار فرشته پرورش ده است چنین و پرسکان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است
چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان یکی دهش فرشته پرورنده است و چنین است در
نبات و جانور را و نام پرورنده مردم فرو فرو فردن فرد وخشور است در بیان فرشتگان
دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمان
و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد و زیاده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه جانوران را
نفس مجرد است در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده
عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فراز تن چرخ و ستاره و نشین چار گوهر و شریفترین اجسام
جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است
نخست پایهای بهشت نشین جهان از برشمریم پایه اول در کانها لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و
پایه دوم از رستنی چنار و سرو و بانی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر
و غیره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و شدرستان و
آزادگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینو سار و پیت لاد یعنی فرودین فره گویند و درین پایها
بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب جیوان نزول میفرماید خاک
جسد نکوکردار بمراتب نبات و جماد برگزیده میگردد اندنه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است چون ازین مراتب
برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات
اخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده
او صورت نکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید بره یزدان
یعنی خلیفه الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه
بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان
رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند

بان دوزخ

بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ ارکان سنگهای زشت و
مهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار
و بیماره و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین
مراتب دوزخ رنجش روانیست و آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن اخشیجی او از
هم پاشد او را بدتنی دیگر ندهند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و بانش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فرود آیند و این پایه را پوچان پوچ و دد زخان
دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش
ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان نزدیک درگاه احدیت اند
و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته
باشد و اگر براهی رود بی بلدی نرسد و کسی که بجائی گراید که او راه آن شهر یاری نبود دشوار بن حد بهشت
این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکار
تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت
و دهیا کل آبادیان هر سو گشاده است بنوعی که آفتاب تا بد تحت روشن باشد مانند بتکدهای
هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع تامل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است
بنابراین شاهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام
جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما
خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ دارا پادشاهی را نسزد و از آنچه پادشاه را
ناگزیر است نخست اعتقاد است بر نهجی که نگاشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر
که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملکه عدالت بودن است
اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و بگوید از پدر فاضلترم و پدر از نابل والد الافضل و جد را
بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید عزیزی گفته هما نا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نهد
و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر کی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که دهلازی بیش نباشد و پادشاه را
مهندس ناهور باید که دستور او باشد یعنی مهندسان دشمار آئینان فرود است در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندس

دارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او وقف اورا همچنین گماشتگان باید در هر شهری بسپارد
و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور انجا بدان پردازد آزاد دیزاک گویند باو زیر حضور و غایب دو استوار
یعنی امین باشند و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
و خبرکاران یعنی داروغکان و با همه استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال
بدو متعلق است و ثقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را
سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین کروه بازبسته   پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار
سوار بوده و پایه دویم انکه هزارها با ایشان باشند پایه سیوم انکه صدها با او بودند پایه چهارم انکه ده
کانها با انها باشند پایه پنجم انکه دو و سه چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان
هم باشد و همچنین چون بنوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که انکس که حاضر
باشد و آنکه غایب باشد انرا بنگارد و بعرف هند انرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب جدا
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن نکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری
که پادشاه خود با شد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر
این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی برونق فرهنگ کار کند
نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند
بود و همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بودند در یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و
فرهنگ روز یعنی شحنه و در نزد انیان قاضی و شحنه کی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند
نوند و روند یعنی آنها بکه بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ارباب
خدمت بحضرت شاهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساند او را بازخواست
کنند همچنین امیر اگر با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز نویسند و خبر جاسوسان را نیز نگیرند چه جاسوسی
که خود را مشهور کند عزل فرمایند اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و از الکاف
نامد نادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند و حق ایشان را

بگزینند

نیکو رسانند و اسب را خسروان پیش از گشتاسپیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر ستم است و اگر سپاهی از اسب پادشاه
بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشته چون اسب مردی در ان گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و اگر
اسب از پادشاه نگرفتی اسب خود آوردی و از رعیت پست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا
التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنا برین آن باج هند استانی گویند
یعنی مال رضا که بهند استانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناه کار و کار سگرف زینشان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او نا با خبار فساد زایندی
بنوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس از میر فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او کردن نپیچیدی
چنانکه سردار صد هزار شاه جهبول چون مردی بی گناه را بکشت جهبول یک کس فرستاده تا روزی که سرکان
جمع بودند سر او را برداشت و از بن دست خبر پیدا است و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شاه فریدون
ابن ابتین ابن فرشاد ابن شاه کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای انگاری و نهانی
قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه
اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد
جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید در ان باب چندان مبالغه نمود که سر
او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر او تحسین ها کرده بر آئین خویش جای او را بپسر داد
فرمان خان مؤید بفرمان الهی چنگیزخان از مغول و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند
اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن
و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم میکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند
در ان تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار نیکو شدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان
و بزرگ زادگان بر آئین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل انکه حکم هش و باش که حاضری و غایبی کن
دربار است در نوبت ایشان هم میرفتند تا حال کهتران بشناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان

دانند بهزاد باسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کروی خداوند آب بعرض رسانید که در ره برین
بدین پایه را پسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه برجا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز تا و تو الحتی بگردیم
پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکند در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند بهزاد شاه فرمود
تا بازکه منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن
نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت نوکز محنت دیگران
بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی درخور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام زرین
مرصع و زرین و سیمین و زراندود و کلاه میداشتند و گرد امساک و اطراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر
داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین
کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان
انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه در پیش میگرفتند و در بند
خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه یا نائب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او بن
بدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بکار رسانیدی
پس از فوت او جاه او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادندی گناه عزل میکردند چنانکه از زمان شاه کلیو
تا شاه جهول بزرگان ایشان بودند و چون شاه خسرو ابن فریدون ابن ابتین ابن فرزاد ابن شاه کلیو
گرگین ابن لاس را بجائی فرستاده و سلطنت در دودمان گرگین پیش از هزار سال ماند و در عهد شاه
آرای شاه اردشیر مهور گرگین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تا ب زاد پسر او را بجای
پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و جوانی مثل گاو و خر و اسب را که
در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان تا سودگی آنها را داشتندی و مقرر است
که هر جوانی را چه پایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از
سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او
چاکر کردندی و اگر مردی نرسیده بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده

بودی

تا زنده بودی روزی که بنگی برو دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از او بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه از آن
پدر بیست پادشاه بجا آوردی و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری را اسبان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار میکردند و در تعلیم
پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی داشتی
نیکوئیها نمودند و همچنین خبر برزگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان
نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان
شاهی بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمت
ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند
بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار
خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که
کسی از کاهلی و بی نیکی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب
آوردی فهو المطلوب والا بر سر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان آشنا
آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و بزرگان بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در ممالک دیگر
که یکی از ایشان با هر مرزبانی با مرخسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد
ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شاهنشاه و بیمارستان مردان
از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و اما و همچنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را
فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر احکام شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو
مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند تا باید که موبد بزرگ
بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در
حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه بیمان فرهنگ است
همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضرور است و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا
سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکر است و چاکر دیوانی حکومت دیگری رسید

پزشک را حکیم و طبیب گویند

و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی درکار بودندی میگذاشتندی و باقی و
زیادتی را برزراعت میگماشتندی اگرچه آن هنرهای پنجگانه را یکسان دانندی اما بی ضرورتی بان عمل نکنند و برزراعت بسر
برند و اگر کسی بر کاری که ازان زری بپادشاه میرسید باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را
تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و آنروز هر گاه
خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا شاهنشاه
برخوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که
برفراز نشستی و انرا آتابار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که بر
فرازه داشتی انجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسید چه بعضی کفش پادشاه را
ببوسیدندی و برگردان گردیدندی و بعضی آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی بایستی که تخت
پای را توانستی ببوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمهٔ از احوال برونستان و درونستان نوشته شد
چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که انرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود در نامهٔ آذر
هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما چندان که حل و عقد و زد و گشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جایز نبود
و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم برون اگر مادر خسرو
برتری او را نیز است نه جفت را و سالار بار جادارد گاه تنها یعنی پیاول و تخته و شده بند و ستاره شمر و ...
آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو زنان دیگر را در برون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان
راندن نبود بلکه نام اینها در درونستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری
آشکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار با زنان ننشیند و زنانرا از بند خواهشهای که باعث آن
نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیر را همین حالت
باشد اما در خانهٔ امرا دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا که
حقیقت را به بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد
اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بوده ایشان بی جرمی خواجه سرا نکردند بعد از ان هم محرم خودشان نساختند و در ممالک ایشان

کسی ابهر خفند

کسی را بهر خنفد ز قدرت این عمل نبودی ولی چند نوبت در ایام شریعه زنان امرا نزدیک بانوان بانو رفتندی و در بار عام
زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آنروز که زنان آیند خسرو در مشکو در نیاید و بجای دیگر رود
تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد
بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص مقتضای فرمان فرهنگ بنراد هر شهنشاه شراب هوش زدای نخورد
برای آنکه او پاسبان است و پاسبان نخوابد و بنابراین هیچ یک از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند
پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که
آنرا بادک گویند زنان بودندی بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک
یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس
بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن
ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کنار گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است
بهر دو ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که آزار زنده بار نباشد و همچنین از ان راهی که مردم در قلمرو ایشان
گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه از یک پایگاه تا پایگاه دیگر آواز هر شخصی
برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از
جانب پادشاه بیکسانرا محافظت نماید چون خورد سال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند
به پیره مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بکار رفتی بودند بر رشتن و دوختن
و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مردان ماهر بودند و همه بجهت خود کرده رنج کشیدند
و بر جهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر
قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادیها یعنی قریه ها آباد کردند
و در هر منزل اسبهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشانرا روند گویند چون شده بند روز بروز
آنچه سانح شدی بدست روندادی روندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و روند آن منزل
بروند آبادیهٔ دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مراکاه پادشاه کسی را تعیین کردی
یا یکی از امرا آنچه پادشاه نوشته از روی احتیاط تنها دو رساند و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسبهای

روند پادشاهی که در منازل لشکر بودند بر پشتی با مطلب رسیدی و ورا نوند گفتندی و نوند امر نزد درگاه خسرو میفرستادندی
اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسب کسی را بگیرند یا ستم کنند چه پاداش میرسیدند چه در آبادیها مردم را
پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده بازپرس برآمدندی و شده بندها با ایشان
همراه بودند آذرهوشنگ یعنی سر آبادگوید بر جا با ستم نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنمایه گرفتندی
که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بآنچه پادشاه رضا دهد
سود دو سر است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مرد او را
بامید رضای خسرو که بهشت بخشای است برزندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ
کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده
آمد چهار کس باهم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپندگان برخاستی
بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب نرفتندی اما بحکم لشکر دار
در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته بگردز پاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی
بعرض موده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر
ماه عارضان حضور دو دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی
تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی و انگیزش بودی مدد میفرمودند
هر کراز مین یعنی جاگیر و مقاصا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یکپاس بوجهی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را
از و کم کردندی نه همه روز و اگر از ضروری دستوری کاری میجستی یافتی و ریش سفید با بستی خشنودی نامه
که بمردم حق رسانیده و از و راضی اند چه مایه رسانیده بحضور امین و شده بند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق بهفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی بازجستی و نزد ایشان آنچه در فرهنگ مهاباد است
کرد آن میکردند و در همان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی بقربان خسرو را
نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا الفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدی و اولاد ملوک را بارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدی چنانکه

جی الاد

جی آلاد هود نام پسری داشت بور دهقانی را کشت جی الاد سر پسر از تن برداشت و جان سپاران پادشاه خود را بعرض
نام میبردند و بتعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود
باز داشتندی و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف
نمیگریستند تا آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه برجای بلند نشستی افیال مست و سباع
درست را در بازار و محال از ازدهام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور
می بستند که بآسانی از آنجا بر تابند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه باسانی فیلی از جائی که او را بسته بودند
برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورده و فیلبانان و دربانان بسیار را که در راه
باز نگداشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از
آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلاست و مراسم خدمت کاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه را رسته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمیکردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت
مدد باز از برای ایشان میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار
خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی
امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و آماده جنگ ایستاده میبودند و بحکم امراء کرد
تاراج میکردیدند و بجاها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده بر گردد و فرو
آید چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا
مینمودند آنگاه بخورد و کوشش مردمان بهره مند میساخت بعد از آن هر کدامی از حاضران بهره میداد
پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این طبقه
نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین ساسان
بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسب و امثال آن در راه خسرو
واقع شدی از آن تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا
آسیب نمیرسانیدند و مجروحان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از

از پادشاه وعنوان فرتوا و بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی کشتندی و بنازروندی این طایفه
سطیجان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و سپاهی و بهی دین و زنادیل
خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دیوان دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه و فرشتگانند از
زندبار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف
فرمان فرهنگ میکنند و زندبار می کشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نباشند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد بن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نام ابن آلاد نامی با پدر
از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روانه کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب
خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه
فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه
کار را نزد پادشاه نفرستادم بعرض نمود تا او را ابشد بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او
کشیده نارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوتکده خورند مستی را که در بازار رسیدند سر از تن جدا
همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان بران از مه آباد تا بیان
انجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی از
کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر بر گونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجایی رسید
که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و
کوچه مستی کنان بیارستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تابسار می نشست و همچنین در روزگاه
جلوس میفرمودند و روزگاه محلی بود که چون شاهنشاه از تابسار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای
بار بخدمت رده میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود و هر حکمی که در دورستان و شبستان
درون و برون از پادشاه صادر میشد شده بند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا
رسیدی بار دیگر بخبر و باز نمودی چون مسافری داخل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را
بحضور شهود و امینان و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که
کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده

آئین

دربان

آئین شکار ایشان چنان بود که سرکان و گردان راسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
روزه راه صحرا و کوه را میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تندباری برون نرود
پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی با تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری
بدان مرتبه نتوانست جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند
از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمیماند و مجموع افکندگان را میشمردند و یکجا گرد آورده تلی
میساختند و اگر زندباری در آن میان کشته یا فشدی برگشته آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را با شد بار کشته
داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پدران خیره سر چون بگریست بتیغ
بیدریغ سر از تنش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از
شصت فرتوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته گشاده یافت و بر آهو رسید آهو گذشت و پسرش این نوش برادر شگفت
و تیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی و رنده
و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زندبار را کشتند و پاداش
افکندن بیگناه اینست پس با جانوران زندبار گفتی که شهنشاه داد کرد برای انداختن شد بار داد که بشما آسیب
میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار و آد که شما آسایش کنند رانید و سزای خونیان
خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا میشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون
چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر که را ولی عهد ساختی هر که از آن سر پیچیدی از پای
در آوردندی و در عهد شاه کلبو پهلوانی در خواب دید که شاه کلبو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نپسندید چون
بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلبو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب
نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آرادشاهی بهرام نامی از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بآئین لحم قربانی
مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن پهلوانی گشتاسب نام در واقعه دید که
از بهمن سر پیچیده و این خواب بلشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند

خوابرا کرامت نیست تا ظاهر ساختن اهرمنی است آئین یکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن
آزاد جای زاد شنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بپادشاه خود چنین داشتند و گویند
هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف
پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می دیدند
هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر که را دوست داشتندی
پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف آئین همیون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که با
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را بهمه
آسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را بزیور
داد و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة و باج و حاصل
و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسرا مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را
نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام متبرکه لشکر و رعایا بر منابر
و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجا می آوردند و بر منابر خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان
این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای رای خویش با وزرا عمل کردی پشیمان
گردیدی و جی آلاد گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و را بدل خواند خسرو را باید دانست که
الکن بهم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری
در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب
تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشا اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
گلشائی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو
گذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمده در هنگامیکه ملکی آزرده گشت پیشتر از پرداختن بدین اندیشه زبود
و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عطای خسروان ایشان اند هیچگاه بدین فرهنگ آباد
بود بعضی به پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هربد بسا زیر گویند در عهد ایشان دشمنی برخواست
و عدو مستولی گشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر

دکیقباد

و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خوش نگاشته تعویذ
بازوی جان و هر زروان کرده بودند و نوشیروان این روش را نوشته تا گریبی با خود داشت اگرچه همه خسروان
بدین عمل مینمودند اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان
رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشائیه نیز در منع
قتل نه بدان بسیار نیکو شدند اگرچه گلشائیان چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل
برکشید کابل شاه ازو پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن روان است
و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن
بوده است که چون کاوس بطوس فرمود نام ابردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف پیمان
فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرموده صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم
که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش
نپذیرفتم هرچند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست که
چرا من برخلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن برآئین راهی زدن
بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان زال هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپذیرفت
گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمد گذاشت
ولیکن فرامرز خلاف پیمان فرهنگ نموده و جنگ کرده با پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و جان
بزیر پرسش گشت و اطاعت ننموده پسرش مرمر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان
فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از مهین انبوه پارسیان یگانه پیمان اند و ایشانرا جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن
تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی اما
مرتاض و دانا بوده بود و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نبشتند تا بتدریج جمعی بسر خود آن را آئین شمردند
نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته

بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز روی تو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم دیدهٔ احول باشد
و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نباشد
و این معنی را شاه جمشید برای ابتین تقریر کرده و گفته بدان ای ابتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول آن
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان
و این چنان است که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی
گیتی چنین است و آبادیان این مقالات را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه پیمان
بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه بر این رفته اند و
عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است **رباعی** سوفسطائی که زخود بیخبر است گوید عالم خیالی
اندر نظر است آری عالم همه خیال است ولی پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است و در این باب نامها
پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با ابتین که فرهنگ دستور گرد آورده و شیده و سهراب و برزان
و جمشاسپ که بعنوان سوداگری باشید و شش این انوش هم سفر بودند گانه بین اند بنجمین **نظر از کتاب**
دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را
گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او
آن است که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از او فرشیده
و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرایرج آمد
و فرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند و هستی واجب الوجود
باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود بنماید و دیگر فرهمند به اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود
گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که
میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آبیست بمعنی و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان
بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است اور اگفتند که اثبات وهم بچه یکی جواب داد **مصرع** آفتاب
توان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در
لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کار نامی یعنی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله

منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و آیین کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه
که سرار ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی و جبروت و وسعت ملکوت و بهشت
و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم همه در این کیش
درست بود چه این همه بر وهم ما گمان هستی وهمی آشکار گردد بنا بر و هم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات نفس خویش
گوید که فرزانگان گفته اند از خوی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه
بعضی بر آنند آنچه مسمی با نانست و گویا و مخاطب است جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه
داخل در بدن باشد یا حلول تن نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین
چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و
عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامکار در رسالهٔ خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز
آورده از ین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار
چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان ساخته خر را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی
باز جست که اسب کجاست پرستار گفت از وهم بپنداشتی اسبی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است
پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بر او میزد پرستار بنالید که این کدام آیین است
سمرادی بگفت و همیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال میپنداری پیشکار پشیمان شده اسب را
باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت
خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی منهای می تاب بیاور و زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب بیمود سمرادی
گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست و شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح
بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت
و عوض آن ظرف سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد
که از او همه گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و زین طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چند تن را
بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار دید بخت کامجوی که این دو بیت فرایرج از و نوشته آمد

زاکو یزدان داد باشد زسمراد است کفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد دسمراد و سمراد وهم راکویند اسمعیل صوفی
ار دستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده **رباعی** کویم سخنی اگرچه دور از فهم است اور کش کن
دکرنه بر تو رحم است عالم وهم است وهم وهم و سم بود اینست که وهم کفته ام هم وهم است دوم نکجوی که از د
سمراد نامه کامکار بدست آورد سیم شاد کیش چهارم ماهیار هر چار بتاجری روزکار میکذرانیدند و نام مسلمانی
هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده خدائیان**
واین کروه تابع خداداد اند اموبدی بود در هنکام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او کفت عقول و نفوس
مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیکر بحق باشند شرف رتبت زیاده
دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی در رسانندهٔ بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا
که چون بواسطه توسل حسبی حق راید آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه ازین کروه در لاهور موبد
دو فرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در شناختن آئین راویان**
و پیشوای این فرقه راد کویند است از یزدان پاکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فرهٔ دانائی انباز داشت
و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه کشت او کوید که ایزد عبارت از آفتاب زیراکه فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر او است چنانچه دانش
خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بیابد اجرام برابر رسد و فرود دین سیر
و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار کرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار
السلطنت را در میانهٔ ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همکنان برابر رسیده باشد و
درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم
ایشان بنور جسم او و معاد نیکان باد با کواکب دیکر که مقربان آنحضرت اند باشد و کناه کاران در عالم عنصر باز
مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکارا کردد در عهد ضحاک بی بیم سخن راندازین فرقه هر مزد و بیره کیش را که
در اکثر هنرها دانا و در هنر کاره ور دور از آزار خداپرست بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول
بندی نامه نکار در یافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنکیان**
شیدرنک پهلوانی بود از ایران و در نبرد سرو بخش رزم آرایان با مردی دانش کرد آورده بود از آزادکان
بزرکان در اواسط حکومت ضحاک سرکشید اژدهای دوش او را بنواخت و شیدرنک بهونه مردم را کمی کفته شود

خوابدی پیروان او بسیار شدند و او کوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران
دیکر مانند کیاهاست چون بر برند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداکر ازین فرقه بود نامه نکار بسال هزار و چهل
در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان** پیکر دانشمندی بود ستوده کار
از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاکردان خویش کفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او
ستارکان پدید کشتند و از دود آسمانها چون آتش کرم و خشک است از کرمی آتش هوا که کرم و تر است و از تری
باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
تامه و ناقصه پدید آمد پیکر یزده و جهان نورد دو تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر
نقاشی بی بدل بودند نامه نکار بسال هزار و پنجاه و نهم در کجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر
مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون کرم و تر است و از کرمی
هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه کفتیم و از سردی آب
زمین بهم رسید از ین طایفه بود که بعنوان نقاشی میکذرانید و او مصوری بود فرهنک و بهزاد دست
خنک و بیک شهر آرام بکردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید
یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک
با آب و جاه شد و بدره بانی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است
از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر بماند
ازین مردم بود در کمانداری و تیراندازی و نیزه کردانی و سواری و سایر فنون سپاه کری رسا بود و پسران بزرکان را
تعلیم کردی و بدینکونه اوقات کذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نکار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و
میلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندکی مهارت تمام داشت و نزد جاه مندان منزلت میافت در داستان سرائی
و قصه خوانی و افسانه کوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر در**
مذهب شیدابیان شیداب بزرکی بود در دین شناسی از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر دولت
ایام ضحاک او کفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید کشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانکه باز کفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود کردید چون چار کوهر بهم سرشته شد موالید

در خصال رعه را کویند و بمعنی زشت و بد و بدخوی هم باشد خشم و قهر هم هست

آشکار گشت و مهران برنگ ازین طایفه بود گرداور نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر با نگارنده
راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر میبرد خداوند سامان است در لاهور با او
ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنامی که خط نستعلیق مینویسد و از وارستگان
شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد

سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین آخشیان

آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا و برافریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور
کرد و میان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه اخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی است
اشاره بماده عنصر است چه نیز بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانی است مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه و غیره
و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته
ازو شنید و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله است در تقویت آیین خویش بدلائل
آیات فرقانی و احادیث را زاباد نام و نزد این طایفه که بعد از زوال بدان مذکور گشت بازگشت و رجعت
مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب
و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گردآمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن
و امثال این لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واصفان این مذاهب و اکثر پیران این
کیش از آزار جاندار برکنار زند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خواهر و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست
گویند آب که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوند پس از هر دو جهت او را از قضیب
نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن برادر و خواهر یکیست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که اگر
تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود
یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم
چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و مثال آن آمیزش نشود
تراست چه اینها محرم اند با دیگری آمیختن بیگانه نسبت بدین و اگر ازین ها کسی هم نرسد با بیگانه باید کرد
و حرام ندانند گرد خول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا

اخشیجی ضدان و نقیضان هم از عناصر اربعه را گویند

دو دنابه ستاره دنباله دار را گویند

آخش نام موبدی بود که در اواخر ضحاک اختراع مذهب کرد

داده با هر زن که باشد خواه مادر ایشان خواه دختر خواه بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی بر آمیزش شوند خواه آشکارا
شاید والا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زن آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان
غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست مونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد و یکی از آن نجس شود
چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس است مایه تن منی است چون تر شود
نجس تر گردد و با آن منی از دو ور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات لاجرم
نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار برکشند و آن را قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف
گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و برعکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما
راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم و صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند بکسوت ایشان
جلوه گرند و نام مسلمانان هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و متوطن و از کبران
دور و نزدیک

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بعقل اول چه عقل اول
درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارت است
بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتو نیست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فروغی از آن درخت خرد است
و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بصحرا گاه
صبح بیرون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن
خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد
و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشت در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین
تعبیر آن است که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد
تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند و همچنین اگر شیر از گاو دوشند
پستانش بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر درست
کرد اصلا درد و رنجی بکسی جانداری نرسید چون این دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت
پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این دا

سروش فرشته را گویند

احوالات ولادت

عطیهٔ ایزد نژاد فریدون کس نشایستی گویند درانزور کار مردی بود پورشسپ ابن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را
دغدویه خواندندی که آن هم عقیقهٔ از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت
و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او درآمد چنانکه
تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و شیئی بزرگ‌تر بود
از آن میان بچنگال شکم دغدویه بردرید بچه را از و کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر بر و گرد بر آمدند و
دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب فرو بست ناگاه
درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردرید و موذیات رمیدن گرفتند چون
نزدیکتر شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت
همگی از آن خانه بیرون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه
بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که
حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد
و در آن نیم شب برخواست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبّر پاسخ داد که بدین پور بهره‌ور
جهان از نام تو پر شود بروز ایچه طالع خود را باید زادن بنگرم فرموده را کار بست معبّر در آن تأمل نموده
گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد
چون دغدویه را دید خندید تأمل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت آن شب که این
خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام نامی او باشد
دشمنان دین از و بیست گردند امّا نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقهٔ فرو نگذارند و تو از
بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی **بیت** سرانجام فیروز و شادان شوی بدین
پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرّه ایزد است
که باز دارنده بدیهاست از زراتشت و آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه از آن
فیروزی یابد و آن سه دد که ماند عبارت از دشمن قوی هیکل بکال باشد که بدستان در بنای زردشت
کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را از و آشکار کند و به نیروی زردشت سر در دنیا
افراخت کرده دغدویه فرمان زردشت بهشت است و دوزخ گفت مرا سخن از ادکاش من در آن زمان که

مبعوث

هور نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را هم نیز گویند و نام ستاره هم هست که بمعنی اقبال ...

زردشت پیغمبر

مبعوث شود بودمی تا بر اسم جاپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبّر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت تا
آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از هوشمندی دانش نجوم و اطلاع بر دبستان ماهها که بوجود مسعود او خبر داده
اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسپ باز گفت تا این مژده را با پیترسپ داد و باتفاق سپاس ایزدی
بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که در
آن انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسپ **بیت** بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست جز این هرگه از مادر آید گریست
پس او را زرتشت نام کردند **مصرع** درست آمد از خواب گو این سخن وزنان از خنده زرتشت رنگ برفت
و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی
مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا
سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند
دست به تیغ بازید خواست او را هلاک کند دستش خشک شد ناکام و رنجور بیمار از آن خانه بیرون آمد و سرای
جادوان و اهرمن پرستان که در آن مرز کار جز ایشان کسی نبود در آسیبند لاجرم جادوان کوهی از هیمه
نفط و گوگرد انداوده را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن افکندند و مژده دادن نزد پادشاه
خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری **بیت** همان آتش تیز چون آب شد بدو در زراتشت در خواب شد
مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار
رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه
تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی فر هوشمند گاوی پیش آمده
زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه
گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را در یافته بخانه برد چون
این خبر بدوران سرون رسانیدند فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسبان بگذشتندی
انداختند به یزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بربالین زرتشت ایستاده و او را پاس داد دغدویه
بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه‌ها
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان بآرام جا بازگشتند
بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه بگروه بسوی او شدند سالار گرگان دهن بر آن

برد رنج زرتشت لخت دهان او فرو دوخته شد این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت
نشسته مقارن بدین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش کجا نهند
چون سپیده دمید مادر جهان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده الا میمر را برگرفته یزدانی سپاس نگذارد
و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند و بکین کشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی برای زدن
ساخته شد جادوگر ناجی که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما
تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را
نزد خدای تعالی برد یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست و او را بر جا هر اسرار نهانی آگاه کرده
به پیغمبری فرستاد دگر شاهی بدین یاور او گردد و بی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت
از پرتوش پرسید که اختر زرتشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده او هنگام زادن آگهی بخش پرتوش
گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه سعید گردد دین یاور او و بند این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را
براستی رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه بدین او درآید
پس از این مژده پورشسب خرم گشت در آن روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پورشسب آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدانکی او مباهات جوید پورشسب بدان
داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرجادوان
پرتروش و دوراسرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آنخانه بگریختند
اما زرتشت به یزدانی باوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه
بیرون شدند پس از چندی زرتشت بیمار شد این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش
جادوی را و داروها فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو ترا تن آسان زود
و از رنج برهی زرتشت بروشن ضمیر دانست که آن دارو زدوسنده بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو و منی خبر داد و گفت **بیت** وگر تو دگرگونه پوشی سلب   ترا باز گویم من ای پر شغب
نشان تو بر من دهد بخدای   که گیتی بفرمان او شد بپای   لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان
برگشتند گویند در آن روزگار جز جادوئی هنر آئین نشمرندی و آشکارا دیو با مردم صحبت داشتی و پیوسته
ساحر بر از ابلیس فرا گرفتندی **بیت** ستودند مر دیو ناپاک را   چنان چون کنون ایزد پاک را   پورشسب هم

پژوه بمعنی تفحص و بازجست و بازجستن و جوینده و طالب هم باشد

دان

بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوراسرون و پوران پرتروش از انجمن برانگیخت و با زرتشت گفت توجه باشی و بدین
همه بزرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین
گستاخی پنهان و دروغ ها در حق تو بردم باز گویم تا بیفروغ گردی چه تو مقدار واز من بی ادب کاستی **بیت**
ترا از همه خلق کم باد نام   مبیناد هرگز دولت هیچ کام   زرتشت با وی گفت ای نابکار در دعوی در حق من گوئی خود
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم
بیت بفرمان دارنده دادگر   کنم کارهای تو زیر و زبر   حاضران و جادوان از آن خورد و بزرگ خرد خیره
ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافت شب بیمار گشت و پیوستگانش در
تیمار او بدار جزا شتافتند چون گرامی سال زرتشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نه بست دنیا و نیورا
سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان
کوشیده هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم
بعنایت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
بپیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویشاوندان با ایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان از
برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشید لاجرم
پیش داور بنالید و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب سعی
گذشت که جز نه کفش هیچکی تر نگشت در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد
ایران در آمد در آن روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که و مه بدان گرد آمدندی زردشت بدانسو
گرائید و شبانگاه در منزلی از منازل فرود آمد و در خواب دید که لشکری کش از باختر یعنی مغرب
برآمده از کینه جوئی از هر سو او را فرو بستند و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم
بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش
یزدان شده رازها دریابد چون بازگردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان
برو پرخاش جویند و از این حال مید و مه که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود بدین بهی گرود و زند
پذیرای استا و زند آید و از بلند بخوانند از آن دیو جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر خواب بخشن
گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشنگاه بازگشت نهم ماه اردی بهشت رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم

که و مه بمعنی بزرگ و کوچک باشد
استا بمعنی ابستا و بسیار باشند استا و زند تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد

شمسی است بدریای زرف و بهمن گشبده که در اوستا نام آن دائتی است رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد
نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا بمیان و آب رفت آخر
آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهی چهار
باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سیوم بازار
هشیدرماه چهارم مرتبه از سرساسش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد بیرون
تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه
و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی
زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من پژوهد و گمانم که تو
مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم تو را
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فروبست چون چشم گشاد خود را
در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن تا انجمن دیگر نود
و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نوار سرشت را چون پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرامی
پرسیدند و بهدیگر نمودند تا گرامی بود راستیمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و تن ترسناک
نماز نیاز آمود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن به پیکر انسان است و
زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و برنش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن به پیکر
انسانی و گفتن سخن مردم آشنا اشارتست بدانکه حقیقت آدم مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ
یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس از جهان برین است که درین سفلی سری بمسافرت و غربت فرو فتاده است و
چون بجذبه بهمن و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی
دل زردشت گفت آن از آن است که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم

انکس

انکس که با راستی زاد و کریم باشد و بر راستی ره سپرد از کاستی چشم پوشید سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانوران چهارم
که مردم از بن دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید بنشاند ای زردشت در پنجی سرای هر که
از بندگان ظالم و رنجور رسان آفریدگان ایزد و نافرمان بود و سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین
سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار ایشان بشنوان
و از اهرمن بگیش که به نیکی از پیش بگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آورد
راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگاهی عنایت فرماید و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت به یزدان
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان
نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و جبل اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار اشرار تنها
داشتن بر من واجب است و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک
و حرکت کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پرنور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و تاریکی دوزخ
کار ابرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت
آگاه راز یزدان گشت کده کوه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دیگر
سرروی بگداخته بسی بر سینه بی کینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند آنچه
بود بیرون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند دادار باز زردشت
فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بباید گفت هر کس که از دین بهی برگردد با اهرمن بگردد
از انگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو ریختند
[illegible] وار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آن است که قومی بفرمان اهرمن از دین سرتابند و از آن پس که
دین بهی در جهان آشکار شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بر بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود
پس این روی دانش انی بود بیاید آذرباد مارسفند ده هر کسی راز هر گونه بند پس آزردی [illegible]
تن خویش ریزد و از آن زیان نیاید و بدیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین
زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش تو را چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که

اهرمن راه نمای بدیها باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است بهم رساننده شر و فتنه و فساد است

که گاو و گوسفند را آگاه کن که هر چیز گران روشن و فروغ مند است فرزند من است هنگام پرستش من برخ بدانسو ورز
تا اهرمن از ایشان بگریزند و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدیدار شد **بیت** هر انجا که باشی ز هر دو سرای ز نورم نهی نو پرده جای پس زرتشت را
اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گو که
نامرا نیکو دلبند باید کرد مر اکسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادوی کناره گیرند پس زرتشت
مصرع بیفزود بر آفرین خدای   چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت در آ
بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شده گفت گوسفندان در رمه‌ها از ایشان بتو سپردم
و موبدان و روان و همه مردم بگو تا اینها را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و
چنین همه چارپایان را نکشند که از اینها سود مردم راست **مصرع** همیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفندان از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار در برابر
پیر باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن
چارپای جوان از کشتن منع نموده عاقل داند که بر هم نشاید پیچان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن
زنده بار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا
معنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمیست از
یکبار دست از و نتوان کشید باید تا هر یکی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن
امشاسفند اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسب شاه بر
و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جاها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان
یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند آن نوری از انوار یزدانی است نمی بینی که همه با و نیازمندند و از
از خلایق جز هیزم نمی جوید **بیت** ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چه هیزم نهادی به پرورش خورش حقیقت
نمایان اگر عطریات بر افروزی دماغ انجمن معطر سازد   از بوی ناخوش جهان رساند و رنج بر دور
کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت ما بپیچد گرفتار دوزخ آید
یزدان از و بیزار شود چون زرتشت از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده باز زرتشت گفت چون

شهریور نام ملکی است

ابهم

از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان بگوی که اسلحه را روشن و نشان گشته و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ
جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان
یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد **بیت**
ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین   چون زرتشت از آنجا ردی بر کاشت خورداد پیش
آمده باز زرتشت گفت که از درها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند **مصرع** کز درخت
مردم و چارپاست   وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا از سخنها
بمردم خبر دهند و استا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دبند ارتست برمیان بندند و بگوشند تا چارگوهر پاکیزه
دارند **مثنوی** بدین چارگوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر   همان به که پاکیزه دارندشان
ز انعام ایزد شمارندشان   پس باید دانست که این همه ملایک که باز زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد
و زبادی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایکه باز زرتشت حرف زد راز هستی با او وانمود پس زرتشت
سراسر راز را از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان
و مهتر دیوان با لشکرش باز زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته بیدار ما را افسون و تنبل و زرق نمود دیگر
اگر بار شناسی از اینها بر گردی چون زرتشت این گفتار شنید یکی درا ز اوستا و زند با آواز بلند خواند دیوان
از شنیدن آن بزیر زمین پنهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار
خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه بهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون
زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او دو پادشاه ظالم
کافر بودند زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود توجه بخیر و جناب از شر امر نمود آنند و ملک سخن زردشت
نپذیرفتند لاجرم دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آمد و پادشاه را از زمین برداشت و در هوا
معلق بداشت مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آمدند
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زرتشت بهرام گوید
که چون زرتشت بعد از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو راه جست
صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و برافراز ایشان دو صف فیلسوفان
و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر دیگری برتری داشتند چه دانا را شهنشاه دوست داشتی و شاه جهان را

وخشور پیغمبر را گویند

برتخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت بمجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی‌سوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرفی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود تا رویی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد زراتشت بهرام گوید خسرو ایران بمقدار وخشور جهان در یافت و گرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان بر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بران جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از راسته و چپ بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم برگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز بازماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می‌نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور دادار را پیش خواند برای مبین از علوم و اخبار ازو استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه مینمودند و می‌اندیشیدند که بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامدادان ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما بگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر آیند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای بنهادند **بیت** بدین شرط هر یک سوی خانه رفت   ور اندیشه یک تن در آنشب نخفت   سیوم روز علما و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با انجمن خرامید و حکما و

و علما هرچند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زردشت را جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان بر گشاد بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدایی که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و تو را از عدم بوجود آورد و بجایی رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد من داده مرا با این فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا تورا کامکار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سر تابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی **بیت** مکن هیچ برگفته دیو کار   ازین پس بفرمان من گوش دار   شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است   همانا در جهان دین را گستراندم زرتشت گفت یکی از براهین حجتها و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من چیزی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسب را در آن ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی بزرگ کردی این تعجیل است نباید من چند روزی بکنه زند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت **مصرع** بدانخانه شد که فرمود شاه   حکما رنجور بیرون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه بیرون شدی نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان باز سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند بعد ازین پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و استا است **مصرع** عجب مانده در خط و گفتار او   حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل تو را رام کرده تا شور و شر در جهان گستراند یاوری جادو مکن گشتاسب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آنچه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار تست وخشور یزدان خیره بماند شاه گفت مرا

فیلسوفان دوستدار حکمت را گویند

ازین کهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواندند دربان گفت درخانه را از زرتشت بست و بادر ادرو کذا
نبود شاه برآشفت باز زرتشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم
استاد را بند را بینداخت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو بگماشتند تا وظیفه را ببدو
رساند و پاس را نیکو دارد و چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب بکنان و کوزهٔ آبی می آورد
تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را بارهٔ بود کیانی موسوم باسب سیاه در رزم شهنشاه
بر او نشستی **بیت** چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده دمی مرد نگاه کرد
اسب سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده شتابان صورت واقعه را بخسرو
کیتی گفت گشتاسب دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواندند از چارها و افسونها
چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دل تنگی آن روز چیزی نخورد و دل نفرمود و لشکر اندوهگین
ماندند و از این غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد
و حقیقت اسب سیاه گفت و خشور یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو که من چاره این کار کنم دیگر روز
دیگر حاجب پیغام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد
و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا گرمابه رفت بعد از غسل نزد گشتاسب آمده جهاندار را دعا
کرد گشتاسب او را نزد خود جای داده حقیقت اسب را باز گفته فرمود **بیت** اگر زانکه بی شبهه پیغمبری
مراین اسب را باصلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست
و پای اسب آشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسب سیاه همه را ببرم چون ببالین
اسب آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و
بی گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو بپذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر است اسب
دست مالید دست راست اسب برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین
بپادشاه گفت بل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکار اکردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده
سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسب برون آمد پس
بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت
چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل نور از یزدان بهم خوانی

کشتاز

درم اسب است و دیوار قلعه و حصار را نیز گویند

درم افسرده و اندوهگین را گویند

گشتاسب و مادری اسفندیار برگزیده و من فرستادهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بهٔ درای بانوی بانوان
از دل و جان بوخشور یزدان گروید از پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسب برون آمد بعد ازین
با شاه گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانه
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه تیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا نهی
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسب برآشفت و هر چهار
فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسب دست دیگر
دوباره ره نورد برپای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و نزد خود
بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسب شاه و
زریر برادر گشتاسب بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته
ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسب شاه با وخشور گفت مرا
از ایزد چهار آرزوست نزد که پیغمبر در خواه نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش
هیچ زخمی بر تن کار نکند و دین بهٔ را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد راز جهان آگاه بدانم چهارم آنکه
تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت گفت من این چهار آرزو را از یزدان بخواهم **نظم** ولیکن تو
باید گزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز
دادآفرین نه بخشد بیک کس مراین هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو بپذیرفت نماز شام زرتشت
بخانه رفت و نیایش بکرد و خواستار آرزوی شاه بود نیایش کنان بخفت یزدان در واقعه آتش
نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحه دربان
تازان آمده با خسرو گفت چهار سوار هر اسپ دیده و هیبت ده بردر بد **مصرع** ندیدم بدینگونه هرگز سوار
شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه
مشکوی بر تخت رفتند و این چهار سوار از مهر ب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت
سیم آذر خورداد چهارم آذر گشتاسب با پادشاه گفتند با فرشته و فرستادهٔ یزدانیم دادار میفرماید که
زرتشت پیغمبر من است او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ
برهی و زردشت را هر زمان در دسر دهی و چون از وی مرد باید از فرمان او سر بپیچ شاه گشتاسب که از برد لاابر

شتابان بود از شکوه یزدان و هیبت آن از تخت بیفتاد بیهوش شد چون خود را یافت باداد گفت **بیت** منم کهترین بنده
ز بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند برگردیدند ازین سخن لشکر انبوه شد
خسرو از آن زرتشت را پرسش کرد **مثنوی** که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند یزدان من
... زی تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال وخشور یزدان گفت تو را مژده باد آرزوی تو را
از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن و دمیدن در خلوت می و
بوی خوش و شیر و انار نهادند آن را بادستا و زند یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می به گشتاسب شاه دادند
بمجرد خوردن بیهوش شد و تا ... روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان
و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و ... از آن شیر به پشوتن عنایت فرمود چون
بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسب از بشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزی که او بود
از آبد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن بشته نار یکدانه باسفندیار داد چون بخورد در زمان
روئین تن شد و تنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نمی شد چون خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی
مشغول گردید زین پس زردشت را نخواند و از مشاهدات بدو باز نمود بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست
و نفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند از شنیدن او ... دیوان گریزان شدند و بزیر زمین
نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برجایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند
و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند **ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را**
پس زرتشت پیغمبر با گشتاسب فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده وز آن پس گفت چون راه یزدان پذیری
خرم بهشت جای تست و اگر این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد ... شود پس از گرفتار شدن یاد کرد که راه
یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود ببخشود و مرا بایشان فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان
رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو نا مردم را براه راست آری چه اثر و به راه حق بهشت است و
پاداش پیروی اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در گروید بر کیش
اهرمن شوید دوزخ ماوا و دیگر برهان زرتشت و معجزات او شما را در راستی دین دلیل بس است و باید نخست آنکه دنیا جست

موبد
حکیم و دانشمند را
گویند

هیربد
خادم و هنار را گویند
یعنی خدمتگار
آتشکده

آخرزن

آخرزن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و بیمار را در یافت ملوک و فقیر را یکسیت دیگر را انفر موده و اجازت نداده که شفیع هما
باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بکار نیست و جزا دادن و از دین داری و فرمود بگفتار و کردار
امیدوار مباش **بیت** بکردار گفتار دار داشته همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد
يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَقَالَ صَوَابًا
و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ
يَهْدِي مَن يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود یا فاطمة لا انکی انت
بنت محمد اعملی اعملی و دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون ... شوند دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا
بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا نام
از نیک و بد تا رستخیز آنچه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش و دین و داد نموده است یک یک چه
همه نام ایشان بگردانست باد ز گفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین تر شکری که با
بدل راست بود دیگر مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد **بیت** به بیدار گفتش که ای مرد کیش که نیکی کنی نیکی
آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدکان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در
میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانی است اما غیر به دینیان گویند نامه نگار از موبد بزرگ که دو سپا
وری من اعمال گجرات وطن او ... شنیده که مولد زردشت و آبای نام دارش شهر ریست موبدی را دو استاد و زند
برون نوشته که چون بهمن امشاسفند ... فرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست کرد
در مرگ را بر من فرو بند تا معجز من ... باشد دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم پسندی از من مرگ خواهی آنگاه
چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری ببرد و بیهوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وارسید و از نیک و بد
بودنی دریافت بدید و دانست که برگ ... بموی چند است و درخت را برگ چه پایه بهوش گرا ... ان پاک از دندان
پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسیار توانگر خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوند
سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین با قسمت پس توانگر جمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم
و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه شاخ از آسمان بلندی شاخ
از زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج چهارم روئین و پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که

این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره گوشش درو بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت
از راهی و حذیه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری آموختی دوم سیمین شاخ عبارت بدانست که شاه زمین
آیین نور اندیر برد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی کو بد اگر
نه بر دین بود ازان پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان ما به پس روزگار بگیتی پراگنده و تار و مار
چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهانرا بدین بیاراید چی آیین شود دازردی
برهان دین بذیرند زیرا که مس و روی بر سینهٔ آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ از زرین نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین قبل
سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند
اما بدین زیان نیارد رساند و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید
و پادشاهی یزدگرد به بسر رسد و دین بهی گرانی نماید گروهی سیاه پوش در دین آزاری نام و ننگ و هنر با شور
و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بن دل انجمنی زبان دراز نان و نمک ناسپاس دروغگوی گرا میدا
و کاست سرای نواز راه دوزخ بوی بهم رسیده آتشکده ها را بخلل آرند و روان ایرانیان بدینشان گروند دخت
و پسر آزادگان بدست آن گروه افتد و بوزرگان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاهی
گروند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گرداند
بی باران بسیار براید و باران بهنگام نبارد و باران مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی
و مردم حقیر ترکیب خورد کالبد سست و بهم رسد بیت بکاهد تک اسب زور سوار نماند هنرور ز
کاو و کار مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فردیدگان ندانند سفندار
برگشاید دهان بردن افکند گنجهای نهان زرکان سپاهی بکدر آیلمند باران آید و از مهتران تخت و
بستانند ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم بهدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگرباره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد بهدینان با هنر نبایی بیت ز هر جانب آهنگ ایران
کنند بسم ستورانش ویران کنند زردشت گفت ای دادار هر فرد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج
دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و در سپاه جاهلی شکست راه یابد دادار گفت اندوه جا و دان نباشد چون

هرمزد باستانی برجیس بتازی مشتری گویند و هرمز یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام پسر بهمن بن اسفندیار هست

نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم در برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از زم و بنجار تباه شود و زمین لرزه ها
بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران
شود و آذر از ابد شخوار گر یعنی کوهی بر انداز ناخن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که بار رب اگر
عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسانند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از
خراسان نشان سیاه برآید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی
باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان او را پوری بهرام نام هاوند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی
پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدرش آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یک ساله
شود با لشکر گران سنگ هر سو تازد و به بلخ و بنجار آسپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید پس در پشخوار
گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود بیت ز کشتی دوال و زره کم
و فرهنگ زدند بو سیه پوش گردون زنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه بهرام از آن
کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار زن یکمرد بینا بند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند چون روان
ایشان بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و دشت
کند و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آوازها دخت و استاد شوند از ایشان بشوند اهرمنان از
ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق اوقات بگسترند
و تخمه بدان بر افتند پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود
آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین
تفصیل است ایتا اهو وئیریو اثا رتوش و نادر را بزبان تازی بوقسطال گویند و پارسی
نوا اسجان و این نسک است در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیئات و سعادت و نحوست کواکب
و اشکال آن دیگر اشاد چیته هچاد نکهو دیش زدا امنگهو ستینا نام انگهیش مزداد خشتر ماچا اهر آیم درگوبه
د استایم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی بر فرد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک
تمام در نزد دستوران کرمان ماند و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد
بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زرتشت بهرام
پژدو گوید که چون دین بهی در ایران رواج یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسب

در بمعنی قلعه و رش و دید باشد

باستان کهنه و کهنه و قدیم را گویند و کنایه از دنیا و عالم باشد

آبان ماه روز باد بیست و دوم ماه شمسی است

پشوتن پسر اول گشتاسپ برادر اسفندیار و نام او در زند هم آمده که بهمن باشد

شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گردید گشتاسب را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از
بهدین شدن آگاه گشت و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که
من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک
نسک فرو خواند و درین نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مردی دانا جنگرنگهاچ
نام از هندوستان آید و سؤالها از تو کند سؤال او این است و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب
بود بیت درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر ازشنیدن این پاسخ از کژی دور
گشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده و سایر داز ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از
وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسب او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت
دیده گفت از روی علم فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت باز نمود بیناطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و
خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود بیناطوس گفت این زیست دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو
گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب
برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک
سیم ناد بر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان
شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند و بار بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند
بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی تو را صادق شمردند و
معجزات بیحد از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که
در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبان با هرمن پرست آگهی دهند
اگر همه را گشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته و سخن
نادی که یزدان فرو فرستاده بود برو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن
یزدان بشنود بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه یونان و بیاس باشد داخل زند نیست
بلکه جزو دساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند   دیگر خرداد و اردای ویراف از بهشت

و دوزخ زرتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورد
از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل
دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغائر تمیز ساخته با آن
دانایان گفت هر کدام تواند ازین گسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید در راستان گفتند این کار را مردی می باید
که از هفت سالگی باز گناهی از وجود نیامده باشد از میان این شش تن دانا اردای ویراف را خداوندان
این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتش کده ایست پس زرین تختی برای اردای
ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر نثار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای ویراف
جام می گشته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخاست و روانش بقوت اسم الهی جدا
و آن شش تن بر بالین او برپا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت
در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت
رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالانه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه
مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی و تیزتر از دم استره و پهلودار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را این حیات
دیدم که چون بچینود پل رسیدیم روز یعنی شرف بو با بادی آمد و از آن خور صورت نیکوئی که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو و رشن راست
با او بر پای و سروش ایزد به یله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و رب داد است سروش رب پیام
خداوند اصلا ام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن جاید
و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم و تختی خوب رسیدم و این روا از آنکه
عمل او صورت نیکو شده بود که گفته آمد و دیدم و آشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان
بدان سان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست دگر گرفت و بمقامی که فاتش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم
بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره بشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد تا خوی
دیدم میان پل دست بر هم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند
که تا قیامت بدینحال باشند گر سنگ موی ثره ثواب زیره فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند

ستارهٔ تابان سروش گفت این نیز پایه ایست یعنی فلک ثوابت و در وی قومی اند که با همه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا
به ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایهٔ بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز
همه کرده یعنی ثواب و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت روشن چو خور می خوردند دیدم گفت
در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش بوبخ و خورهٔ یزدان یعنی نور حق نیاز
بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آوازی بگوش آمد کز آن نیرو یافتم و در جام زرین
یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت که زرا
دیدم برو سلام کردم مرا گفت همه بیهم برآیش نه پس سروش مرا گرودمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو دیدم
گوهر آن از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا هر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خورهٔ
یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان و کریمانند بعد این در الا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه
سروش بازنمود که این روانان جمعی اند که نوروز بکروند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که
روانان خسروان دادگرند زین سپس فرخنده روانانرا دیدم در گران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و موبدان اند و من توکلم برآنکه این فرقه را بدین ایچ رسانم پس انبوهی زنانرا دیدم با قدرت شادان سروش اشو
و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جامهٔ
و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که ایشت و برزش
گروه انبوه پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگران اند و سفندارمذ موکل بر ایشان است لاجرم در بهشت این
گروه ایستاده چه او را اگر دار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانان
پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دو سند
که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقومی دیگر رسیدم که با هیربد دستگاه بودند سروش
گفت این ارواح جادوگویان اند و جادوگوی آن باشد که زر از دارندگان بره خدا طلبد و صرف مواقف
شریف دارد باب استحقاق نماید چه گویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوشش و خورد که در جهان
عنصری نمونهٔ آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت برون آورده بسر باداش اهل دوزخ
بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در وی نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این از آب

سروش اشو یعنی فرشتهٔ بهشتی باشد

اردی بهشت یعنی دیبا جودان

سفندارمذ نام ملک است

که ازان

که ازان اشک گرد آمد که بعد مرده از چشم ریزند گروهی که درو غرقند آن قوم اند که او را بعد ایشان شیون و مویه گریه
کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزید ازان سگری
برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی منارهٔ دراز چنگ دژ و بینی چون
...ر مو از دهانش دود برآمدی روان زو هراسید پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در
گردن روان انداخت وا ویلاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ
در افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم و مرا باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاهسار
بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگر را نمیدید و ناله عجزی
نمی شنود و سه روز عذاب ان نه هزار سال است و چنین در چاههای دیگر و در هر چاهی رو گردم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده در دوا از بیت یکی میکند و دیگری میدریدش یکی میخست و دیگری میگزیدش سروش مرا فرو بر درو روانی را
دیدم که سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و تیشه و دشنه و گرز از
هر سو بر او میزدند و موذیات از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامبازه است پس زنی را دیدم طاسی پر خون
و ریم در دست داشت و بچوب و حربه آتش میزدند تا از امیخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند و سروش گفت
که این زنی است که دشتان یعنی حائض بود و آب و آتش نه دیگ شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه از
سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که زرد خون
و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زنامنت
که با زن دیگر کسان آمیخته پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی بنالید و از جوع عطش خون خود میمکید و گوشت
خویش میخورد سروش گفت که روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از
طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در ابان خورداب و میوه و نان از خورداد و مرداد آزرده شده پس زنی را
دیدم که پستان آویخته و موذیات در وی در او در افتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر گذاشته و
دیگری جسته پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این
نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زنار کمری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او
از قفا برآمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبرده و پاسخ به تندی برخلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکفچه موذیات را میخورد و اگر کم گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی

ومرد برا معلق دیدم ها عشاد و بو برکرد او ایستاده و بجای تازیانه او را ماران میزدند کژدمان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این
پادشاهی بود که شکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دیدم دهن گشاده و زبان برآهیخته جیت فرو داو بخشی
زمار و کژدم بکه دندان بر او میزد یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ میزد ن آشتی
افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهار پا بستاند
بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام سخت گرفتار سروش فرمود که این مردیست مسمول البخل که مال در کار دنیا و
و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذبات بر او آویخته بودند ولی بر یک پای او آسیبی نمیرسانیدند
سروش گفت روان کاهل است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که
دهن او بگیاه نمیرسید بدین پا گیاه پیش بز افکند از این سبب پاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را
دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است
که خلق از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت که این زنیست که بدار و بچه از شکم فرو افکندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده
بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت
مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم
روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق
نبود و مردم بدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش را
از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در پیش
انداخته و میزدند سروش اشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را
دیدم که بدست گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را بسحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب گوشت و خون دریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده در یم
ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود که
که مزدور را مزد ندادی و بعد این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسبب او این بار در برف و یخ
سروش گفت که مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس به فرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف
هر یک طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اندکه تا بردن

یعنی

یعنی مخالف آئین بگرایه رفتند و دران حمام تخم و با پاک سروش شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت کو
خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را زیان رسانیدی پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و موی
بهاروا فغنش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته جیت همی آن زمین و جای باشد پاداش
این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقض عهد و پیمان استوار بوده است و بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آنفرقه را بعمود و تبرزین و
امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان بشکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی
پس سروش اشو داردی بهشت مرا از آن اندوه سر اگر درمان یعنی خلد برین و جنت علی که آنرا مینوان مینو گویند
آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین
و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اندیشه را آسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت
و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی و بعد این مرا از برآورد و به بهشت رسانید و اندی چند پذیره آمدند و گفتند این راز
سخن ایشان ما باز گوی ما از گناه پرهیز اند پس بجاه پایه آدم همان سخن گفتند و بعد آن به بهتر پایه آدم با آن دو هم
باز روانها پیش آمدند که خوشبان ما را ببندد که تا بشت دبرش کنند و ره نور و زردگشتی استوار دارند اگر یاشت
د برش و نور ور میکردیم در این پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که شتر پایه
که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند دل ستاره پایه اشارت است بروانانی که
فرود بایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدین نیکوکاری دارند و بفلک البروج پس بچینود پل آدم روانی چند
آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما در اینجا پاینده جیت کرد نماز را همی بینیم
از دور ولی هستیم از روی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند
ورنه چون ما در اینجا باز مانده و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش دارد
بهشت مرا لکمینی فرود چون آوردند و به پدرود گردند چون دبیر همه گفته اردای و یراف نوشته بر شهنشاه خواند
پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذر باد این مار
اسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه و بیاد اردشاه اردشیر و لشکری
در اراستی این معجز جستند و چهل هزاره دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی گداخته
سینه او ریختند به فرزدان آسیبی با و نرسید لاجرم همه مشرکان بایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان

از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که کشمیر که اورا کاشمر نیز گویند و منسوب است بخوبی ریاحین
از اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبود و نباشد در خوبی و
و طول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را
بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمنین نوشت که سرو را
قطع کرده برگردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان از آن خبر شده در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داده به دینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد
چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن
آشیان داشتند از حد و حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
و گاو و گوسفند و حیوانانی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانکه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون یک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندیده و بعضی از مورخین سلاطین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر وگذشته بهدینان گویند
زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا
این سخن اشارت است بدانکه نفس مجرد در نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان
گفته اند زرتشت از رب سرو ها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی نامی
نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود که من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد ولی سلیم گوید
بیت هیچکس پرورده خود را نخواهد زبون آب دانش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند و اهرمن پدید آمده موالید اند
مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان
نشیمن را بهشت بهین سازد و آهرمن و آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه
صد در گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسب ابن فیتر سپ ابن خخنجر سپ ابن حجوس ابن
اسفمان است و ایزد استا و زند بدو عنایت فرموده هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی در کتب

اخشیجی اخشیجی خصد و مخالف و چهار عناصر آزلعه را گوینده

واین شهرستانی از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است اداگر دبیت بزرگان زند استا و پازند و زند
مران صد در دیش را برون کرده اند زراتشت بگزیده دین پرور است که در شهر و بیشتر از صد
در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیراکه روان چون در شب چارمین
به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر یک سر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح
ببهشت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور بود
زیراکه اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد
در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیراکه اگر در کار خوش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو
یکی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته گرد و یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در
چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او که بیرون بود
یزدان فرمود که این مرد سی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت
و علف از و دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم کوشش نشیت و توز و رکند اگر خود نیارد
اگر دستجز ند در ششم بدانند که این گرفهانش است یکی گهنبار دوم فروردیگان و شش سیوم نیکوئی
بپدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخر این
روز ششم هر سال نشستن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو دیریو اشم که دعائیست تا آخر بگوید در هشتم
دستور از فرمان برد از مال ده یک بدستور ده و کرفه در نهم از غلام بازگی و دنغلی پرهیزد و از راه
پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را در این کار بد یابد هر آینه هر دو را هلاک کند و بکشد گناه این
زرتشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب و تور برا تور است در دهم مرد و زن با
کشتی بر میان بندد کشتی زنار پست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چهار گره بر زنند اول آنکه خدا یکی است دوم
آنکه دین به حق است سیم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم
آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در
سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و در و ن مزد و افرنگان کند و درون دعائیست در ستایش
حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند لیته نامند و افرنگان نسکیست از جمله
ستا و یک نسک زند در چهاردهم تا خن چیده را اتیا اهو که دعائی است سه بار بخواند و گرد ش خطی

مهر ایزد نام فرشته باشد

هو ستا یعنی گرنها یعنی نواها گهنبار پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشش گاه آفریده هر اول گاهی نامی دارد شش گاه اول گهنبار گویند و در آن جشن کنند

کشیده بمقراض خاک بدو بزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در شانزدهم
در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم
چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی گام مزن در هجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از انکه دندان کاو را
خلال کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود ترکدخدا کنند زیرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت
اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقرباش و دستور واجب است که برای او
یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بیستم بزرگی بهتر داند از چشمهای دیگر و بزرگی را حرمت و عزت کند در بیست و یکم
خورش خوب باید به دین را خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون میزد و افرنگان کنند لب
فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اتها او زمیدی اشم باداو هوا اشم اتها هو دیر یو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد
چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم با اهو تا آخر بگوید و کلمه اتها اهو تا آخر دو بار گوید و باید دانست واج باج برای
آن شاخهای یکره یک وجبی از انار و کز و هوم باشد برسم چین که کارد بست دسته آهنی بر بند نخست کاردرا
بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چنین قطع نموده برسم دان که محل برسم است بشویند و برسم
در و گذارند و در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سیم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جادنگوئی هم نماید و جادنگوی آنست که به دینیان آنچه
نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی
خاصه آنروزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی
که در جهان حیوانات کند از آن تو باشد مثل انکه اسب بر تو لگد زند و گاو شاخ بر تو نوشند در بیست و پنجم باید
بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه انکه از صبح تا شب گرسنه مانی و
آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نی بچشانند در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن اتها است اتها هو دیر یو اشم وهو اچشم سفتم تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و
دانسته و نا دانسته و کرده و خواسته پشیمان شود توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمه اشم در انست با

آذر کمک برزورن و معنی آن بخت اوزنیکمک است باو شاهان

هوم آتش افروختن که دران چیزی سوختن و بشنت نام مرد از آل فریدون نام درختی است شبیه به درخت

برسم شاخهای یکره تا شش بمقدار یک وجب که از درخت برند الفصار بسیم شاخهای گز و هوم یا انفصار

برنام کتابیست که آتش پرستان در حین پرستش در دست

جادنگوی پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان کرفتی

تا آخر بخوانی در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدرو ند یعنی بیدین پیمان شکنی و استوار داری در بیست
نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که
هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید
و دستور پیشوا و دانای امت زراتشت را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که ازان ندانی که دران کرفه است
یا گناه دست ازان بازدار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور
یا از خویش و دانندگان سگالش جوید در سی و دوم هرکس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت یاد
یا دگیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام الکس که اوستا اموخته
و بازه فراموش کردی تا باز بیاموختی او را با انجمن براه ندادی و چون سگان نان پیشش انداختی در سی و سوم زاد مرد
باید بود اما بازرانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص
باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه اتها است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و
بشب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اتها تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید شب آب
کمتر خورد چون لاعلاج باید آشامید از چاه برارد و آب بسیار نریزد در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ برگیرند و سگ را نیازارند و در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او
خروس دیگر را آرند زیرا که مرغ در حی یعنی دیو و بلائی را دیده و ازان آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هراس
نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکار کن و برار در سی و هشتم که جیوان بسیار نباید کشت
که هر موی بدن او در اخرت تیغ شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسفند است که سرده است یعنی مخنث
نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی و قت گوی و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار
باید کشتن سرش ضرور است لبستن در سی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که اشم اهو در آن است
تا بکلمه که گفته اند به یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمه که کمنا د مزدا در انست تا
جائیکه گفته اند بخوان در چهلم هرکس برشنوم کند آنمرد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است
چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند بهر چه دست رساند پلید چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک
گردانیدن خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید در دین بهشت و برشش و آفرین کند تا ده روز
فروردیگان پنج دختر اند که می رسند و می فتند و می دوزند جامه یکی اهنود دوم اشتود سیوم اسفند چهارم

درون دعائی است که به دینان در ستایش یزدان خوانند

هوشتر پنجم وهشوش پوس فروردیکان جمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود برهنه باشد پس
بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته‌اند این پنج دخت بشارت
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته‌اند در چهل و دوم از غیر
همدین باید پرهیزی و هم کاسه یار او نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بیالاید سه بارش باید شست و اگر سفالین
باشد پاک نشود در چهل و سیم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و
مادر را گرامی دار و گرنه درین سرا تنگ روزی و در انجهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی
حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی بهشتی نگرد و آب از ظرف غیر سفالین
آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر سرگوشی الگاه نان خورد در چهل و ششم از همبال پرهیز کند که
آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه کرفه روی بهشت نبیند
در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشد بکشند و از آنکه وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن انو ثواب است
اما در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانورکش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است
و آنچه جانور آزار نیست نارواد کشنده آن ستمگر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی‌آزار
کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم هوسنه
تیف گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر روز گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش
دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نه یعنی نزد بهدینی و ربدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه
کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیف کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او
تیف گویند در پنجاهم چون پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است
در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را ع درون سروش بخوان بی‌ملال پس از نوت
شب چهارمین باید نشستن درون سروش دعای فرشته و نیت نام نسکست از جمله بیست و یک نسک
زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و بهره از آب تهی تا بجوش آید و در آتش
نیفتد در پنجاه و سیم چون آتش از جای برگیرند لختی برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجار اگرم نگذارند
پس با تشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد آب زر زری شویند پس آب پاک و کلماتی که گناه و مزداران است بخوانند

زنار را کشتی گویند که در کمر بندند

بی‌اطلاع

پس دو دست شویند که آنرا باواج گویند اگر باب زردست نشویند اوستا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و
پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید
از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدانرا تا آن سال او بهتر بود
که این روز روزی بمردم میدهند چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت
ازین است در پنجاه و هفتم هرکس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او هم یشتندی و در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسری نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری
پذیرد در پنجاه و نهم هرکس که اویشت و نوروز گردد و بعد از آن نتواند یشتن درون واج و آرمز و کند و نان خورد
پس واجها و درون بگیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدنست باید نشیند و کوچ دور
براند واوستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اینا اهود بریو اشم اهود رانست تا آنجا که گفته‌اند یکبار
خواند چون برون آید کلماتی که اشم درانست تا جائی که گفته‌اند بگوید و کلمه همشام دوبار بر زبان راند و سه بار
کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که اتبا درانست تا آنجا که گفته‌اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم زمندی اینا اهود را انست
تا آخر بسراید در شصت و یکم حجه یعنی راسو بکش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میاور
اگر از آتش و رهنی بدر باشی رسان در شصت و سیوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او درون
سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست پس سه درون بسر عین
باید یشتن در شب چهارمین یکی از آن بهر خشنومن رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا
آنچه توانی و الا ترد بهتر بر درون نه و این جامها را اشو داو خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده
اند چرا که روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز
ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنجور بها
رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست او رود بد آنچه توانید یاریش کنید تا در دین
خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگوید اگرچه در آن جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند
و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین بسکوحه آمیزد هم روسپی است

بسر عین
یعنی سر تا پای
و از ناپای را
همه

در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم است دو درم از و گرفته دزد را گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در
زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوششش برند و بیست چوب زده دو
ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزد از
کالوش بر کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز هراس و شکر پروردگار
که با زردشت پیغمبر داد نه هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار و با خلق
آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دوم نفرهای هر روز هیربد بر تو یک درون برد و در نه خود نه
دیبه جش هم بمعنی لشتن است و درون باد ابضموم دعائی بود که بهدینیان در ستایش یزدان و آذر خوانده خورش نهان
بدهند و هر چیزی که درون خوانده بران دمیده باشند گویند لشته شد چه معنی لشتن خواندن است و در هفتاد و سوم
را ماه ابان پشت کنند تا از گناه دشمنان پاک شوند و بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز نمود
بانکه چون زن بیگانه بمرد دیگر یکباره یا دو بار احتیاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن
ورزندگان در هفتاد و پنجم آبدشتیم دشتان یعنی حایض بآتش بنگرد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد دیگر
و دشتان با هم نخوابند و نظر با سمان نیفکند بظرف سر بچرخورند و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آتش
گهه ولباب لب بسازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد
طفل را با خود زیر غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای آفتاب
آب بهیشهر برآید [illegible] برنجد و داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را تنها نمانند
دران هنگام که جان سپارد دیگر در انوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دو تنها بندند بنوعی که رشته
بدست جمیع بردارندگان رسد تا با هم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس
او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و بچه بیرون آرند و بپروزند و چنین است
حیوانات را جمله چون بهدینیان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن برسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه
پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند با شویند و چوبی که کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی که
دشتان آلوده باشند دور کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید اجتناب
کرد در هشتادم نسا را بآب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند باید بر دار
باید کرد شوم کند نیت بر آتش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری

نسا خورد

نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیم بی بیم گناه کار را چیزی نباید داد یعنی اگر از گناه کاری نترسند و بیم
از و نداشته باشند با و چیزی ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد دست چیزی بمال و روی
ساعدها و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در این اثنا اوستا بخوان و اگر آب نباید بخاک خالص بشوی در هشتاد و پنجم برزگر
چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیز کند و بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید و در این مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد
هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست و بعد از چهار ماه حکم نسا دارد و او را هم باید
بآداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد
نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مردانست در نودم اوستا خواندن بعد
دارد در آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب
در نود و یکم کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با زردشت فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت و کار امروز
بفردا انداختن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را
آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه
هزار سال تو را در میان آفریده ام چه بسیار ستوده است مثل گشتاسب پادشاهی را که اعلم و عاقل و در است
مطیع تو ساختم بدانکه بکمال بعلم و ادب است باصل و نسب تو را کتابی داده ام چون اوستا و همچنین تفسیری واضح و بعد
خود امید مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان کخشنه که اهرمن است دو دیو دیر و پس نام را گماشته است که گرفته بدرو
عقب افکند در نود و دوم هرچه از اهریمن یعنی نجس بود بپاو باد و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار و زری و
برنج سه بار و پولاد چهار بار و سنگین شش بار چوبین و سفالین را بیفکند یاد باید داشتن است مع دعا در نود و سیم
آتش و بهرام با خادمش نیکو دارد هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته ایست که
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفرید اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول گردانند از قرار که در زند اند
گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهان را آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان
دین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است
خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان از دین روز تا شصت روز آنرا تمام کرد گهنبار سوم که آنرا پتی شهیم نامند استاد

روز است

روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خر رسانید کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد
روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که
موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید
کهنبار ششم که نام او همسپدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا
هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صد در آورده که روزی
دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه او را بطریق عادت در مطبخ فرستاد تا سیر شود و آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه
آوردند فرو می برد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت کاسرخی
بکش و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد
و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع
کهنبار جمشید است که هنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر
خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ
و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری
غواسه زمین و خانه را صف داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر
کوی نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت
و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را
کاری فرمود و گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا اشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در
اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید
پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانندان دوست دارد و از چنین کار
سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که او عبارت از
دست نکش یعنی آنچه فضولات جویده دمده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن
لقمه ازین نخورد و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در
کهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیان است و برخی سخنهای زردشت را که مرموزات آبادیان

آبادیان احسان آباد را [illegible]

جی.

چنین حل کرده اند   در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید کس نیکی او را فراموش نکند   در نود و ششم خورشید را روزی
سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند   در نود و هفتم پس مرده بگریند که آن آبها گرد آید و در پیش چینود
پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استاد زند خوانند از آنجا بگذرد   در نود و هشتم هر کس پیش
دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند   در نود و نهم بهدین باید که خط استاد
زند بداند   در صدم موبد باید لغه پهلوی عبری را بیاموزد چه یزدان بزرتشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند [illegible]
زردشت بر رمز و اشارت است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد ستوده مند است دیگر آنکه اگر نادان را
از وجود بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوشیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و
عوام برسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکار کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال نظر و
حقیقت و حکمت را خواص فهم میکنند و بیشتر عوام از آن منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد
تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود
یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز میگفتند قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میگفتند و مه زند مشتمل بود
بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان و تازی
و رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت و تجردات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته
و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده گفته از اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک
اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خرداد بزرگ و از تیر بزرگ و از مرداد بزرگ و از شهریور بزرگ
و از مهر بزرگ و از دی بزرگ و از آبان بزرگ و از آذر بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک
کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و قتل تند بار با وساتیر موافق است و در عهد اشکانیان
عمل به که زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به وساتیر و مه زند نموده از قتل زند بار دوری
جست و مه زند نیز جزو وساتیر است و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنابر اشاره آذر ساسان
عصر عمل به وساتیر و مه زند کرده از قتل زند بار سر باز زیست و باز بعد از عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین

در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار قهر و سکنت گشته بهدینان گویند آهرمن آذربان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان
و آسمانها بوده اند و هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از
گشتاسب تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد
مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند چنانکه مخالف
کیش آذرهوشنگ بود عمل میکردند و تاویل مینمودند مضمون این است که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان
تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندکار را دان آن
گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسان خواست خسروی ننمود خود بر جای ایشان
حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز راه شت مه آبادی نمی رفتند و کیش دیگر را تاویل نمی پسندیدند
و اصلا طفت بظاهر قول زردشت ننموده یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز
میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب این
بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رمز و اشارات که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ
مانده و بدست نابخردی نفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند گیتی را دو صانع است
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید آید و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشت (پدید شود که دشمن من شود اهرمن از فکر او)
پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته بود آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید برجاه و جلالت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان غلبه یافت
اهرمن را باز داشت تا بعد یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدت معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود
عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسب فرماید باید دانست که گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته
و آهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط
قوی است بر نفس روح آنکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارت است با وجود
صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند و صلح اشارت است که
بیکبار صفات ذمیمه که جذب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرایید بودن
آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در بسیاری از اوقات
حیات مبنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است

تن

چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را
یعنی نور را محبوس ساخت و او پس ملایکه بمدد نور آمدند ظلمت تاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را
نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسب
فرماید که تاویل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور که نفس جوهر بسیط نورانی و ظلمت او قوای جسمانی
و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فروغناک گشته شده است نفس بدان بحرانه فرودین جهانی و مدد ملایکه
برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقای قوی مو
طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه   داور هوریار که دارای سکندر گرد است از نامه نگار از رمز یزدان و اهرمن
پرسید گفته اند که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد آنچه گفته اند آهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود
گویند بیماربها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد جاماسب فرماید
بیماربها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین
و بخل و حیل و مکر و مانند آن لغیر است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده
شر آهرمن و ایزد از این هردو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است اگر بر
حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان آگاه فرماید آن خیر باشد آهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت
حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند تا آنکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و
ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار
بر قرار داده و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردن است
از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن زایل شود از قفص تا اینجا تاویلات جاماسب حکیم است
و مدار زردشت بر اشارات است چنانکه شاهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار بن گشتاسب شاه فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر
و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا بر آن سبب
که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه
مردم اینجا دریم بود دیگر نمیدانند که پیشکاری نتوانست کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا

سپهانم را ان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرموده رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت
و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پوشیدن تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با جسمانی تن باد
آمدن گشتن انسو است و رسیدن بدانجا ریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن
عود بدن نمودن برای اینکه بگوید از پیش کاری بهر آمد و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا مردم
برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی آن باید پیمانم
و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسب شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش
برون آمدند تا مایها گرد آرند و بخانه بازگشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی بسیار
اندوخته چندی بتماشای شهر و شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکردیدند چون هنگام بار
بستن آمد پادشاه آن قوم را گفت از این شهر برون روید تا کرده دیگر را نیند و هیچ شما بهره خود بردارند و این قوم جمله
برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ
و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید دلبر و روشادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش است
و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه بارکی نداشتند و بی زاد
بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی
و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و نداری شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند
باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز بماندند و جای
ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن و همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت برون
آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانهای آن مردم آن است
و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت اخشیجان است بازرگانان آنچه مردم اند آنچه کردند
گفتار و کردار دانش آنچه کرد کرده اند زهد بدانش و بیکاران آنکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای
پادشاه مرگ که بیرون کنند خانهای بدن و صحرا کوه زمهریر و آتش و مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان
که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجود و خداوند ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که عالم
ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پیه که داشتند بیابند حکیم شاه ناصر خسرو در این معنی فرماید قطعه

چو در راه با آن کار بیرون شود کمی نان بگیرد زیر بغل توپ و توشه برگو چسان میبردی ازین تیره مرکز با وج زحل در نشیبی
رمزهای دیگر زردشت که در این مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه آیند
خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدان است
که چون تن آسانی گذارند بعالم علوی از سفلی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت
جانوران برآیند چون این رمز نزدیک بدین است که گفته آمد سراسر را تجربه نیاورد صاحب بیت
از رباط تن چو بگذشتی دگر معمور نیست زاد راهی برنداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرمود
دو تن را نه یک خانه باهم انبازی بود و هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش
و پوشش در خورد سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عرض سفری باید
کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهورند چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق
بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست
آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو بارزید عمر و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبان دنیا
معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کبر
و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور با سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن
شمرد که در کیش آذر هوشنگ یعنی مه آباد آن است که جثه مرده را در خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و
در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آیین رومیان است و سوختن گاه از هندوان است و هم شاه گشتاسپ آمده
از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید
بیاموزد کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج بادر رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز
برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوق های نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرهنگی بدینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی بر این رفت آموزگار از بسیار
خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و باز گشتن
او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویش رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از
ننگ نادانی و شرمندگی نزد ایشان نرفت و اندوهگین میگشت دستگیر دان شد گشتاسب فرماید که از آموزگار
اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان باشد و پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی معشوق لذات دنیوی با

دخمه سردابه مرده و صندوق مومیا را گویند عمق گور خانه گبران

روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزکار اوست بمعقولات رسد و از او بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را
شاید چون بدست نیاز داور او در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در زدن نبود لهذا از
جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را
که نفس و عقل اند به پند وشت داور هوریار باکرد آورنامه گفت در زمستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فرزندان چنداند که بشمار در نیاید و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و آن
نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است
و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان
پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داده و از نزدیکان حضرت صمدیت
گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقربان حضرت جهان‌آفرین دور مانند و از جسمیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل
که علم است بی‌بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی و از نم آن سترک دریای عظیم در
جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسانکه در گیتی علوی جز آن
بحر هستمند نیست شت داور هوریار باکرد آورنامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که
شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشاره به ممکنات است که فی الحقیقه
وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانیکه ارجاسب بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسب
شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبد در بند بود لهراسب با همه ریاضات که می‌کشید
با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام ترکی که او را تور براتورش
نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت پیغمبر نمار افراز یعنی سبحه که از ا
با دافراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آتش در تور براتور افتاد
و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

دبستان نام مکتب خانه است که کودکان در آنجا علم آموزند

سترک بمعنی بزرگ و مهین باشد

سراب زمین شوره را گویند که از آفتاب درخشد و از دور آب نماید و بعضی گویند که جائی باشد آب نما که در بیابانها نماید و بمعنی سرچشمه و جائی باشد که از رودخانها بجوی می‌آید و کنایه از معدوم و نابود هم باشد

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شاهنشاه قباد دین او روائی گرفت و شت نوشروان او را کشت
او گوید از آغاز بی‌آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر آهرمن و آن
ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب
آفریده یزدان است و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حق‌اند بدان
آتش سرمازده را گرم کند و وزیدن باد محرور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چیدن
باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند
و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدنزاد و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیخته اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند و چون
در سرای آخشیجان آهرمن را تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا
حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید
آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او واسع است
و آهرمن را جز در عالم عناصر دسترس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی
بدوزخ درماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هرچند اهرمنان او را بیازارد چون
از تن برهد روان او بفلک روان شود و آهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دلیسناد گوید وجود را
دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است
و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور
هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هرچه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور
از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در سنخ این است و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل
گردد مدبر خیر است و آنچه از کدران فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است
در عالم اصلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو دست باز کشاده
یعنی قوت تمیز و یاد داده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است

موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهداران این چهار کس تدبیر جهان میکنند نهفت کس دیگر که فروتر بند سالار و نیکا
و با نوردبردان و کارران و دستور و کودک و این هشت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است جوا نشند
و هنده ستانند برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آبنده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که در او
این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار در بات
و تکلیف از او برخیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است
مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را
خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش
و آب و علف انبازند و هم دران نامه گفته ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس
شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندی روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت
او را بخود پذیرد و گفته چنین ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد
دین دار واجب است که با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آیین زردشت کرد و زن خود را بدو د
تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سر
باز دارد و از خورد و پوشش و گستر داو باخبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از و بزور
بستانند فرهاد و شیراب و آیین و هوش پو پای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدای
ترانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران دهی است از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان
در لباس گبری نیستند در میان اهل اسلام پنهان شده بسر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است
بدیناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و از اجلهٔ این هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش
خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی دبستان دیسنادی است هم داشتند این است تفصیل
عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید کند ارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این
گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که با سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده مهانس که ایشان اسمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوان اند

نظر

نظر دوم در بعضی از سخنان که در اتهرش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بران ناطق است نظر سوم
در اعمال و افعال سمارتکان و تشریعهٔ ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان
این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان نظر هفتم در عقاید
شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار چشتوان نظر نهم در حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب نارکیان
که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفهٔ اهل هند نظر

اول در عقاید متشرعهٔ هنود

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن شمنان
صنم و بت قبلگان پرستنده وثن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارش
می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در
انظار عشره مذکور شدند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا
و مانند قدمای حکما برمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سیری کال
که در دار الملک گلکنت است سرکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدنها را الصحت رسانید
و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب
بوده مهانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کنند اعمال
خویش و قید سلسلهٔ افعال خود اندی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته است
حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی است بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است نوید
بملکات ملکی مالک یکی از مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا دارجمند باشد مثلا یکی از ارواح
بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود

این منصب موعود بد متصور شود و چنین مراتب دیگر ملایکه و این مقصد ارجح است بدانکه بعضی از حکمای دیگر برای فارس گفته اند
که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و بعد از کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند
شود چنانکه گوید **بیت** باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت — پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ
و همانا نه بدایت است و نهایت و همه ارواح بر زنجیر گفتار و کردار بسته شده بلندپایه که عمل فرومایه کان کنند
پایه والا پایگان که منوط کردار والاست نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزند بدان
مرتبه عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شود بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه
ارتفاع بمدارج رفیعه و اعمال رضیه بود و اکثای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در
[illegible] یب و خواص مردم بکشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان
داد و دیگری بنده فرمانبر شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال
نکوهیده است که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم بحبس فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار
حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان ثمر اعمال از آنکه چون هنگام آید برود
چنانکه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و نا
ستوده در هر دوره که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی
قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب آسمانی ایشان امر کردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعت
[illegible] که در [illegible] شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند چون کشتن و
[illegible] که ایشان بر شمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی ادراک [illegible]
[illegible] نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید شود و مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد
صحت که [illegible] است بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست
[illegible] پرهیز باز دارد و عیش او ناخوش گردد طبیب را از نفع و ضرر استغناست و جهان بمنزله مرض است و
جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند بمرتبه صحت که ارفع مدارج است
آن از فرود این تن رستن و به بهشت عنبرسرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه ازین مرتبه تعبیر
بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که با لذات این جهان در نیفتند از فضول عیش دل
برکنند بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند که مطبوع نفس خبیس نباشد که چه در بیماری

بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویه تلخ خوردن ضروری است این است خلاصه عقاید فرقه که اهل هند بسیار بوده
میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود
حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بی زوال شناسند
و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند
و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قایل اند
آنچه بالحال در میان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باد است
قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور
در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال از ابداع و اختراع این
طبقه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق **در قسم دوم** بهاگوت که از تواریخ معتبر هند است
آمده مبدع تعالی در بدایت پرکت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پیدا
آورده و کره اول زمین است و بعضی کار آنجا کوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ
و ثلث فرسنگ باشد فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن اهنکار
یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از خویش است و او را پرکرت حامله
کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا ردود و انا بزمین بود و آب طعم و آتش صور و باد بسود نی شنا
از سرد و خشک و آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت
و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است
و در سایر اجسام بروح هواست و قوت حواس از اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم
و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هشت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هشت دیگر باسفل
بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنور لوک ناف سور لوک دل مهر لوک سینه
جن لوک گلو تپو لوک پیشانی است لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران ستل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای
مهاتل لوک کعب ساتل لوک روی پا پاتال کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پا
حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است عبارت است از

برکرت طبیعت را گویند

از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست هم دران قسم ازین کتاب گوید که از حق بهاد یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت
و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مهنت موجود گشت و از مهنت که عبارت
از ماده است سه اهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلانیست
و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرس و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنبدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت
برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات آنها آلت حضرت اوست
در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و صفا
و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا
از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال
مظهر آورده است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب
بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلفه در خور دانش
اعتقادات عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است
و آن ذات مقدس موسوم بنارایِن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند بعد سرود ست
و با وصف نت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیسس است و حامل زمین است
از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و ازان کل برهما پدید گشت و هم از اعضای
این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق وجود
بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرنجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است
از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی
بجلوه گاه هستی آورده همچنین آن ذات معلی بنفس خویش جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در مرتبه بشن گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا

بباطن

باطن برون افکند بر افکند و جهان بدین سه کار انتظام یافته گویند برهما مردیست با چهار سر و ازین یعنی بس جکر
که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او او تار میگیرد و او تار ماهی اوده است او تار عبارت از ظهور و تعین ست
و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را از کارن گویند یعنی سبب   در ست جگ راکهسی بود سنکه
اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت اننت بید را که برهما دارد و ازان چهار بید
بمردم رسانده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه مچهه او تار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را بر آورد و اولین او تارها این بود   دوم کورم او تار بود که از او
مچهه او تار نیز گویند و اننت بید یعنی بیدهای بیعد و مچهه ماهی و او تار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است
کشن پچهه بخشی از ماه که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در روز دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم او تار
گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ مندر نام بسته
آنکوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایِن در زیر آنکوه ایستاد تا بغنود و بدین دوشیدن ماء آب حیات
بدست آورند چیت ماهیست و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان
معجز آنکه اگر استخوان برهمن با کادی در حوضی که در آنجاست اندازند بعد از یکسال همه سنگ شود و همه استخوان
باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را کشف نامند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ
چنانکه حکیم فردوسی گفته مصرع کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض ازکار بستند
از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت   سیوم براه او تار بود که چون هرن
چه نام راکهس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل پچهه در براه او تار گرفته بدندان
راکهس را کشت و زمین را بر آورده شکل پچهه بخش سفید ماه و براه خوک را گویند   چهارم نرسنگه او تار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی نیازرد لاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل پچهه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ را
کشت   پنجم دامنه او تار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر
زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنا بر آن بشن در دوازدهم
بهادون در شکل پچهه بصورت دامنه او تار نزد بل آمد و سه گام زمین را در خواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره
زهره که مرشد و مربی خادریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل حواله اکراه

اگر او از من در ویره کند چه به از پیش بیک قدم زمین را گرفت قدم دوم آسمان را و قدم سیم از ناف او برآید گفت
کجا گذارم بل پیش سر آورد و پیش دانسته پایان گذاشت بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته
که او پادشاه زیر زمین است و امنه کوتاه را گویند و او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون
گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچه بر پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را
کشت تا بچه که شکم زنان را چاک میکرد و بچه را می کشت او زنده جاوید است که او را چرنجیو گویند پس
هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در
شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمان فرمای راکهسان لنکا بود برافکند
و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستد و
راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال
آن و هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار
چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مجان ششیا طین و جنیانی که شب میکردند سیوم کهه
در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن ملچان یعنی مخالفان هندوان سیزدهم بهادون
در شکل بچه در بلده سنبل بتخانه جسا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد
غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از ان ست جگ در آید و گویند ساکنان
هستان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از ان برتر است که آفریده کامیاب شناسائی
آن تواند گشت تا بن شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از حضرت صرف قدس
و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب
شناسای خویش کرده اند دهم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خواطر ایشان بتخانه این جمع ظهور
فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از ین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده دش این بوش
چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال
درین مقام متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پر است پری اشارت بکمال آن است
حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر و مادر جهان
لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف و از پس صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و در دائی که

از نفس

که از نفس فلک اول فایض شود و اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه ازین است
که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او مین کرشن بوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است
حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام آهنگ جنگ راه رام
گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او
سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استغفار نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت
رام اوتار شد جوابداد بی پرسرام گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل تو را ربودم از ین بود که رام بذات شعوری
نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابران او را امکداوتار گویند یعنی ساده لوح و نشست که از کهستان
یعنی مرتاضان است و اکنون با زن بر آسمان برآمده و از ستارکان شده او استاد رام بود و او را بخود آشنائی
رسانید و بالمیک رکهیر نصایح او را در احوال رام که او را رامائن گویند آورده و ان اندرزها را جوگ باشست
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام
چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بند لخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند
که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر انکه تا اوتارهای بزاین عین هم هستند که پرسرام و رام هر دو
اوتارهای بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر انکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد در یکجا نبوند
نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شود ایشان اند اوتار را این منجوانند و زاین نفس عرش را
گویند و آنچه گویند که بزاین خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت
بدانست که بزاین عبارت از نفس کل است که آن را صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و
و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است
فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است
و حیات الله یکی شوند بحکم مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار
دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی از ین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف
جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائی که در سگ و خوک ظهور کند
صوفی پاسخ داد که بیزار بودم از ایزد دیگر که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدان
رسید تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در

در سلک ظهور کردن نقصان است بنابراین از ضدائی بار سابر اگر دیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکی است راقم باشید و پس کفت توان کفت که مراد از مچهه رب آبست چه ایشان میکویند که عفریتی بید ها را در آب برده بود پس آب در شده عفریت را کشته بید ها را باز آورده مچهه برای ان کفتند چه ماهی را آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده که او را کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه کویند عفریتی بود زمین را بدزدید به آب در آمدش بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین آب شهوت تباه کرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و او تار برای آن کفتند که عفت نیکو است و نرسنکه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است کفتند نرسنکه بهانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و که بهور خواسندی شیر کفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت باینکه با ضعیفی تن کاری بزرک از و سر زند کویا در بنباب کفته اند کوتاه خردمند بازنادان بلند و از راجه بلند سخاو کرم جسته اند شید و پس از این تاویل خرم کشت و کوید از بکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بکمان اینکه شاید کرشن بهمه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان یکی از مخدرات بمن بخشش کن کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها کشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت است باینکه محبت کشن نوعی در دلهای شان جا کرده بود که جز او دیکری را نمیخواستند و صورتش در نظر داشتند المحب لا یبصر الا بنوده واین که کفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست بشن اشارت است بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در کردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر کاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه کفته اند که آرامکاه مهادیو جای سوزاندن مرکانست مشعر است براینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار بنابد و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین نسبت و هم بدین معنی کویند مهادیو تباه کار کیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای کیستن پیوند کند و سرانجام مرک طبیعی در رسد و آنچه کویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه کفتم حکما

عقل اول را بهه حقیقی کویند و نفس کل را خواهند همچنین سرو کفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین لعوس و اهرم و دیکر را زن طبیعت خشیجان باشد چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن کویند و قاعده این فرقه آنست که هر کروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیکر را مخلوقات چنانچه جمعی از این را خدا دانند و کروهی مهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیکر را همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیر فکان عین ذات مقدس الهی اند بیت
در هر چه دیدم تو نمودار بوده ای نا نموده رخ توجه بسیار بوده فقیر آرزو کوید موید این قول است آنچه هندوان کفته اند که اکست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بر دو کف جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه اکست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهائی که از آسمان باریده همه خشک شود چنانکه در عربی کفته
و این قسم رمز و اشارات در کلام ایشان بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با پنج چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه برهماست و زده رودر یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهة مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب میان مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتکان سی و سه کوت و هر کوت صد لک است و فرشتکان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانیه از ایشان بوجود آیند و کویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اکر علم ایشان بعمل مقرون بود خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در جنت مانند چون مدت عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرود فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بد ثمنیان را نیز باز پرس است و صواب و عقاب مترتب شود کویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نشدند با مید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده برادخویش رسند کویند نزد بزرکی که مردم کمر خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت آلهی دست بسته بر پا بوده از اکه سجده میکند او در سجود معبود جبهه میسود جمع سامان بزرکی مزد خیرات و احسان است کویند در اوقاتی که رامچند او تار در صحرا میکذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ کیاها برای افطار او بیارد لچهمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید

ابجان حسدان و نحان و نام هر یک از عناصر اربعه باشند

باسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است و در نشاء گذشته درین روز بالفعل بهر مرضای مبدع تعالی
بکام براهمه گویند گروهی که بدکاراند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات
الارض و نبات و معادن و سنگ جزا یابند و جمعی که بغایت گنه کاراند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ
مدتها بمانند و در خورد گناه رنجوری کشیده بجهان آیند و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را
اندر گویند هر کس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام روائی بگذراند چون
آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را زنی است سچی نام
هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسب است بنشان و رنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر اهل ریاضت واجب
و اشارت است بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتارند بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان
آب زندگی است گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته
نورانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان بنای بر آمدند زاد و بوم و نام و نژاد و اسم آباد و بنیادکان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب بعالم اسباب
پسر کشب ابن مریچی ابن برهما و زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی گویند
پسر دریای شیر است این اشارت است بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بمهر
که در ... ست کرده با آن پیوند و پس روان آنکه آفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر انگس باید خورشید
... اند نامه نگار باشید و ش این اوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را
آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدای تعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند و خامس آکاس را
گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که آکاس آسمان است و از اقوال خواص چنان مفهوم
میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از که ... عقلای ایشان که یکی از الجمله سومترا منت رای کشمیری است
بظهور پیوست که آکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از دامودر داس کول کشمیری که برهمنی بود
دانا شنیده شد که آکاس مکان است و مکان پیش اشراقیین یونانیین بعد مجرد موجودی است که منقسم شده
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان تخشی که منطبق بر او شد با آن نوعی که سریان رفته باشد

هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خود ابعاد مجرد از ماده است از نظر ایشان از آکاس جز
مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر
یعنی دریا بر زمین روان است اول دریای نمک آب شور دوم شیرهٔ نیشکر سیم خمر چهارم روغن پنجم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهی است که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
ملائکه بر اوست و کواکب گرد او دور میکنند و نو گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عبادت دارند و بران جگ گشت
سیکندر راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن بگفتهٔ آفتاب و ماه ایشان را بچکر که آنرا چکر خوانند
زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته
همین که بدهن فرو برد از شکاف بر می آید کسوف و خسوف این است و مقرر بهادر شهریست که آن را ست لوک
خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنهه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند ستارگان
ثوابت موجود نیستند آنچه شب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت
شنیده و شش گوید که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را
آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از ذو بزرگ
موجودی شناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و
بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و
او را بپیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت است بفلک چهارم و اثر آن عرابه
دیگر در آن آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبهٔ پادشاهی و انواع سازها میروند
و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهس است که او را کشته و پوست او را گسترانیده اند
و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده
بماده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آتشیجان که هر یک بر مرکز
خویش آرام کنند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است بآنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ
عفریتی است از زمین بخواست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملحدان
و آیین بیگانگی ایشان از وهم رسیده و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم او
بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آیین براهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که هیچ یکی از

اخیسجی بیکران بدان متکلم نشود و دران اگرچه کتاب آسمانی است اما زبان راهمان گفتار است و چهار بید که
بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسید برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتارآرایان کردارطراز است که از عقل اول فروغ می‌پذیرد آنچه
برایشان معلوم شد ترجمه کرده اند دارنید هرکه خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد بلکه دلیل بر صحت حکمت
و تصوف و موحدی و ملحدی و تقید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و
تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعی که جمیع جویندگان از و بهره مند
شوند و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم او نیند و این نزدیک بدان است که حضرت شیخ شهاب
الدین مقتول قدس سره فرموده که همه عالم الجسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند
و از روانست کنا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزو نیست یگانه و از آن سایر
عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق روان روانست و آذرهوشنگیان گفته اند
خرد خرد است شیخ ابوعلی نورالله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس ملائک
حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هرکه هم کیش ایشان نیست
و باعمال ستوده عامل نبود دارالکهس خوانند یعنی عفریت و شیاطین و زمان را که هندی کال گویند نزد حکمای یونان
و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب
هندی است از عظمای براهمه نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک ایشان
تغیر و فنا ندارد و ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل
در افعال است که در زمان کرده میشود و تتبع افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش
و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر همه را
بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاق است که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست راست
جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر
و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی

وحدارسی

وحدارسی گذرانند و عمر طبیعی مردم ابید در لک سال عرفیست و دوره دویمین ترتیاجگ است و درازی آن
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزد است
و عمر طبیعی مردم درین دور ده هزار سال متعارف است دوره سیوم که آنرا دواپرجگ خوانند امتداد
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردار
پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک
و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار
تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری خوانند
و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر
که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر شمار که گفته شد بگذرد دگر روز از عمر برهما کران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را پدید
آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط صحف
دنیا مقرر فرموده گروه دوم با مرباشت و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانیان گردانید
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه ور و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه خدمتگاری و
پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت
کار بجایی رسانند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت
جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی
بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیرمتعارف است و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی
روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسید هزار
برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال
نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید دران هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان
نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و از زبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از نو

تو جهانی پدید آورده وهمیشه جهان برین منوال بود حکیم عمر خیام فرماید **بیت** آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند
روند باز بادهر آیند در دامن آسمان ودر جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند از امتداد زمان
اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده‌اند بکران نکشد روحانی صفات شید وشش این نوش گوید چون دور
اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند واحاطه آب کرده ارض را الطبیعت اصلی آب که بالای دست سر دوان
تا لشن حضرت نیر اعظم باز آب نماند ودوازده خورشید نیز از صعود ابخره وتراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون
ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتاب کبها وبعربی شهاب گویند تر وخشک بسوزانند وآن دور اقتضا چنین کند
جهان وجهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید **بیت** کیتی که بکیست مبدع ومبدا عشق این چرخ
جهان چو کفهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هرچند دو دیگی بود اوضاعش وآنچه گفت چرخ
چار فرقه مذکور مردم نبینند اشارت است بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی وفضیلت وگزیدگی است
از ان صفت ها بیاز ردن جانداراست وشناختن خود وخداوند کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد
حکیم فردوسی فرماید **بیت** هر انکو گذشت از ره مردمی تو دیو ش شمر مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن
پیکرها بودنا ازین وهیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان این انکار چنان است که این فرقه
بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است وبدین جهت رادر جهتی عبادت میکنند
وچون انسان مجموعه است از علوی وسفلی پیکر پادیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تمثیل
بر شکل ایشان سازند وگویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزدند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند
وهرانچه در نوع خود کامل است از جماد ونبات وحیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر وکواکب
رای منوهر کچهواهه کفته **بیت** مسلمانی اگر کعبه پرستی ست پرستاران بت را طعنه از چیست **نظر سیوم** در
اعمال وافعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دوگونه باشد نخستین ولادت از آنروزی است
که از شکم مادر بیرون می آید وزادن دوم از روزی که مونجی یعنی زناری بندد بدعاهای معهود زبان میکشاید مونجی
نه بندد وادعیه مقرری را نفرم نشود خداوند دین وصاحب آیین نباشد وآن شانزده امر است که آنرا سو د
سنکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض وپیوستن شوهر وازادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن
است بشوهر عمل دوم پونسون نام مند که دران هنگام دعاها که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نکوکار رسد وعمل

سیم آنست که چون شش ماه آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند وبراهمه را ضیافت کنند وآنرا سیمنت بن خوانند عمل
چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل وهوم وجپ یعنی بخور وتسبیح وخیرات وازاجات کرم دانند عمل
پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند وادعیه که فرموده اند بخوانند وآنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه
چهارم فرزند را بیرون آورند وآنرا ایشکرمن خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال وهندوان در سال
خوب باید وآنرا انه پراسن سرایند عمل هشتم در سال سیوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند وگوش سوراخ
کنند وآنرا چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند واگر فرزند دختر باشد همه این عمل را
بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه وکلماتی که مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آن است که در سال
پنجم یا بکر فرزند رسن بندند وآنرا اسوتر گویند وآن عمل را مونجی خوانند وآن رسن باید از پوست گیاه درب بود
یا برنج باشد عمل دهم آنست روز بستن از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند وآنرا ایکبون پویت نامند وعمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند وآنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر
وماست وروغن وشهد وشکر غسل دهند آنرا اشنان پنجه دیرایش جیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر بالغ شود
شود او را کدخدا کنند وآنرا ادواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر ومادر از خیرات چنانچه
چه باید کرد وآنرا پند پردان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماک ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد
باشد کنجد وجو وگندم وشالی سیاه رنگ وکنجد طلا وامثال آن براهمه دهند وآنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست
آنست که در شبورات وآن بیست وهشتم ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند وآنچه آئین
مندان است شانزده امر وبرهمن در سال هشتم وچهتری در یازدهم وبقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد
پس از مونجی بستن پسر را بمکتب فرستند وبرهمن را باید که در هنگام بول وغایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود ووقت شب روی بسوی جنوب وبعد از فراغ بول وغایط آلت خود را گرفته تا کام رود پس دست
بآب رساند وآب باید آفتابه برداشته باشد وخاک نیز باید با آن باشد وشستن دست بمرتبه که بوی بد زایل شود
بعد از ان وضو کند در جای طاهر وآنچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس این مهمات نشسته
روی بجانب شمال یا مشرق کند وادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد
واین سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از ان دهن را به پشت شست دست پاک کند دیگر بار دیگر
آب در کف دست کرده انگشت دیگر دران فرو برده آن انگشت را بینی وچشم وگوش خود برساند باید که این آب پاک

بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن بمقدار آب بیاشامد که سینه او تر شود و چهتری آنمایه تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موبخی اگر ده اند کآبی بلب رساند و بعد ازان در آب
سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود
و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخوانند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستند و بعضی از ادعیه که در سندها گفته اند
بخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن
و چهتری باید که سندها هر روز سه بار کنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب
دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه
مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خواناند هوم
کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بران گذاشته ریزهای
هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس شیخ و استاد
پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند
بر زبان آورد مگه فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار
خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطی که استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبیست
چون به بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها نپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که در
یوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آورد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که موبخی بندند تا هنگام کدخدا
شدن برهم چاری می نامند پس او را اگر بسی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد
بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف
فرمایند و دران مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد
و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفر باید و تعجب
نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنهای نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را
نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد فقها چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شدن
مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع ان ممکن نیست لاجرم علما خواندن

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد

فقره چند

بید در لفظ هندی کتاب آسمانی باشد هوم آتش افروختن است

از هر بید
فقره چند اکتفا نموده اند بید اول رگ بید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت
آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم یجر بید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است
سیوم سام بید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و آن نغمات و آهنگها
بسته است و چهارم اتهر ده بید و دران روش کارگذاری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن
و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بالطریق و ادعیه یک تیر اندازد از آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی
مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت نیرک باشد و بعضی
بصور ددان مهیب و درندگان که پردلان ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار میگردد
بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهر وید با خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها دران مذکور
است و برهم چاری دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم
چاری میخوانند دوم برهم چاری است که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و تردات دنیوی نماید و مضجع
و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا
خلفای او بمیرد بهتر بوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و در روز
تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است
چنانکه در آدپرب مهابارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد
شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وبیاس
نام که عابد نیست مشهور پسری زاد بعد ازان بزنی سنتن نام پادشاهی درآمد و هم دران کتاب است که برضای
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند
یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم
و بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن
برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهی است و پدرش پراشر با زنان چترر برج که هم مادر
جوجن گندهی است و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد و همچنین جایز است که
چندین هم نسب همسری یک زن را بخواهند چنانکه دختر درپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر با زد بنت گوتم جیله

چهتریان قوم راجپوت را گویند

هفت تن و دختر عابدی دیگر زاده کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام
دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و
هر زنی را که خواهش مردی شدی با او درآمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی درآمیخت و پسر آن عابد سونت کتش ازین
ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس
مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده روند و هم دران کتاب مسطور است که بیاس
عابد و را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا مقالات مهابهارت
و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید
که فاحشه باشد و ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهر آنکه ما سلاطین این جماعه را جهه تسکین
شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم
اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا بر زن شوهردار درآمیختن است اما مرد آبرومنش این طایفه ندادن زر نابایست
گویند لولیان ساکن تبکده کورم یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا
و قصد ثواب به برهمنی میداده اند بعد ازان بکار خویش که بزد رفتن است در می آورند و الحال از حرص این
طایفه آنرا ترک داده اند و ایشان نزد عزلت خویش نیز رفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از جانب سلطان
عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینان را جبرا بخانه مسلمان فرستاد اما لولیان تبکده جگنات هنوز هم
با اسلامیان نیامیزند در کیاد سوم زنی را که خواهند باید نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش ازان او را کسی
نخواسته باشد بهیچوجه من الوجوه او را نسبت و خویشی باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا
ده پشت حسب و نسب در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دار سند تخمین مرتن
درستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند
خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد و زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه
آزادواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده
دختر بدهد این حلال تر است دوم اسرواه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور
و ستم یا بمال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سیم کاندهرواه باشد
که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهس واه است

که از

که از هر دو سو جنگ و جدال در لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچه واه نامند که بی رضای پدر و مادر
دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه اینکه
چنانچه جن کسانی را خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن داماد باید دست عروس
بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در
اثنای عقد کردن تیری باید که یک سر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال
تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور دارند و چون دختر برزیگر گیرد اندر خت او که آلت قطع باد رسیده باشد و آنرا
دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس به داماد دهند پدر دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر
از میان رفته باشند اعلم قوم و قبیله ایشان آن مشروط که مقرر است بجا آورد و دیگر خویشان رشید نبوند با در دخت
باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی
از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است که شوهر نیکوتر را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار شوهر دهند و پس از وفات
شوهر نامشروع است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است که از نخستین باز گرفته بثانی
بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یک وقته
خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار روز اول منع
مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد و در حفظ
اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شگفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان
بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید
کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه
زیردست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از دختر خبر گیرد
و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزد یک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر
پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول
باشد و آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و تا هنگام در بهشت

ماند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ برون برون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده به بهشت رساند
همراه زنی که ستی شود دیگر زنان هوشی در نیاید و اگر تعلق تن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء
زنی برهمن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و
دیگران علیحده و ستم زنها در آتش انداختن نا رواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین
گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان
رمز زن شهوت است یعنی شهوت را بر اندازد و نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید
که عبث بر بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید
برهمن نیست اما بگوتر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم جاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میگردد پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرات آن واجب
است بخوانند تا شاهد شروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان ادعیه
مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروزد و بخوانند هر روز آتش پرستد برهمن باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن
حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یکپاس گذشته فقرا و دوستان را
که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی خورش و پوشش و سگری کند و چهتری بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و
علوم خواندن رواست اما دیگران را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرار داد بر همه شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن
است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد برزیگر را که دله و کنبی گویند خدمت کردن و
زراعت یا هر کسبی که تواند کرد روزی از آن بهم رساند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که
دزد از شیئی از اشیا نباشند و تخصیص کسی را نکنند درست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بند
و بر براهمه فرض است که در یکسال جگ که آن چیز بیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد ابنای جنس رفته
تعلل کرد آورده صرف جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش ان ستون کند ستونی چوبی نصب
کنند و بعد از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کوسا گویند رسنی بافد و همان رسن در گردن بز بسته آنرا جسم
بدان ستون بندند و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن
نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما بندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر را برهما

وشانزده نفر

و شانزده نفر برهمن غیر از این هشت تن میباید که باشند که ایشان عمل چند در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای
آتش افروختن و همه چوبی که بسنسکرت ارن و بهندی اگ خوانند بیارند و نیز برای افروختن چوبی که بسنسکرت گند
رو به تلنگی چندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا بارک و به تلنگی او برسی و بدکنی اکهاره که از آن مسواک سازند
بیارند و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبی که بسنسکرت اودم بره و به تلنگی مبری و بدکهنی گولر بیارند
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت اودم بره و به تلنگی مبری و بدکهنی گولر سی و او به تلنگی کرک و بدکنی
مالی گویند و دیگر گیاهی که در بهس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بر زانو خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خار زهری که بسنسکرت کال شاکها و به تلنگی لجبو گوته و کهنی کارنکا بهاتا گویند آورده فرش کنند پس
آن هشت برهمن آن بز را بران خوابانیده باشند و گرفته باشند و ان شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند
تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از ان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را
کنده پاره پاره میسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن و گوشت آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره
پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن میریزند و آنگوشت کباب شده را آن هشت
برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دهنها یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن
و آن شانزده تن بدهند و [illegible] ند در روز دوم هوم گشته شود و همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر منتر
همی خوانند و آتش [illegible] ند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم برهمن که آیند طعام
بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو کوره را پر کنند و مسدود سازند
و یک کوره را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که برون شهر میکنند و خانه برون شهر میسازند
بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را بانجا
میگذارند و هر روز هوم میکنند و میگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن بروند آنرا
بر میدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کوذ تلک یعنی قشقه میکشند پس هوم میکنند و
هوم باید برهمن بکنانند دیگری را نرسد و اگر برهمن شنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی
از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک بز در و بکشند آنرا اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا
بون یکم گویند و در هومی که سه بز بکشند واجیم گویند و در جگی که چهار بز کشند جنتوم خوانند و در جگی که پنج بز کشند
و یجه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسب کشند اسمید و از نبز نامند و برهمن منو

چون آدمی کشند بر بید گویند و جک یعنی این هوم در ماه اک یا دو بار کنند و هر کس جگ بکر بنه گرد باید هر سال اکر بز
کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر شنوند بت از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است
و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت جان دادن نکرد ایندن جانور داشته باشد بکشد چه کشته جگ بار باز زنده کرد
و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند دفع نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسب نفی
خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و تسیر حواس باطنی بزعم هندوان از دست آمی احتراز از گوشت و از خون ریختن آدمی مراد
سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن کشت نه پردازد و بدر سرای هم ایشان رفته قدری غله بخشود گی
از ایشان گرفته بدان قانع شد مشغول عبادت باشد و غذا آنمایه کند که تا روز دیگر بماند و طلا آلات طاهرتر است از
معدنیات دیگر هر جا که تنکه و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند آب دان و جای ماده گاو و بر دی خاکستر و بروی
برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در جهت انکلاسوی کواکب ننگرد و برهنه دریاران
نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن باتش دراز نکند و از
بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست ننوشد و خواب برده را برانگیختن نارواست مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش
نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهود در شهر
و بتخانه نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن از احمق ملکه
و از سلاح و خواهش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در جو
نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جا خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی باکف دست و پا آب را بهم نزند و آتش دم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه
ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجشی نامیده اند و از شانزدهم را پردا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی
کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد این است وجه تسمیه دو دوادشی و چهتی یعنی دو دوازده
و یک شش و گام بر سایه دیو یعنی هیکل فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت
ننگرد و برای تقصیری گناه کار را بجهت تادیب شاگرد را زند باید زدنش بعالی بدن نرسد و از خود بزرگ و زن بیوه
بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمان بر زن و با کسی که بکار زن خود آگاه باشد و بی حاصل
کند و خوش خسیس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را که از بلند بر خوان نخواند که از آن توی
بر بام آید باید کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب بشنبه برای فرزند و دولت

دبرنو

و برهمن مطالب حاجات و قرب حق پرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان بپیوندد و برهمه داناد و هر کار برساز
باید خداوند لبی و دبیر و خلیق با برنا و پیر و عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد از ورود عسرت و عشرت
و صدمه و بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نزد دیگر بزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نکوئیهای او
اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشرد و پادشاهی که بنا بر قرارداد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکرداری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد گستری بر پادشاهان
واجب است اما بجدیکه اگر پسر و برادرزاده و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع سزا
ایشان را تادیب و تنبیه بدو و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا اسمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد
فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب کشتن بعضی از حیوانات در آن ممنوع نیست
الا گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نبیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور راست
جاندار برا که بکشد باز زنده کرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی
که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوان است و در قدیم الدهر در
در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی و امن از اختلاط چیندی و چون
فرزندان کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزندان آن
شدی مادر و پدر آنان در صحراهم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله بود
و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن
و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهورتر است اینست بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعیین اول
حق تعالی است و از این طایفه نام بکار مسری متی رام برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا در نپذیرفتی و با
بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب
دار آداد ملت خود عمل نمودی کسانی هم از یاری از دست براهمه بنارس به عالم العلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده
بر کنار دریای راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه کرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان نماید **نظر چهارم در عقاید**
ویدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند

حقیقت وجود موجود حقیقی جان عالم است و از این مثل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و
بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خود بر
نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس
و بهترین ارواح و شاهد اینمعنی یعنی بودن او آنکه عالم موضوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید
و سازنده این ساخته حضرت اوست و اینمعنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت رسانید
و موجود حقیقی این عالم را اسم او را بعرصه بود نموده و الا بود وجود ندارد و در رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر ایشر
خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و شعبده هستی بخش و احد ثابت ابدیت ابد ذات مقدس خویش مانند شعبده هر دم بصورتی در می آید
و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و
ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانید جهان را برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار آتش بنا برین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست از غلبه خودی و منی در قید افتاده
لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از
لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن و آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و
امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و معشوق
مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سیوم حالت را سوپت اوستها دانند و درین
مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد
ایشان عبارت از آنست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رؤیا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که در آن
واقعه دیده نشود و آن نوم عرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت گویند و نفس را درین حالت
گرفتار و دابر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ذوات الخیر و ذی نکوکاری بمرتبه خودشناسی
و خدادانی رسیده دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند
در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت بسیار مار پنداشت
از ریسمان بوده ما همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته و نه موجود حقیقی است این حالت را
تریا اوستها گویند چو عارف از علایق و عوایق جسمانی و قیود امکانی وارهید مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت
گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از وی

باشد

باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکم گویند قسم دوم آنکه سالک
نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محظوظ و این قسم مکت را سامی پیم خوانند قسم سیوم مکت آنست
که سالک بصورت فرشتگان شود و باتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند
قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی با هر فرشته که خواهد آمیزد و این مکت را
سایوجم برانند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود
حقیقی داند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصه عقاید دیدانتیان و
دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر سترگان هندوان معتقد این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصایح
رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از
پنداست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکراچارج که برگزیده علمای متاخرین هنداست
درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که پیدا و جهان نمودی اندبی بود و حقیقت این واجب الوجود
داور را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب جهات چون سراب پیکر خوابست انیکی و بدی و غم و شادی
و عبادات و طاعات بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت
و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالاتست و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که از در که هر خود هیچ شکی نیست از جهة آنکه
یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را
پادشاه و فرمانروا و او پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تن درست و آزرده و خوشدل
و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برزد غالب شده و رنجکشته شک نیست
که آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب آن همه را حقیقت میپنداشته و دوای روب که از راههای دانستن نامه نگار
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسید چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینم میدانم که خیالی بوده اگر
در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه ملوث بمنی می یابم درین شق ثانی چرا اثر ماند بعقیده این طبقه بگو
پاسخ داده شد که آنکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم گیانیان آن نیز خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه با
هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود دیگر آنکه این بیداری نزد بیداردلان گیانی خوابیست
و شنیده که کامیاب مرادی در سمرادنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری شش جهة عالم داشتند
بدین آرزو به پرستش دادار پرداخته و روزی سر بالین استراحت نهاد و در هر هفت را خواب در ربوده هر یک چنان دید که از آن

خود بخیجت و نجانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد و از خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند
و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر اکبر وی برگزید پس تن هشت و بهشت شتافت چون
از خواب بر آمدند طعامی که سر انجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد
که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به تخت
گاهای خود روند و آن شهرها بنگرند آیا راست است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه
یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند
و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر را ندانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر بشنویم
که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگر را نمی شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان
جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه جا ذکر کارها و احکام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شد جز او نبود
و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهشر که در بالا نگاشته شد بندگی بند نه صفت حقند چه برهما آفریند و بشن
نگاه دارد و مهشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند
و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس هم آنگاه آنرا در معنی آفریند تا آنکه خواهد
دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شد پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهشر شد و ایشانرا عقیده آنست که ریاضت
برای آنست تا بر ایشان معلوم گردد که جهان نمودی بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که
از وست فی الحقیقه وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بجد من یا به تعلیم استاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم در گذرد
چه آن طلب است او را در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا
گشت جوگ گویند یعنی مشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی پادشاه وصول یافتن و در هندوان تنتر و هوم و دند دت ستوده است و تنتر دعا است و هوم
آنست که در آتش روغن و مثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و دند وت آنست که عصا دار
پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهر ریزی که از اهل جوگیان و کیانیان و سنیاسیان کی رسید که منتری خوانی جو بداد

کاری

کاری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت که بسکم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه خورم
بارها استفسار نمود که دند وت میکنی پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز ساختن و این سخن یاد ازین حدیث
میدهد نوم العالم خیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام کردن فرشته و این طایفه گویند که
مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بفعل کند یعنی چون
خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا بشامه بوی گیرد و مثال آن را بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
اوست گفتن سنتر ابل شاپیه آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند حضرت گلشن گوید بیت
بود حق را سزاوار که هو غیب است او غایب اوهام و پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
شناسند و بنجو مشغول نشود و در قیصه جهان نباشند سکراچاری که برگزیده برهمه و بیناسیان است صاحب این عقیده بود و بهر چه
روی می داد خرسند بود روزی منافقان دیگران قرار دادند که بسوی او پیل اندازند اگر بزند و برجا ماند بصاد و قسما الا کاذب چون
پیل را بسوی او انداختند گریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است و نه من و گریختن نبود در
خواب دیده همه بزرگان هنود این عقیده بوده و هندوان از اتفاق نسبتی که در حقیقت جز این کیش مستند داران در
کهتران و پیشان کامل همه برین رفته اند کیانی رتنه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گوینه گویند که
کیا مانند شوربنه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من تن
عنصری هلم روز دیگر مردم گرد آمدند شوربنه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز نشسته همه
پدم آسن نشست که پارسی آنرا هشتن گویند و حقیقت آنرا گفتم در باب حبس نفس بنزد دانایان پس قطع تعلق جسد عنصری
نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود هیمه را آتش در دادند و کیانی در جوانی پاس دم میداشت
و حبس نفس میکرد و بریاضت کارش بجائی رسید که باندک سوادی که داشت همه کتاب هندوان از خواندن گرفت و جمیع علوم
ایشانرا به ازیشان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزادکیش واقع
شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی منت و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان
میداند و از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمیشود هر جا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از دوی این معنی
باید پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و از مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفت و گو میکند و جز آن دیگر
نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سوددرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی
نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز باخبر است نذوری که مریدان می آرند بدیشان میرساند چون کیانی را آهنگ

برون آمدن کنند او را جامه بپوشانند بر اکراه او را از هیچ چیز آشکار پسندان آگاهی ماند دیگر آنکه گاه بکتاب گیند مقرر است
هندوان یعنی تشریع سمارت آتش افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند آنرا هوم نامند
کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و دیو و همه دوئی و رم بجای گوسفند در آتش هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هنود را
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد کنکو نام ده ساله که کمتر از سه درسش است روزی از چشم
میکریست نامه نگار با او گفت که دوش میگفتی که جهان و بنا و جهان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه
نیز وجود ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند حکمتا به پیر کرد
رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت میپرستند سنگ بچه را برده جای داد شقه بر و کشید از در پرسیدند
که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا نمی پرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه خویش کند می پرستد این پرستش باز بسته
من است این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنا بر آزردگی دست ازو نگرفت و بر او آفرین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم
حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد نامی خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه
پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدای نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود
بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد با ایشان بود در سر چشمه گونه گونه طعام آوردند و سناسی از خوردن طعام
بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده با داد او
برای رفع وهم در کشید پیشتر بساتین خود پرداخت از عارفان باز آنکه در کیش هنود نکوهیده‌تر از شراب است سنفره او را
سناسی اندکی از زبان شکست نخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سایر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو
باید خورد سناسی شنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دید
شنکر بهت و کیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب بهت و آدت معروف بگوپال کول است از شنکر
که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا زرگری
میکنی زرگر گفت آن پیشه نسبت به روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب او است و سلسله حضار غذا ملا شیدای هندی
که از شعرای مدار و فصحای آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رفته و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل
مشاهده نمود به شگفتی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ونه دیده و گوش
چیزی از انسان وارسته نشنود   هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید
اندرون از زی مولود شد بر لب دخانه که موسوم است به بهت جنای سر یعنی جوی که فیلسوف ارشد باشند

سری کر

سری گنت بهت بیدت قاضی هنود او را بدید و گفت هر گاه موی سر دی در نهی یعنی پرستش گاهی یابی نیز جواب داد که آنجا
آنکه جائیست که در آنجا دل خوش کرده و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری
رفت در چگون نام دشتی که محل چگون بازی و فن سواری ایشان بود و محرق نهانست فرود آمد مهاسنگه پسر بهادر سنگه
راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون با آن صحبت دار سکانست و او جوانی است
که شعر نکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نورد بنوازش در آوردند
از طرفین نبردکنان با همالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمد بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش
رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس بر قص ببند گرفت و در اثنای جدا پای دلیر زید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن
از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که
در دلائل بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از تقریدن   سهره و جادو دو فقیر بودند
سهره در نگرکوت شقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو و با نان بازار میخورد و بسر میکرد کسان هندوان
او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با و گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن ننگ است و اگر مسلمانی
قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندلست و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم
و تنور از خاک و آب چون بتحقیق نظر کنی همه مرکبات چار عنصر اند که نه مسلمانند و نه هندو و باقی امر شریعت پناه است
قاضی او را رها داد و جادو که از شاگردان او بود و بقبة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و را بگرفتند و نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش بر وی را بدو
داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هنگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس او را بدین گونه در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است
و جز این حرفه نمیدانم زن از وی کنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار
کرده و مشغول هشته و قطر اپوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر
بر سر جل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو آویزند مرا هم یکی از ایشان بشمار شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند تو را می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد
تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته
در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است او را ازا کرد آورده پدرود کرده جان داد   بر ناب جل جن

وچند فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارف است و زاد و بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسید
و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب ها را رهها بسوی مبدا میداند و در هر پیکر دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا
بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره
پا کاو را بشست آن آبرا حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر که را بآئین خود آرند چنین کنند آخر میان پرتاب
مل و دواره گفتگو شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای تو را شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی
پرتاب مل جواب داد که ای ابله پوستهای مرا چون تو حیوان میشویند من خود دست و پا نمیسازم جت قومی اند فرومایه در هند
دواره جت بود   در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی چند پیش خلیفه او ستاد با اوستاد گذارند و مراد
طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بر سینه گفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پس از اظهار از و پرسید که از هرگوبند آرزو داری پرتاب مل گفت
از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و قاصان و رامشگران از پیشاور تا کابل
تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که آنرا هندوان میپرستند موشی آسیب بانیاز
برسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد
تهاکری یعنی بتی که راه موشی نتواند گرفت و از عهده موشی بر نیاید او را چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین
شیو لنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برد سنگ را بدان بستن
مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت روند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن
از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ کی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست
از برهمنانست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی با مسلمانان در خوردن
مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید
بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر پیچید در هنگام
تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان
باشید بنوالی پسر هیراین کاتهه فرقه کاتهه فرقه ایست از کروریان از آفرینش بیاد و در اشعار ابدالی ولی تخلص میکند داعیه
او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفه الارواح نام درویشی بذکر الله حاضری و احدی و الله شاهدی
مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسید کامیاب خدمت

کز

گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند ازو سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب صحبت باز شد از
اشراقات ضمیر اوست **نظم** ما نه آن خودیم آن تو ایم بی نشانی تو ما نشان تو ایم   این نشانها نشان ذات تواند
مظهر و جلوه صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو ما نی
و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات اما ولا ما همه هیچ و هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم
و دوئی ما همه موج بحر ذات تو ایم مظهر مجمل صفات تو ایم   آزاده و بنوالی چون در لباس هند دانند عقیده
کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند مهرچند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه
جوگی است مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت **بیت** همچو فیروزه افلاک
تمیز و حکمی گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته است   روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار زاده
ازو پرسید که نام تو چیست گفت سرب اکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند
پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تو است بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری داد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم که بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم وصل غزنوی راست **رباعی** آن روح مجردم که خلقم بدنست کی آتش و باد و آب
خاکم وطن است   این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که جو پای منست   مقارن این
گنجکی پرواز کنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب
روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید **بیت** جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخصی
معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر بماند در
گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا
نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افکندند کی جواب داد که چون بت ساخته
دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیز که درو مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید
بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشته او را در هند دیدند
بیت شاید که درین بتکده ها دریابیم آن یار که در صومعها گم کردیم   **نظر ششم در بیان مطالب سانکهیان**

و ایشان گویند هستی دو چیزست وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرکش کنند دوم علت که ازان پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پرکش از عدم دانش و هوا عقل پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت دائر و سائر است و مراین پرکش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیا ت دوبین اسمتا سیوم سال چهارم دویش پنجم ابهادیش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و دویا آنها را و بند نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است دل دادن و بخش و دویش ای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب کردن ابهویشه در گردنی و نگردنی بتعصب رود و این پنج رنج برشمرده پرکش را که آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدده است و منکر همه را کردند و طریق راوره گویند و رن چند قسم است اول متیری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها متیری دو ستی یا نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا آسایش خلق اپیچها دوش گشتن و با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق را چترورته گویند و این طریق اربعه دل را فرو گرفته متناوادو را از احتجاب طرق اربعه چیزی نمی ماند و از بن وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرکش است در دل و صاحب اینحالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرکش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است امنت خلاصه عقاید ساکهیان در گجرات کوچک من اعمال پنجاب سه تکار آنجا چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی گفتی و بزعم ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سائر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی که نار را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب الذات ثابت واحد و گوهر بست کناو ضدیست و ند و همتا در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیوا ند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جانرا خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهمه بودنی دانا و بسائر هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بحیاتش که سرمدی هر راه نیست نه جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و

ماموز دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدان نه اما از غلبه جهل در آن انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بوده و باقتضای زمان و ادوان افعال بد بی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جانرا بی یوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است ابیاس ملکه دوام است یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از یوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراین ملکة الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسن چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی و یم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری و جز و اعظم آن نکشتن جیوانات است دوم سنیم یعنی راستی سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و دارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کس نخواستن و ناخواسته از نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم سنتوش یعنی رضا و خرسندی سیوم سوادهیای یعنی تسبیح و قرأت ادعیه و ذکر و اذکار چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و نظافت پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن است یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه چنین از سایر لذات حسی ظاهری خود را بازداشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا کنول گویند تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهی آن یعنی دل بخدا دادن که از بند و کار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شود و دوربین باشد و دانش پاک او را فزاید در علم یوگ که علم و صول است استوار شود و در جسم حقیقی برد و چشم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل شود و پیش این طایفه ملک که عبارت از حصول این مرتبه علیاست این است خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که در عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان طایفه اند در هند معروف و جوک در لغت سهسکرت پیوستن است و این گروه خود را و اصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکنا تهه است و همچنین مچهندرناتهه چورنگی ناتهه از بزرگان سدان یعنی کاملان اند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکنا

نهه است چنانچه الحال بعضی جوکی هر یکی از ایشان منسوب به یکی از دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی جی
لکهر پرک ناتهری اردناری ناتهری امرناتهه کمهیب داس جولی اندی نرنک ناتهه جاکرپرا
نهی نیک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند
و آنچه یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناتهه بود اما از هراس مسلمانان
نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابن حاجی یعنی گورناتهه دایهٔ پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ از
نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آگروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیرهم و ادرار
نیز خسبند و بخورند بر عقیدهٔ الکمیان که ذکر کرده اید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غائط
خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این عمل
را نیلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگر چه همه راهها از گورکناتهه منبعث شده و همه کیش توان بگورک پیوست
ولی راه نزدیک اکتسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ پیوسته و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است
چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در پارسیان نامه آمده که افراسیاب بن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان
و پارسیان بر دانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین حرف در باب پارسیان پارسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنیم از آئین
علم دم و وجه است جوگیان و سناسیان و هندوان و پنبیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش
و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار ره آورد و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آن را در زبان
آن را هفت خوان آمیغی و جوگیان ست چکر گویند مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چهار برگست آن را هندی ادهار کول
نامند و در وسط آن بیخ زی ذکر است که هندی سندر رو بنارنی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سوم ناف که
رگ آتشی از میان او گذشته و آن را هندی تاب جگر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آن را هندی من پورک برابندوان
کول دوازده برگی است مرتبهٔ پنجم نای گلو است که آن را هنود کنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که هندی بهنو آست
مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که هندی آن را برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه
رگست یکی بسوی راست که نتملی است دوم میانین که ناری است سوم بطرف چپ که قرب است و هندی آنها را
اداو پنگلا و سوکهمنا و پارسی مهاد و میاد ماه گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانه نشستگاه تا سرهای پشت بالا

رئه

رقه و از آنجا بدو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد با بهما مر دو باد دیگر از این رگها
بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت و چهار انگشت برسد و این باد
و دم را مادهٔ حیات دانند و نزد بسیار از علمای سپاسیان و هندوان برین است و باد را دو گونه شناسند و
آنچه سر رفت آن ضرور نیست باد فوقانی و تحتانی است که هندی پران و اپان و پارسی آلانی و پاسانی گویند و
این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مد زبان و جنبش لسان و در هیچ آنست
و چون اسم را مرکب گفته هنسا شود و همسا نیز گویند و هندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مد زبان خوانده میشود
و پارسی دمانی باد نامند همچنین بر فراز آن کوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پنجاه سر بر داشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود گردانیده است و آن را هندی کوندلی
و پارسی روحن بار و در دشیبار گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود
بتارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذر دار منفذ مذکور بتارک سر بر آید چون این دانستی آسنها یعنی باید
جلسات شناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آن را هندی
سنکت آسن و سده آسن باشد یعنی نشستن آزادگان و رستگان و کاملان و پارسی آزار سا نشستن نامند و طرز نقش آنکه
پاشنهٔ پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو نگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پس را بیاد فراز بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر فراز برد
باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون از پشت
باز از راست ببالا برد و تخت گذارد و این عمل را هندی پرانایام و پارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام
در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه
از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است
گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد گرسنه و تشنه نگردد و در رزمستان پارسیان آمده کیخسرو در این
زنده است سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ بر خیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کرد و باز بتن
پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو در این عمل کامل بود دل او از بودن درین جهان بگرفت از مردم
کران برفته از تن جدا شد بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نیز
تسلیم کرده اند و بر ایشان فرمان برد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس

چندو مانند این کردار باشند حق تعالی گردد و در این باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسیار است در پاسبان نشان نام
ما ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر در اینجمل کتاب نیست و دیگر زردشت افشار در سرود ستان و امثال این بسیار
بنظر در آمده و ده هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سواتمارام جوگی که مشهور است بر دانکست
گورکسنگه که از تصانیف گورکنانهه است و اینرت کنذر ادیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده
و در آنجا گفته گورکنانهه عبارت از خضر است و مچهندر ناتهه الیاس و این سخن بد اینرت کند اصل نسبت آنکه جوکیان گور
کنانهه را گویند چندین لکهه برهما آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوک بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه چتری گویند
بار راجه زاده ها بود و در جوک بکمال رسیده و نانک همه نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او و تنومندی نرفته از موی
هشیار سود او راق شنید که در هزار و بیست و هشت من بتو را نزد او بردم دعای خیر در بارهٔ تو بجای آورد و از آن
پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه چتری نسبی همایون و جسمی فرخ داشت در جوانی به پیری
رسیده بود و او در حبس نفس منمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه آتی چتی مردی
در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و میگفتند هشتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود در سال
در لاهور دیده شد و سوبح ناتهه در حبس نفس بسیار رسا و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
مردم او را ازین سان که گفته اند کمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوکیان چندان دیده شد که نامه و
بیان آن ندارد و بجوکیان مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق آن
که چشم گشاده در میان دو ابرو بکارند تا بکارنده بیکری مری گردد و اگر بی دست و بی پا بی عضوی باشد هر که را به
قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بیند بیکمان دانند که از عمر جز اندکی
باقی نماند بنابراین نشانها که چون بیند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت خیالی است و شیخی و اثری بر وی
مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند
و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه دگر بدن نیابند و از تناسخ نجات یابند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و نرک
برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن نرسد
ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتی پوری
سنی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوب
به ذاتی که دادا بود است نیز خوانند و گویند او نیز از این است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و اکنون

مادر

با گورکنانهه که مرشد جوکیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شده و ناتری آزمودن را حربه خود بر گورکنانهه
کرد گورکنانهه بصورت آهن ظاهر شده و ناتری او را کف نیکو نکرد و آهن نشکستی هست چون گورک او را از جنگ خویش
کار فرمود از بدن ذاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد و این معنی صبور مشهدی را فرماید بیت
همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و ناتری او را در صور
جوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد چون و ناتری در آب نهان کردید گورکنانهه چندانکه پژوهید نیافت او را
پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره خود وصل نتوان
دریاست در معنی حباب و موج هم آب اند بشکاف این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم ابر آن شکستن
بحیرتم که مرا روز کار چون شکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و سفید نمود احکام
یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان همچو دندهاران زنار را بسوزانند و با آب خاکستر را بپاشند اما بر خلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فیلها شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن بمالند و آن را بهبوت
گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن چندی در
در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج است او راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه جمیس
تا نه جامه را گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود بغایت آزاده و هندوان برآنند که چون
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته به شنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سهنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را
گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خداوند است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید
آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفته که او در باب کیانیان کند
کسانی چترویه از کرده دندهاریست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک
جوهریان آن دیار انتظام داشت جاه مند و سامان خداوند بود و چترویه در یزدان پرستی برتری یافته زن و
پدر و فرزند را هشته طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت و
ریاضت را از دست نداد و بیش از سه کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند تویی غذا جز نمک بسته
کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که درین نامه گنجد
آن باشد گویند از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درون سینی بر می آرد

شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شیخ چترروپه تا رسیدن من بنظر از صفه سنگین که قریب به تالاب بود انتظار می‌کشید
چون نزد او بنشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می‌دانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود
دیده بشگفتی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترروپه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا ساکن بود و همت
بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار می‌برد مردم از عظمت سنگها
متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می‌آید لاجرم ایشان بعرض
رسانیدند که باعث تصدیع چیست شما بفرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ بر
نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و ازان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم
مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپه با او گفت که درویش مهمان ماست سازندگان انجوان او جواب داد که تو رد شناسائی
فراز آورد بیحد و گفتن او چترروپه نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت
فروغستان گردید و او از جمیع سازها گوشها میرسید در سپیدهٔ بالائی یعنی صبح نخست از وجد اشدیم و براه
نخستین آرمیتی که مذکور گشت تا آرام گاه آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست حکیم
کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمد از وی پرسید که چه گوئی در
حق پیغمبر پاسخ داد شما خود میگویید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبرست ما مصاحبان او در
انزار و تکلیف کردن نرسد حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
نگاه میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آورندهٔ نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامیکه از
دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآبادی آمدند در صغر سن بود موبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او
گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپه برد چترروپه بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجای آورد
و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن نگینش من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر
بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد که تا گردار گذار بسن تمیز رسید کنیشن همراه بود و کنیشن
من شاگرد چترروپه دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پرباد شد چنانچه
از زانوهای او درگذشت و گوسائین چترروپه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را
راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کیرت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود

شنیده شد از من روزی چترروپه گفت که مرا بسیر بردن باید روان شدیم تا بعمیق رسیدیم چترروپه پای بر سطح آب نهاد چنان عبور نمود که پاشنه‌اش تر نشد پس مرا بخواند از کنار تالاب فرود آمد و شدم و همراه چترروپه

مرتاض و پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که
کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و ازان پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود
آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلق در هند نیست با شتی
در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم در
کبرسن و افزونی سال و در یافت عالی بی‌رحم و سفاک و حریص پایان نگر و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک
خود منهیان گماشته بود که هر جا پسری یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش
پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده
باشد قسمی است درین شهر نوان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین
آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق است هر گاه او بر باطل رود و در کیش خود
استوار نباشد با وجودیکه منکران کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست
نمی توانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت است
بدینست ایشر گر را بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید که پاس حبس نفس کردی
همچنین بهن گر را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبده‌ها هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک رنگین و از استخوان
شیر برآوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضهٔ مرغ در آبگینه تنگ کردی و امثال آن ازو بسیار دیده شد با قی سناسیان
که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را اتهادیسر گویند آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند و موم
موبنان اند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این نامه اوراق بسند
نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و چسکار از پیاده
و سوار همراه دارند **نظر هشتم در اعتقاد شاکتیان** و این طایفه را عقیده آنست شو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا سکتی گویند و از آن
چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست نشناسانند چون سراب آب و این رد به جهل و ماده و طبیعت و سه
صفت باشد که آن را جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و قدرت بفرماندهی خواص و تامس باطل
این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت از ین مراتب ثلثه
و دوای سه گانه مذکوره است و ان با شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان

از و سرا بند با هجنیار صد و رندکو رو طهور بر نور احکت ابنا یعنی ما در عالم خوانند و بسبی این پنکت راه نیابد و فنای جها
بر قامت این بزرگ با نوراست نیابد بغبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه در یعقبه
بشیفته هوای او بند و بدین بند فریب عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات
ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جلیله بکم از دست ندهد
و این دیوی یعنی روحانیه و بر جمیع حیوانات و شش دایره که آنرا شت چکر گویند مثبت ما بند نارساق نیلوفر در ساق
نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سوادشتهان یعنی جای
استوار و محکم آن فوق نافست چهارم هردی یعنی دل پنجم سد یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سرسینه است
تا چنبر گردن و ششم اگیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست این است شش چکر و فوق آن اندر است یعنی رون
روانی و منفذ روحانی که تا رگ و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر غز دیوی یعنی جهان
فریب بکم است و درین موضع بهیئت اصلی جوش ارمیده است با تاب صد هزار آفتاب گیتی آب در حین طلوع
انوار های ریاحین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و لباس از عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد
تن انوار را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او ساختن و با آن لزوم
بم و بم که هر یک منقسم با قسام خمسه اند و در بوک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد
او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را مکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای
دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکثر و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو
که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیو لنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ
مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از و موجود میشود او را پرستیدن
سزاوار است و جاچه لنگ مهادیو را و همچنین یوجای بهگ کنند یوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند نزدیکه با
ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت
از لنگ بود بنابرین محراب و منارها نیز پرستند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکثر درین طایفه بسیار اند و اکثر
طریقی است که در آن آئین شراب خوردن توده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد
و کشتن بسیار حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بت بهوم که آنرا شومسان نیز گویند در دندان جا

که هنود

تا زبان
که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته موتا را بخورند و بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و از آ
شکت پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن یکدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه
جایز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات
متاخرین خود درین فن مطالعه نموده و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود
که این قول بر خلاف کار بر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند
زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بر عم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهندی آنرا کام دان
گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درینکار هر دو لذت می برند
والمی بیکی ازین دو لاحق نشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر اند و زنان هم و هرچه از ایشان می
آید هم آتشیجی بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند و شکت یعنی زر زاید باد کردن کنایست عظیم و خواهش بولیا
بزرگ دانند و دیو کنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن
گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید یعنی اسب کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا آرند
خونهای جانوران تا آنچه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین درآرند نشانند و از آن خون بخورانند
و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و این عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته زاد و گونه توان پرستیدگی با هم که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن است و
دیگری و کهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است تا اثر و کهن را بیشتر دانند و گویند هر دیو
و دیو برادهیانی است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور
گویند تا فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند
و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن آنرا نرشته
دهد و دیوی هست ناشسته دست ستایش او را کنند و برای دیوی دیگر ابقاز ورات قشقه کشیده پرستندری نماید و
بعضی از دیو بهار ارانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که کی را دیدم
که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بهاد دیو بهاد بدینگونه بدست می آید

و مخلصان زنان تر و نر را نزد عاملان این عمل فرستند بر عزم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام
یابند آنکه زن خود را نزد مرشد برد در صافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن از این فرقه بود پرستاری کالکه
که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آنچه از او آمد
شرط کار است بادامی زنا کرد چه گویند پنج چیز در این عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه
چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم این هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام
برند فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد حسن اسمی مخاطب بظفر خان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان
حرم خودش که با گوسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت تو اگر
اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفر خان پذیرفت و عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان ازالعین کن
تا پیوسته از من جدا نشوند چه در این کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم اشارات دیوکنیان گویند یعنی دختر دیوکان
و از شراب و مسکرات دیگر نیز ماهی نباشد و گوسفند نخست برای اکشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفر خان بدانچه
گوسائین فرموده عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گوسائین و ظفر خان بهم رنجش
بمیان آمد گوسائین از دست ظفر خان برون رفت مقارن بدین ظفر خان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر بسبک شد
چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جانفرساید و زد و تنها بدان بیمار بود
همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را
در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفر خان رسید عرفی شیرازی گوید **بیت** عنایت چه کند
رد کفر ما کند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شنیده و شنیدن او نوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت
و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف گوید همدرین سال از گجرات مذکور جهاد و نامی دیدم
که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که از این طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم اکنون بوصل
کنم یعنی پرستش موی بجا آورم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را ببرید و در روی دخت بپوسید و بنگویه او
آمیخت و پدر دخت منکر نیست و شخصی را دیدم که زن خود را بپیر او بیاورد که فرزند در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم
آن چون چنین کسی با زن ستروان اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنابراین بعضی از زنان در آشنائی آمیختگی با کامل از دیگ
یعنی بپرستش بحق تعالی از بدن تن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن در آمیخت روزی سدانند در میان بهوم با

باران

با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی شرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید گردان گفتند این
برهمن آنچه دید بمردم رساند و ما را مضحکه عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد کالبد تهی کرد
چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان بتکری
دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن کوشند
انجا بدان روحانیه می برند یکی از آن روحانیات اننرمابت که چون کسی گرفتار آبله آید جانوری را بدان مکان کرده قربانی
کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در سفره اسفیوس حکیم یونان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی انبهاسته بهتر است بوی خوش
و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر
کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ کنک درگا بوده گویند رامچند دیو راجه اعظم ایشان او دیبه بود از سلسله معروف
کج پتی زرگر را طلب فرموده آمایه طلا که خواست بداد تا پیکر درگا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درگا از آن
بسازد و زر را اندوه کند چون بت شکستن بر هندو دشوار است طلا همه بر ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید همه طلا بر جاست و از همه طلا پیکر درگا ساخته شد پیکر را با طلای باز مانده نزد رامچند دیو برده حقیقت باز گفت
رامچند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ گمند دیو
در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشنانه دیو سکر از راجه نند پور سری کاکل را متصرف شد و رامچند دیو سری کاکل
لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشنانه دیو بعد از اطلاع لشکر او تاخت رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنگ
درگا را خادمانش در دهی انداختند و از انجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را در خرمن دهقانی افگند دهقان او را
برداشته بخانه خود برد و درگا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان
این راز را با بشنانه دیو گفت بشنانه دیو بت را از و گرفته سوارهای زرین و خلعتهای گرانمایه باو داد و بت را
به نراین پور که مقر او بود برد چون از و نیز انسان طلب نمود بشنانه دیو هر سال کسی را از دزدان و امثال آن برای
درگا میکشت بعد از بشنانه دیو فرزندان او بدین عمل می نمودند چون گجراجیت دیو که از احفاد بشنانه دیو بود کشته شد
و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را او که از نبیره های بشنانه دیو است درگا را برداشته از بیم سر لشکر
جلیل القدر تولچی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبدار نرسید و زد و در شنبه نهم
ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درگا را نزد سپهبدار فرستاد و تی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا

از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه شاخه که آنرا هندوان ترسول خوانند و از ابر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی
بصورت گاومیش و او زیر پای درگا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چپش چکر
و آن حربه بود مخصوص اهل هندست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب کهن چهار نیم من
بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان سندپور امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوی شهر سرا است
که موسوم است بادلی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن
نره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن نره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را
جمیله دید بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از وبسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد ارتوچی خان
بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بنگاله است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان
با مرض مختلفه و اوضاع متباینه اعنی جبار از پدر و دگر دند که تنفر برایست نباید و آنرا مردم و شتر حوالة آن دیوی
میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکتیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین شنیدن با زن
بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک است میخوردن ضرور نیست چه در کتابهای
ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و نخورند چون در پیش این طایفه آشامیدنی ها کر زایست و جمعی که نتوانند نگشت
شربت عسل نمود در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانوگویند و سری
کشمیری و اکثر علوم اهل هند دانست شاستر دانست از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی
شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و زرک شاستر یعنی علم بحث و بیداک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس
نفس و معقول بیدانت یعنی اللهیات و مثال آن نیکو میدانند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او در کشمیر دریافت از
صلحای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرافراز
ساخته بود تا آسوده باشد در هیچ امری نیاز مند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام
از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر
بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز
نگردد و در عم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهانست تمام مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر هست که با وجود آن تیرتهای کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پرباگ که اکنون مشهور آله آباد است
شهاب الدین پورست و کنگا و رلارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراریست و گویند

برهمی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن بود و آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت
بگنگ شتافته غسل کردی چون سن بسالهای پیری رسید بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این راه می پیمائی در این
سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای
تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد وست میجوشد سندبراری در دره
کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن شرقیش ها و غیت سر گشاد از آن ها و از بعضی منافذ و سوراخ که در
گوشهای حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن و یغنی ها دن پدید است و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی نقدی هست که آنرا نهان بهوانی گویند و آنرا غار نخوبل
خورشید عالم افروز برج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از ها دن بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی
و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و پس از آن از نهان بهوانی نهان یعنی محل و بهوانی
نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از محراب بیرون میرود و بسیاری
هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بردن آب بر سر آب
پس رو به تنزل نهند چنانچه اثری از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمه روز و نماز عصر آب میجوشد
چون این ماه بگذرد آب در دونه بینند تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور **شعر** ففي كل شيء له آية تدل على انه واحد
و افغان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان بنام کشمیر سندبرار
را دن بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ
آشکار است **گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال** پدر ابوعلی از
اکفاف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هیجده سالگی
رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه
بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مدت
بوعلی کردند که مخالف مذهب او و مشرب فدای حکما دارد سلطان دین متعصب بود آهنگ آوردن شیخ
نمود شیخ از بیم به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان با بیورد

رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد با حکام و داروغگان خداوندان سکر را
نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آنجا صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بزشکان هرچند در چاره او میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس
شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بمرضی نبرد شیخ با خود گفت
شاید این جوان عاشق باشد از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکی را
به بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بدیگر محله معشوق رسیدند خلاف بر نبض عاشق پدید
آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وی خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت
پس نامهای ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری گشت کسی
گوید **بیت** نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش   با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد   شیخ رئیس باز بدیگران
شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلانی سرای میباشد عاشق است چاره این جز وصال او نیست چون تفحص کردند
صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را گرفتند
شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم ری به تجلیل و توقیر او مبالغه نمود
و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دارالاسلام
آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه
شیخ رئیس صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بکر بخت چهل روز متواری
بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض او زائل شد باز وزارت بوی
مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاءالدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نمودند تا بوزارت
قیام نماید نه پذیرفت مقارن این حال علاءالدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ الرئیس فرستاد شیخ از قبول
امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید
و تاج الدوله نامه علاءالدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا
یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات ضروری علاءالدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را الحقنه بیکر دانیدند
چون علاءالدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از
چاره باز داشته غسلی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد

پرداخت

پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هشت از سرای غرور بدار السرور خرامید بزرگی فرموده **بیت** از جرم
گل سیاه تا اوج زحل   کردم همه مشکلات گیتی را حل   هر بند که بسته بود از مکر و حیل   از بند گشاده شد مگر بند اجل
امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت
آشکار آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایات آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردمان بزرگ
و هوشمند در هر دیار بهم میرسند ع   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   **نظر هشتم در بشنون**
بشن که بعقیده سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیداتیان صفت و بانت و حکومت و حاکم حواس آنها مطیع
مشاعر مذکوره حواس چنانکه گذشت نزد بیشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی و اندامانند بشر و زنان دارد
برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست دم بود فنا هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا
چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است
و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر
خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص
گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه   اول سالک   دوم راجس   سیوم تامس   و حقیقت هر سه صفت باز نموده
شده سالک در خور مکت یعنی آزادیست چه متومندی این صفت محمود بیکنت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد
و این بیکنت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی بدن عنصری
و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است
مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مغز عز نشین نجابت سود راجس یعنی صاحب این صفت را
نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساوی نسبت گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاء ثواب و ناثواب
در جهان و نمیرد و گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات
اقتران نیابد و اصلا بمرتبه منیعه مکت فایز نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال
و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که مذکور شد بست
شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انتقام کثیر الالام بر نگردد نیست خلاصه عقیده بشنوان
ادهواچاری خلاصه مذهب بیشنوان را مانند آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند
مکت که اطلاق باشد حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و طریقه لباس تا بیان آنک زنار شعار

مکت بلفظ هندی وصول و تحقق باشد

خود سازد و جناب ازان لازم داند و غیر از ذات مقدس بشن و شد سینه او را یاد کنند و الحق با غیار او نبرد و همواره در یاد
بشن باشند چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است و همچنین با دو فرشته جز بشن یار و انشمرد تفاوت در فرقهٔ اول این
فرقه آنست که انجمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه
فرشتگان دیگر را هیچ و زشت انگارند در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول چنوانرا مانند لیست و علامت ایشان اینست
از قشقه چون دو ساق مثلث باشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان خطی کوچک کلهای گرد
هر دو طرف شقشقه دارند و ایشان با بیگانه دین بنا بیرند اما در نظر برهمه که بدین ایشان نباشد طعام خورند فرقهٔ سیوم
هر بانتی و ایشان با برهمه که بدین ایشان نباشد هم کاسگی کنند و قشقه ایشان همین است فرقهٔ چهارم رادها بلبی و
ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه بگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و ادرا
ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود
بی بخشاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت
و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بشوق و افراط شهوت دانسته اند روزی رام پرستار و کشن پرستی
بکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کشن پرست بذکر کشن مشغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت
که چندین نام آمرد شهوت پرست چه می بری یعنی کشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ گرفتن هم بردن نتوانست
آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شنیدم که گند
سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از هنش راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب
براهمه آمده که برهمه بر هواطیران مینمودند و بر آب میکذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون بیراکیان نیز خود را بشنو میگیرند در تحت احوال بیشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال**
بیراکیان بیراک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیی و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است ستایش
بشن و مظهر او که رام و کرشن و امثال ایشان باشند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب است به بشن گرد
و تسبیح تلسی در گردن دارند آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس تسبیح از آن
در اید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را
گویند و ایشان بچیزی تجرد و بساطت ذات بشن قایل اند حقیقت او در جسم نمیدانند و ارواح را برابر تو از بشن جود
دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت می نمایاند آن

اوتار رام گشتن اوتار حلول کردن است

اودر

او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی
که چنانچه گذشت این چارقسم را چار سنپرد خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست ابراگی بوده گویند کبیر
در هنگام مرشد جویی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن
روانرا ماننده برهمن نمود که روی مسلمان و نامقید ندید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نمیزند بر سر ره
او چاهی کند و دران نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند برابر تشنه روان
محجور آب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمد پای رامانند را گرفت چون
بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان
رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند غیر از
رام چیزی در چشم او در نیامدی و دم وحدت وجود و سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت
مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرو
مایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند
نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند
رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که براهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب
گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست
کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه
نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست آن طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما
حال معلوم نمودید که آب گنگ تن در زان را از آلایش گناه و دو سنخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند
هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد و در هندوان مقررست که گلها هنگام
پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر مالی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل
روح نباتی در اهتزاز است و برای تنی که گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد
و پایه نبات فوق درجه جمادست اگر این بت جانی بودی ترا شنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینه آن
پیکر میداشت بر دست تا دیب شادی بردی اما ای بیدار دل انسان کامل را که مظهر بشن است بپرست و کبیر
پیوسته خدمت فقرا نمودی روزی جمعی از درویشان بدر رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از نظر

ذر احوال بیراگیان

مردی کریم کو هری چیزی نداشت از هر در سعی نمود اما نیافت ازن گفت اشنائی نداری که از وبرائین دام چیزی توان
گرفت جفت پاسخ گذار شد که بقالی درین کو بنیا که بزن بچشم بد نظر می اندازد و اگر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد
کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی به در بشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی برای قرض درخواست
جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال ارزنج
و روغن آنچه انگروه را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که را
عهد خلاف پیش نگیرد که کبیر بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید
و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده نیافت باو گفت چسان آمده که پای تو
گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده
بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در
دکان داشت بتاراج داده براگی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید که حق که زباطل مینماید
گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان
هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف
و از هر دو مذهب فارغ اما حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** اید وست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدن بیایان
ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان
نیک و بدعرفی بسر برکز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای براگیان نامدیو است
روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته در پشت بتکده نشست مغازن بدان بتکده برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود و پرکیوان
یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامیکه در لباس براگیان عازم سیر گجرات بود
تنی چند از براگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا که مقام کرشن
بزیارت رود آهنی که بر و صورت حربه کرشن است تافته برتن او زنند کیوان پره با براگیان گفت این جراحت
چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هرکه این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان پره گفت چون روح از
جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این بر تن نماند و روح خود قابل پذیرفتن داغی ندارد و بشن او را چگونه

کسی

شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید
چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافت موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید **بیت** فریادکنان خدا را
میجویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که ان
راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از و پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی
جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند براگیان را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد
که از آن برکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند براگیان هم خود را بشنو گیر ندا مارا
دنیا باشند و گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان
بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و براگی شدند و ازین طایفه ران
داس نامی را که مانندی بود که شهر دلای نخست است یعنی قسم اول از چهار شهر را در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در
لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بهره اند یعنی جبت است این ایشان نسبت
بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی بیرانه گوهلی از براگیان
و گوهلی فرقه از کهنه بان است بیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشا او است نیامد کان
او ست بیرون آمد و روز بر آباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیر خان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار
نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در شاستر سابق مردم را رنجور میکردانیدند در بن شاستر امی باید و هر عبادتی را
که بقدر رنجی در آن باشد سزای عمل میدانند چنانکه روزه داران را گویید در شاستر سابق ندید ستار را گرسنه و تشنه داشته اند
شب بیدار را جمعی دانند که بیگار را از خواب باز آمدند و سیاسیان تهادیسر که سالها بر پا می ایستادند و اح جمعی
که خاد مانرا نکند هشتندی که از پا نشستند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند از واح فرقه میگیرد که فرد
و ستانرا آویخته اند و طایفه که بطواف موقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث
بر جانه بجا ها دوانیده اند و مزد نداده اند چنانچه البتی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار رند ارواح جمعی
میداند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم گرفتار
باداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر براگیان و ازین است که بریاضت اما بر خلاف عقیده براگیان
قائل بادواران نیست میگوید یزدان متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان قائلان جهت و جوهر و صورت نشسته ندارد
الحاکس از و پرسید گفت در چه بود شهوت بر مردم زار بیرانه را سو اد ایق در هزار و پنجاه و سه هجری بوزیر آباد در یافت و هم در ین سال

دریوم مذکور اند نامبرا دید که هم اعتقاد دیرانه بود ابو حد وجود بان داشت دانند به پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست بلکه از مخلصان او یکوقت اسهال رنجور گشت اند طعامی چرب و شیرین بده مبادا تا بدن عنصر پاید ردد کر دکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از این طایفه میان لال نامی را دید که ابنوهی از مند بهار پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی حلال و جالی دوری مینمود همگنان را تواضع کردی مانند برانداشتن از زنده بردن نیند حتی گفتی برات روزی او در این باب نوشته اند بیراکیان را مند بها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند مند به همه را شنید را گویند و باین فرقه سنیاسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه و هجری در هردوار که معبد هنود است مندیان و سنیاسیان را جنگ شد و سنیاسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مند بها کشته گشتند مند بها مالهای تلسی که در گردن می اندازند را هیچه گوشها شکافته حلقهای چوبیانه می اندازند تا ایشان را جوگی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک کند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را دید نا اسکند نامند و خودی و منی را نامیت رکهیان اسکند نامند و حیوانات را دانستن موسوم سوکبان اسکند و آنچه در دل گرد یعنی خواطر سو سکار اسکند دانند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم را علما را صانعی نباشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیاید در بروز نیافته زیرا که از ضد ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید سطور است بر ما ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا از بن بید است که گفته کند و نعلی است که دران برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسید چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسید دیگر در بید سطور است که در پی مرده طعام بزیده دهند که بمرده رسد مثل شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بد رفته را سیر نشود که هرگز بمرد رفته نه پیوندد و نبرد که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین جنت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک شد باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانوری نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و زین معنی مردم آسوده باشند

بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک نسبت که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد را چرا بندگی امری مظنون موهوم بل معدوم کرده در معابد و صوامع جمادات جهه سابود و تقدیم فرستگان که بتفضل شهود نبودند از تأمل شد و بهر توهم جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و لذتها باز داشت عاقل بقدر را بنسیه ندهد و بانوال دروغ آمود فصحای چاه دوست که آن را بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات واهب شوند و فاب عوام کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست و در گردن آن را نشاید ترکیب جسد مولید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت بحیثیتی تالیف پذیرفته در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و نازد نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و دانایان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلا و مزدوران خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از دنائت طبع میپرستد چون برهمن زنار در گردن بهبینند گویند گاوی رسن نشاید چون زاهدی شب زنده دار در یابند گویند جویان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم اند سازنده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت بازن هر مرد و زن این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او در گنگ روان شد گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره بچه دانست و امثال از این دست سخنان بسیار است

نظر دهم در مطلب اهل تنترک

تنترک علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول برهان و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر است چنانکه گوئی درخت دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهند چنانکه گویم آتش دار این کوه برای دود که از دور دیده شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست و فهنگه گوزن ندیده باشد و شنیده چون گاو دید چهارم سبد یعنی صوت و زبان سخنی خواهند که خلایق آن را بپذیرند چون هندو از بید و مسلمان از قرآن این است تقریر اقسام برهان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیت است یعنی حصول هم و فهم آن و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت است از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم

و آنرا تعبیر بمحل الم و لذات کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارته و آن موجودات اصلی را
دانند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه
و آن جهل مرکب است نهم پریتبهاو و آن بازآمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی
بدبیت که پاداش عبارت ازین است یازدهم دکه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادی را خواهند
و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود ازو دور گردد اسامی آلام اول شریر یعنی
جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند
دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و ببینی شنیدن و بزبان چشیدن و
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دید شد دیگر چنانکه بینندها جدا است دید شد گوزه یعنی مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست نافته همه حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این
سیزده گشت دیگر شد بد یعنی شش ادراک شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی
شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت یا لذت حسی دوده یعنی الم و این بیست و یک شد سیوم از اقسام
شانزده کانه شمسی آن چیز برا چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند که چیست گوید جماد است یا
آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی
تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است ششم سدانت و
آن بیقین دانستن بود هفتم اوبو یعنی مجرا چنانکه گویند کوه آتش دار است از بهر دود و جز اول را که درین مثال کوه
آتش دار است باشد پرکیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را که درین مثال از بهر دود است هتو نامند یعنی سبب هشتم ترک
یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند پس دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم واد
یعنی نداکردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلپ از پرسش راست اراده غلبه خود کنند
دوازدهم وتند و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هتوا
بهاس و آن چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصر است و صوت در
یافته گوش چهاردهم چهل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او
گوید نوکنبل ندارد از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی نه پانزدهم جاتی و آن دروغ گفتن بود

چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته نیست مانند کوزه هر دو ساخته نیست چنانچه کوزه ابدیست صوت
جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود است بر غیر ا
مجموع شانزده قسم ترک اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است او را صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد
ایشان عبارتست از تقرب بمبدا نه اتحاد مانند نار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظر
ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر منفصله رسیده بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است این سخن ا
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است موید این است که اهل
فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بر ایران منطق و دیگر
حکمتها به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید لوکه** که ایشان را جتی نیز گویند جتی
طایفه اند که بحلول حق در جماد و انسان اعتقاد ندارند و با تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد
ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه نبود چه اگر کسی را از ایشان بیخی رسد گویند مگر با برهمن یکی گردی یا آب استخوان خورد و
استخوان خوار گنهکار نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و اینها را استوده شمرند
و جنبان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب گذر نکنند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پارچه
ننهند و چون آب نوشند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند پس آن پارچه را لحظه در آب گذارند
تا اگر جانور زنده باشد ازو جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و ابنیره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی نوکری
روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را سیوره و جتی گویند موی سر و ریش را با موچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پشم
در دستها که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون
حرف زنند دستمال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند و تجرد و
پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گروهی از این طایفه را یعنی
متعلقان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند
آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای آن بکوشند و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را
به یکتائی پرستند و از جمیع نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم پرستند و بت پرستی
کنند و بتکدها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ یک از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد ننامند هم گرم د

عقاید مختلفه

انجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند دیدن هر دو فرقه
طایفه هست که ایشان را مهاآنما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بو چنیه کرند نتراشند و زر اندر دست
و در خانه خود طعام نپزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در نپذیرند فرزانه خوشی گوید سر پوره در گجرات پنجاب دیدم
و از وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیکمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه
اصحاب تعلق آزار بکسی نرسانند اما دانش کتاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مها آنمائی بود دانشمند
و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد و سرپوره پاسخ نداد زن
گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ناچار آئین کیاهی
برداشت و دمی در آن دمید بزن داد گفت جامه پاک بپوش و کیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان
گردد زن بخانه بازگشت و کیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم کیاه سوده بر سنگ
ماند چون شب شد در خانه را ببستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی
ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از زهر اس آنچه کرده بود گفت مرد بر خواست و در خانه گشود
سنگ روان شد همه جا میغلطید بدر خانه مها آنما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی
که نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او در اسنودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مها آنما ما
نگارکوبد سرپورکان و نابعان ایشان بسیار دیده شدند از انجمله مهر چند لو نودر هزار و پنجاه و شش در دو باره که از تواج چودپور
ماروار است دیده شد و شیورام پو چار پرا در میرتا که از ماروار است دیده شد و شیورام پو چار پرا در میر تا که از ماروار
است دریافت جکنه نام با نبه را در راول پندی دیده و به خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست صیادی
و بدی از و خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رها نیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها وزین را جا
بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آورد و آهنگ کشتن آن کند از دکان خیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بساگوسپند کرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا میچرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیها
جتی یکی بود روزی درویش مسلمان در سر دکان او بنشست و از زند خویش شیشی بر آورده آهنگ کشتن او
کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت چه بگیرد درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد تا
دو چیه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آنگه صد روپیه داد درویش را بانید قطعه زبی
بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست نظر دوازدهم در عقاید

مختلفه

راجه
بادشاه
گویند

مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خداشیان و رادیان و شیدرنگیان و دیگر یان
و میلانیان و الاریان و شیدابیان و خشیان و مردم کیان که در ایران و توران شینند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان بر
کیش خویش اند بدینسان در هند نیز مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نمیشد و باید دانست که اصل دین هند
سمارت است یعنی شریعت که جمع رکیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان
سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز لختی یاد کنم گویند برکن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد
در ناف او رست از آن برهما پدید شد و برهما شخصی است که چتر مکه است یعنی چهار روی دارد دیگر وی او را مهادیو بر
داشت بهوجابسن یعنی هشت دست دارد و در ناف بر هما کولیست پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن
چتر بهوجابست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه دارد و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی
گرز و در دستی گل کول دارد و در ناف بشن کولیست صد برگ و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو است که اسث یعنی هشت
رود او را بهوجا بست یعنی هشت دست دارد و برگا و سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده
چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم او است دیگر شیو باشند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو
و اکبان و اشنبان ایشها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا گذاشتن
یعنی زولیده مو کردن که شیوه سناسیان است و دهوست در کلجک بهم رسید و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم
باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جکمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر
بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه
بر هماست که انس بر هما اند انس و مش بر تو است و هزار ایشن است پر تو بشن و بشن را بن را گویند و یازده رود در پر تو
رودر و رودر نام مهادیو است و دوازده خورشید پر تو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پر تو ماه اند و ایشان
فروغ ماه را بر شانزده حصه بید ابتند و بیست و هشت منزل ماه و نو کره یعنی سبعه سیاره و عقدتین کنند که فرشته است که سر او
به پیکر پیل است و هشت جهه سوای فوق و تحت که آنرا اشت و سا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق بچهم یعنی
مغرب و کهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم
و اوتر وا رب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و هنومنت در روحانیات ماده اشت در گا یعنی هشت درگا بدین
تفصیل کالکا چندکلا هنبری کوماری لشنوی بارا هی چامندا ست ما نترا بهوانی پاربتی مها لچهمی سرستی که زن

کول
کمنت
هندی
نام
گل

برهماست رکهیسران یعنی عابدان ست جک کاشب پدر آفتاب و نسبت اشنادرام اوتار بسوامتر که چهتری بود برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل است بر احوال رام اکثر سنه از بیاس صاحب تاریخ مهابهارت نه بیرون چه کنی از دواپر جک گوتم که پرشر نار و اکلمک چونه ایروته آمده جاه کبه وابهاز نده جاوید اند و سپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدکنی بشست بایدانست که در هند گروهی مندکه ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون همدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مرید ان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیران حضرت محمد مصطفی صلعم و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی است و از خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن ابن بصری حبیب عجمی است و از نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان و فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه پیغمبر خود حسن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول هدایت جبرئیل بسر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا ستان و بخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد بدید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر چند خدمتی با وفرا بند ایشان تقرر مودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از ازار نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از این است که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده با هم گفتند که این جلود نشد اکه پیوسته بر در بی خبرانش میدوانند قدری بنگ بده هند تا بر اسرار پی برد و نه جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید بر اسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان او دهوت زولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبهوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود بندند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرهای سخت کابل و کشمیر و مثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان

مداری دم بسر باشه بسر بنگ منخور د چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد و فرمان ایزدی در رسید که بسر بهشت رو و چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد از این راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان لوبی سال داراو بافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما بر آرم با از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعی که هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد و نه عضای جمن خورد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار گرفتند مدار در آنمکان نشست و آنمکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چستیا زن بنام کول برامتحان در بدن ایشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سیم نی دست مرا بگشاید و شهوت او را در ربایده کامل است سیم تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هندو پیش رفتند اما وی چستیا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چستیا رفته بذکر خود سیم نی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند بر خواستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرت بود که کاملان را بار سال ها بود باشد با عضا لاجرم جمن از درویشان هندو و مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را از این دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار و حشیش مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان را بینند سرهای ایشان را بجا بینند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند و گویند چنگه علی است و آن کرمیست که در آب باشد که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان زولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهانگردند

بعضی ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدیت پیش پیر خود برند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن
کلاهی بایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح
آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نود الموت است
چه هرجا نام دختری خوب از مریدان خود شنود بفرماید تا گرنای بخروشانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در حمایت بخانه
تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نه‌اند نامه نگار از جلالی پرسید که محمد علیه السلام که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح
میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق
علیست چون بگیرد و اینکار نشان سیادتست و عمل بسنت مصطفی و در آن سرزمین اکثری از مریدان او بنده
بغایت شکار دوستست دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسیست که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده بینند جمع آرند
بیکدیگر پیوسته خرقه سازند چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و لباو فنت که مردم آزارها
ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم دار یعنی مدار بر دم و
نفس است و انواع مفترات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
گدا از ایشانست و این هر سه طایفه چون حیوانات سر برزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود
ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاکا از آن گویند که مرشد ایشان
ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر که را خواستی در ربائی و مجرد
گردانیستی در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و
مسلمان هر که را در ربودی نقل اکنیش نفرمودی یعنی برهنه و کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را
بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمانان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اولیا و یاران
که بزرگان مسلمان و هندو دانند نبردی مگر رام و اسم خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم
میداده نشستند تا صبح در می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از تواست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز
موذن شنید گفت کلام الهیست و معارف این بادی ازیکی رسانند گفت حق است انهم زبان رحمن است طالب
علمی حاضر بود گفت کفر مگو چرا بداد هر موج هو است و هو الیقین حق طالب علم گفت بس بوی بد باد از چه بود جواب داد

اگر جنب

از مصاحبت نوئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیارند از طرف صراط
شهری بنا کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گو با قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته و فقیهی بنگ با
قاسم انوار در مقام طیب در آمد با این بیت متکلم شد **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار است در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از
زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و دو گاو
خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان با التماس
از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین بر آشفته روی
بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را
کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرق از
فرق هند جوگیان اند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیان
و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریقهٔ جوگ کنند و ریاضت کشند و چار پاکیان که هرجا آئین فرقهٔ خود را قدیم گیرند
و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و بیراگیان و نانک پنتهیانند که عقاید ایشان
هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جاتست از ده کابیر امن اعمال سوالک علام نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در
شکار بر آهوئی تیر زد و آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه بر آمد که برو نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهدهٔ
این حالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم
اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و
مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را اعظم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی و تقرب حق نسازند و نرنجن
را نجن یعنی خدای تعالی انحصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار
جانداری نکنند و گیاه سبز تیز نبرند و چیز برا نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا
که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود او را هر بند که جسد تو را بسوزیم یا در آب
اندازیم یا بخاک بسپاریم هرکدام بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر داد و پنتهیانند داد و مردی بود از ندافان و نزلنبه نام

عقاید مختلفه

که از اعمال ما روا است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیع شد از
منع کرده و ترک حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کناره از کار دنیوی کردن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپای
گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر خورند دیگر بیار اینهیا نند منسوب بجا با پیار اند و ایشان
هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هی گردند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه
بروند موبد گوید **بیت** سوال بی زبان باشد بدیده شنیدگی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز کنند بلکه
خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر نشنوی اند این طایفه تابع گوسائین جا نها اند و از جوگندر داس شنیده شد که پیر ایشان را
جهان نما میگفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه نشنوی پیش گرفتند و این طریق آنست که ایشان از آزار جاندار جهند
و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان
و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسرافیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند
جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بگوروشل و امثال آن
رسانند فرقه دیگر سورج کهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که
گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملایکه بزرگ آتما و بد یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیا عالم از حضرت او است
اشت بهوم لوک یعنی کون موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور بربد یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان
و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق ڈندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و ستت
و هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه آن
بعضی این است مهاجوت اوتم اودی تر سواد لوبن اهار سو درشن درشت مین مهاادتار اوتم پرکاس
پرتهی همرن مهادانا کمت سنک آنادات سربجوت سوامابده نات سرب جوت اتب پرکاس
پرم جوت اوپاسکت سرک داتا دیوسها چه نور بهامند و اشراق بلند دارای ابصار از فرط النداد مشاهد
تو قاصر است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست نور است مجد و تسبیح که خلیفه الهی
از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر نور این نور بود از مجد و بها و جلال
حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم نیست که تو معدل و مظهر آن نوری از تو
مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه

سزاوار

اهل هند

سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی گردیم
تا در ضیا مندی مانند تو شویم و بنور سیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سولوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او رامی منیم دلوبن یعنی بصر بر رویت حضرتش پر کاشوت
یعنی نور آمود بسازیم و سن نگری یعنی مجرد اترا میشنویم هر آینه بدو آن یعنی عاقل از وی گشته نشود و دل نبندد
لاجرم آفتاب را ذات است نات یعنی خدای هستی دانند و او پاستا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار جانور
باز دارند و آنرا جیو دیا مند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند
آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را از چند
قسم سازند و آنرا اوپان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند که کواکب و
کره ها و تاره یعنی بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بندوا همه
یعنی فکر کنند و گویند فکر مباحی است مبانی گیان یعنی معقول و ساو دهان یعنی محسوس چه صورت محسوسات است و
حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر دارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است
و جاوی جیتا الوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و ریاضات
بلیغه و جهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است
و حشم رحم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر کند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری که
محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و برورش یعنی بالا ایستادن بارانها قادر باشند و ببکهه و ندهن یعنی حبس مطالب
کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام کرده دانند و از آکم یعنی مغیبات خبر دهند و انترجامی اند
یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خاطر آوران و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل ایشان
انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند
و پیش تر هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و ممکن ظهور اجرج یعنی آثار غریب و عجیب
بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آنرا اتیاگی نامند
جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا بسر برند
و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشان را براکی و اداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و میوه ها
خورند باشند و خوش ایشان را آبیت نوسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید با خوشی و

وشادی روی دهد مردم تهنیت بروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رعیت به تناول
والتذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده ازان طلبد از و دوری
گزینند و اینفرقه را گرهست خوانند آنچه ازینطایفه آدت جوت که کاملیست ازینفرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین
طومار تمام نپذیرد و در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بگوندار
باج بکهی بندهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج زاجه بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان
بیگانه را گرفته میکشند در پیش گوند گویند بر خاک نشیند و فرود آن بر چارپا شهاد گویند در پیش مالک زمین هست ازان
بر خاکست و ما صاحب زمین هستیم فرقهٔ دیگر چندر بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب
دانسته مستحق سجو یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است زیادتی و نقصان نور این ستاره
مهورت یعنی ساعات روز و شب توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده
نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست بالا بند
وآزار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بهکتا نند یعنی آتش پرستان گویند
برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا برم اکن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهره مند
آتش فروزین نیز پرتو او ست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون
بهکتا نند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهکت بند
یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آبست لاجرم رودخانها و جویبار را تعظیم کنند فرقه
دیگر پرتهوی بهکتا نند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و برآن
سجده کنند و نماز برند دیگر فرقه هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و آنرا نرپوجا خوانند و جماعتی هستند که هرجا
و هرچه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بهکتا نند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را
ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند نزد ایشان انسان بد نمی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که
از نواحی کوهستان کشمیر است شبیاد ایشان بت میپرستند هر آینه و حته بید خورد و اند و حته جو گشتن با هر کس گندارد
آنجه بکه هما اند و حته پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد حجامی بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید
فلان چیز به پزند و ایشان بدانعمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی و مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از دو ماند زن او را

فرودین نام ماه اول سال فرودین نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد نام فرشته هم هست و اینمعنی زیر بر باشد

موالید ثلثه برستنده و بروسنده و جنبنده را گویند یعنی نباتات و جماد و حیوانات

بسون

بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغیر از پسر آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند
و اینطایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درو گویند و در اینفرقه متعارف نیست
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آنخانه را بخرد آنهمه ازوست
و زنرا گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند
دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی آنچه یابند بخورند و سجود
آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیاکل که از قرای ملک کلنک است و قریب با دریا
واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد و هیدان گفت چون و هیدان هم
گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار با او گفت که اگر
اینهمه و هیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و مثال آن
پاسخ داد که از پس خدای اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هرچه میخواهید بخورید و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا
جوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
مزابل است گویند پیر با شاه جهونه نام دارد بدستار و جاروبیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش صحن مجلای
حق تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را می روبد و اینها نیز چون و هیدان همه چیز را میخورند نانک پنتهیا که
معروف بگرو و سکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس
مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان فرمانفرمای هند بود
و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او در انتصرف کرد لاجرم نانک کلان افتد
از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند
بر افشاند و دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او
بر داشت فی الجمله نانک به ریاضات شاقه کشید نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی بدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو
نهاد از ان پس به دوغ بر دو پس آب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و نیز چند مرید او
شدند نانک قایل بتوحید باری بود و بامور یکه منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را
حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت

یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون هیچ آزار در یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت اینعمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند
نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و دیوبهای هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق
دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او
مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در
نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که
در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دنبش را محکم ببستند چون نانک از
آنحال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست
که منافذ دوخته مرا بدستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید نانک او یعنی
قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر از و تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت ترا
بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد در روز دیگر چندان
خواسته در باره بگشایند بازگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چاره پایان هم نتوانستند
بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بجای آنقوم نگشود تا آنکه گذار
آن فرقه بر نانک افتاد باو گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنیکه با
بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه بردند صلا مفید نیفتاد
تا آنکه هر زنیکه در قلعه بود دست برد سودمند نیامد لاجرم پابوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا
نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن گفتهٔ قوم گوش
نکرد دست بحلقهٔ در زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او
سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتان
پنجاب است و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد و مریدان او این زبان سهسکرت سری نشناسند و دانند که

نانک

که نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران
و سدهان بکمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق نیازردن
جانور است **بیت** رهی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند
اشعار او را گاهی خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم سرین کهتری
بحکم او بجای نانک نشست پس از و گرو امرداس از طایفهٔ بهلای کهتری جانشین او شد پس آن گرو رامداس که از
کهتریان سودهی است نشست که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست
و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریدهٔ اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پار برهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند نگیرد
سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود با هنود و ایران رفتند که چون نانک تن هشت
در گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از ان گرو انگد هنگام فوت در
تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او بر اینگونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدن انسان در گرو ارجن مل
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد همچنین تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را
عین بابا نانک نداند مرتکب باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود و
چون سهکدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از و راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک میپرداختند اقبال و اقتدار از نظر میگذرانیدند بخاطر
سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نشاید راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و
به نیروی او و حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسبان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و
می دید اصلا متوجه بدان نمیشد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین
برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را گرفت راجه
بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و دفینه و مثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت
و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندلی بیتابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانست سکهدیو از حال
تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرونانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سهکدیو در جوک باسشت
که از کتاب معتبر هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور کهشتران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر

کهتری گروه دوم از قوم هنود باشد

این پدر و مادر که چون بولطیفی از ایشان بوجود آمد نور خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینهٔ دل خود
بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت دران معاینه مینماید و آن نسبت که مرید طالب را بعد از مشقت ها و ریاضتها
بسیار و ارشاد و تلقین کهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بیواسطه میسر بیده . و تو دانستی را دانسته و آماده چون
نکت شد در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناختن
پیدا کرده بیرون آورده بود و ... آن را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در
سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از کهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن کهیشران
یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند تا تو را ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمود راجهند ازبسوا متر پرسید سکهدیو که نسبت گیان از شکم مادر به میان آورده بود و فطرت بان حد کمال داشت
التماس آنست که این حال او را شرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان کردن و
کهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حالست که شنیدن حکایت او و گوش کردن بسخن
گذشتش مردم آزاد کردند و بدنیا نیایند و تو را ابتدای رام چند او نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ
حال این علم مدار نمیشاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر مییذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید بجهان می آید و دیگری بهمیرد
و ازین جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی غمگین پس هر که و هرچه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد میرزد که کسی دل با و دهد و مدار بر وی نهند
و دایم و همیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف همیان ذات برهم نمود و در اشناخت او آرزوها
نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پیهیا نام که
عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد به هیچ آب ابر و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر
نیسان بود و مستغرق هوای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانید و همیشه در دهیان
و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانید باشناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت
و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر کهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درون روشن تر از نور ماه چهار روز
اوقات میگذرانید و بحکم الارواح عرشیون و بالابدان فرشیون در بن و بیابان میگردید در اثنای سیر و گشت

گذارد

گذار او بسمیر پربت که کوهی ست یعنی البرز کوه که بتازی قاف است افتاد چون بر بالای کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در دهیان
در مشغولی همیان ذات برهم و مراقبهٔ یاد هستی مطلق است بتعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط و ندوت و رسم یعنی
نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار ای گیانی یعنی ای حقیقت شناس عالم
حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یکتائی حق و وحدت ذات بکثرت و بیکتائی می آید و آفرینش جهان
بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقای چه چیز است و مدت بقای آن چند گاه باشد
این حال این دنیا و بحقیقت این عالم بوجهی بی برم و شناسای سر آن آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر
بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن را بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول
دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
از ان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با وی گفت که ای پسر دل مرا
مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای
آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن تو را نشان میدهم بجائی که تو را از ان تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی مدعای
دل تو از و بحصول خواهد پیوست میفرمایم بشنو که در ولایت ترهت شهریست مستهلا نگری نام و جنک نام راجه
آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را از و خواه که
او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر مستهلا نگری رسید
دید که شهری آباد ان و معموریست و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ وجه در زمان او
از روزگار شکایت نداشت چون بگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک
رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده
است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند با حال او ... مدعا
خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت وی برای آزمایش حقیقت آهنگار یعنی خودی و انانیت ... او
بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و
چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هفتم روز راجه جنک چون دید

که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون کدی گزیده حرم سرای
خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب
و مطبوع و بویهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده
راجه جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه جنک
پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شدند و سینهای
خود را ببدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چهار بیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار
ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا
مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از وی ظاهر خواهد شد
سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ ازینها
هم نکرد نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزو و مرادی
نفسانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دوید و دست
بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای گیشر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از صحبت
آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شدن بدنیا آمدن باشد فوراً حاصل شد
یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بوده
غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت
پیدائی عالم آگاه کنی بنوعی که این عالم از وحدت ذات حق و یکتائی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده
پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم
و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در
میان آورد و خاطرنشان کرد و از ان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققان
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان
حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم حاصل

آنسبت

آن نسبت که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون
خواهش برهم در میان آمد عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق را نسبت
او دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد عالمیان بس مرده و نیستی و عدم پوشیده میشوند
و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست
تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست هر بار بدنیا می‌آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش
جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود و دیگر بدین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در وی هیچ تعلق نماند که
ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم
دقیقه مانده باشد آن را نیز باید معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا بدین
که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسب و منزه و مبرا از آرزو و خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک در
کامل چندین ذاتها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمیماند
مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود
نموده که آنچه بنظر در می‌آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته
و یقین خود نموده و بدانکه تو را مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب [illegible]
اهارن یعنی غذای بدن با تحلیل خلاص میگردد تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از
خواهش و مرادها باز مانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و آمزاد تری گویند خوشا زندگی تو
و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو تو را نیز ای راجپند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از
جمع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود
باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز داری
و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی است که ریسمان گردن جانداران است و بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار
با نیجهان می‌آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز
با نیجهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که تو را هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد
مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت
هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسواتر کهیشران و حاضران
مجمع را متحیر گردید گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود

حالی که رامچند را ابداده همین حال جمع سعادت مندانرا که مکت نصیب ایشان میکردد روی میدهد و در شوق وصول
مبدء و در باب یافتن شناخت پرورد کار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین
و این عقیده که رامچند دارد کیانیان طالب کال میدارند و عارفانرا که از شناخت هستی مطلق و دریافت کال
ذات برهم آرام و تسکین حاصل میکرد و ازین عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده
بود در باب فایده آخر کار با رامچند کفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت بششت است و او این نوع رکهیسر

رکهیسر یعنی پرهیزکار کامل باشد

کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک
باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک کرو نانک در نشآت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت
صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نکاران سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست
جک جلوه فرمود و انبوهی از سکهان کرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون پخته بسکت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند کرو دعا فرمود تا کاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند از کرستن
آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجوریم کرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود و عهد ما و شما
در ترتیا جک است پس در دوره ترتیا کرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسبی کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و کروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده کشت رمیدکان التماس سابق کردند این بار فرمود که
اکنون وعده ما و شما در دواپر جک است و در دوره دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم
واقع شد قرار بکلجک یافت و گویند در کلجک آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب

کلجک نام دوره چهارم باشد

ماند و هم سکهیکه نانک را بنده مقرب حق میخواند شنیده شد که نانک چون درست جک قطع علایق بدنی کرد
بدوراهه رسید که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیانرا از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید
پس تو را بدنیا باید رفت و این کروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمده و الحال آن دوزخیان آمده اند که مریدان
اویند و کرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همکی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را
خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشانرا عقیده آنست که کروهای همه نانک اند چنانکه
گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشانرا تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشانرا بزبان
سمسکرت که بقول هنود زبان فرشتکانست سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد کرو ار

جن مل

جن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و درین قیدی نیست که برهمن سکه کهتری

سکهان یعنی مریدان

نشود چه نانک کهتری بود و هیچ کروئی از ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتر را تابع جت که فرودن

کهتری کروه دوم از قوم هنود که باشند

فرومایه اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان کرو اکثری جت اند برهمن و کهتری مبلی و شهلنک یعنی شاکرد و مرید کرو
است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی میخواندند آخر آنرا بکثرت استعمال هندوستانیان مسند
کردند و سکهان چون کرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند کماشته ایشانرا مسند میگویند و رام داس نیز
مینامند و در مجال پیش از پنجمین محل بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود میدادند بسند بود
ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسندان سکه
کرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه کرو بوده اند از جانب خود نایبان تعیین نمودند
تا در هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند مبلی آن مسند شده سکه کرو گردند و چنان مقرر نموده که او داسی یعنی تارک
دنیا ستوده کیش هنود بنا برین سکهان کرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و کروهی نوکری و هر کدامی
سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آئین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال ای
مسند آرند به بهیت رسانیدن بسرکار کرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود الا اگر خود هم
بکاری و پیشه میپرداخته باشد صلات به نذور دنیا لاید همه را فراز آورده بکرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور
باشد مسندان بر درگاه کرو گرد آیند و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد کرو شود
و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندانرا کرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه

مسند یعنی کماشتکان باشند

تحقیق کشت چندی از سرکان این طایفه که دیده شده نکاشته می آید محل ششم سری کرو هرکوبند کردار
جن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر درباره
شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج کرده بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو و مواخذه
و مصادره فرمود و مبلغی سترک ازو میخواستند کرو از دادن عاجز آمده او را بسته در ریکستان لاهور داشتند
از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ
نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا
که او را مریدانش کرو مهربان کویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست کروه هرجی جانشین
اوست و ایشان خود را بهکت یعنی پرستار خدا کیرند و مریدان کروه هرکوبند پسران ارجن مل ایشانرا مینا نامند و این نام

پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرد بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشوار بها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر
خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب ابقیای مطالبه
که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستادند و دوازده سال در آن مکان ماند
و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان بزیر قلعه میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت
جنت مکانی از راه شفقت کار او را داد پس از جامه گذاشتن و استغفار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت
امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی
پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و با او رهبانمود و از آنجا
داسپوره که در آن مکان کرورام داس ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با افواج
گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد
اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
میدنهیره و پاینده خان که پسر فتح خان گنبه بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکرگران سنگ بر سر او
تاختند و بایزدی تایید سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده ها می شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو
انداخت گرو رد کرده شمشیر زد و گفت چنین نمیزنند زدن این است بدان ضرب کار غنیم بساخت یکی از مقربان گرو
از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین ضرب چنین میزنند گفتم که تیغ اندازی چنین از
گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور
بپهگواره رفت و از آنجا چون بودن در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است
شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه طاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن زمین
بت پرست شد و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف
بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی
دیوی را بشکست راجها خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و نام بهیرو بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را میشناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجها گفتند
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع شکستن خود نکند

و از آزرده

و آزارنده خود را نتواند نمود از وی چه امید نیکی توقع دارید و معبودی او را چه پرستید راجها ساکت فرو ماندند و الحال
بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی
نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوخی به ایلچی نزد من
فرستاد و استفسار نمود که شنیده ام دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی
مانده ام که او نام امیرالمؤمنین صاحبقران ثانی را نمیداند و گرو هفتصد اسب در طویله داشت و سیصد سوار و
شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس از
جائی رو گردان شدی پناه باو بردی گرو مردی بود موحد و یگانه مین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد
متعال است و این جهان و فرشتگان محض خیال و ماده استانی از داستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
شکار هنجوری که آنرا بترکی قمرغه و بپارسی پره شکار گویند رفت آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه
فرمود از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او در این جنگ بنا ورد و باز نگردد قضا را آهو از پیش پادشاه بیرون
رفت خسروانی در پی او میراندند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید در نبود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه نیز از سبب
جامه فرس غنچه شد بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمدا
گرفته اند دور و نزد در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با
شوهر گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش
رفتند او را دیدند بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجائش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است
چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با او وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را رها نیم با پادشاه گفتند شاه
پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند از پس او را بلشکر رسانیدند
چون خواست بدر دن خانه رود دربان حربه بر وزد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود است
بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابیست و در یافت که خلاف صوری و حقیقی بیکر حیات است
و در حقیقت موجود وانی است واحد متصف بصفات بسیار و او نام مردیست از برهمنان خود را کبا

میگیرد پیشش کرد و رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو تا که مشهور به باجیو است سر گرو نبود نشست مردم گفتند این
وجه آن پرسید جواب داد که اینجای گروست دیگر الکفت مگر بیکر گرو از عناصر نیست با این نفس ناطقه مجرد دارم
با آنچه او منو شد مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیو عالم همه
یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بحجری کرد این کیست بشناسی دیو الکفت تو حق مطلقی این هم
تو ئی گرو خندید و صلاح نجید دیو الخواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی الت
مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بعو ابر آنجم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت
میپرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در بدن درویشان بار آشکار شده پره کیوان یزدانی اوصاف
گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را شناخته بکمابنغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان برون رفت هنوز
از رفتن پره کیوان هفته بانمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت
اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم
او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رساند روی خود را بر کف پای او
گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از و جمع
کثیر آهنگ جستن کردند گرو هررای مانع شد دولتخان قاقشال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است
عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن
این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد مینمود
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هررای نبیره گرو هرگوبند مذکور است پدرش گرو دتا مشهور به باباجیو
برد با خواست او را بشکوی خاص فرستند که مادر هررای از بی اتفاقی که با باباجیو میکرد با آن زن دیگر
میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده باباجیو گفت تا کهو را پسر خوانده من است دخت او به پسر من نشد
تا کهو را بیرون و خیره باز گردانیدن مهدش نداد باباجیو نابر عجز ملتمس خواهش آورد گرو هرگوبند گفت این عقد را
شوهری و کامیابی منعقد و میسر باد و در همان روز باباجیو با جامهای دامادی از هیکل تجرد نموده دخت گرد تا کهو از
دوشیزه بخانه بازگشت پس بنای بزرگوار گرو هررای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت
و مخاطب باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت
بر قامت وی پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر نمود هررای در کیرت پور یکسال بسر برد چون

گرو هرگوبند در سیادی حال از نام صلابت خواست نقض اضیار از کارد که گرد تا کهو را اشکر از یکی از سکهان نست دختر خود را برای بابا

بسال

بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان ابن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تا راجه چند را مسخر ساخت
و راجه را بجنگ آورد گرو هررای به تهایل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد سکهان
هررای را محل معظم تا منند با نامه نگار بسیار آشناست و از مستندان نامدار است آسان جحنبه کرد از این والا جمعیر
از نامه در یافته میگذارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد او ایشان جانشینان خود را ادیس نیز گویند جنت مکانی
جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو را ادیس میگویند یعنی خدای بت پرست را ادیس جهنده یکی از دعبان
گرو است مرد بیست متمول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای وی جراحتی داشت
هرگوبند گفت تو پا افراز میپوشی مجرد شنیدن این سخن پا افراز برآهیخته تا شاه پا برهنه گردید چون گرو واقف شد
گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پاندار نوبتی گرو گفت سکهان را بگو هیمه تا
هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دویم ناپدید شد با آنکه روزهای بکمر تا نصف النهار ازخواب
برنمیخاست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند پنداشتند که برون رفته است گرو مردم را به پژوهش آوردند
بدیدند پشتواره هیمه بردوش می آید گرو گفت من تو را نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه
نمیدانم نوبتی گرو بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر آن برون رفته بخانه شد
جهنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی داد او شخصی را آوردن علامات
که جائی گشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد با بدهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز ذرا سخا
چنان کردم و تو از اجوره ثقل نمودن آن بار رستی و بدهتا در اول دزد بود و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند
و در فرمانبری گرو بغایت میکوشند و عقیده اش آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان
گویند هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو است نفرمود گرو تا آوردن اسبها از
بلخ موجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگر منزل از خانه دور پسر را بهین جواب داد اگر
خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را بسوزانند من بکار گرو در دی آورد و دم بر نگردم انجام پسر گذشت و در انگشت آخر ریزه پنش
اسب عراقی آورد خلیل بیک سمرقی آنها را نگاه داشت بردآن مبارک بر بنیاد در همانسال پسرش که باعث آن بود
مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مردیست بشادی از شادیها خوش و با لم مغموم نمیشود نوبتی نامه نگار
از کابل با پنجاب با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان زنار برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هر گاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند

هرچند که بکتار است در صومعه تسبیح است و در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو دراز ایام
پاسخ داد که هر سکهیکه نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمن که
سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مند با سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بربندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روا شود پذیرد و گروه هم بدینگونه از سنگ یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان
هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن توجه کاری کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است
و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل
گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهی
گرو باش و هرچه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر که نام گرو گیرد و در خانه
در آید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه برسم خدمت بپرداخت بامداد سکهه بردن شد تا برای
او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با انبار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را بر گرفته کام بردن گذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را باز در گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته
است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام بسخت
و بخورد و دزد داد و گفت بدر آ زیورها از و نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود
روزی قلندر با زن سکهه گفت که یاره گرو مرا کام رسان زن گفت من یک دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس
بخانه سکهه دیگر بیامد سکهه پرسید درویش چون بدرون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا درخواست
او کردی زن بیرون رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیساکهه بد گرو رفتند و آن گروه
بیشتر از هر گوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت را از دم قلندر مجذوم شد همچنین گویند گرو ئی از گرو با طوطی
سخنگو را دیده بخسبیر گرو دیگری آنرا شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی
گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه بدر رفت تا زن او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد
سپاهی را بخانه برده زن و دختر به و در سپرد چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش
کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر پیش پدر و سکهه شادان نزد گرو در رفت عاشق بتجربه پیش از گرو هر گوبند داوری
شد و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که بر شمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده**
قرابتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الکهی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه

هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد و بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نیوتست و گویند روح قدیم است و روح را
فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه در عالم خاک در ماند و ازکی از کاملان
ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا در یابد هست
و دران بحر کوهی حق تعالی بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وظاهر کند چنانچه از
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بردن نتواند داد و ابد الآباد دران مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است
حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که ازان زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از
فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردی است چون لسنه نام نعابت مرتاض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آنکامل
چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آورد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید
من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال
یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب نماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل را تا تکمیل نقصان می آید و بت خانها دارند
که آنها را جهرین گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را مدار درویش کند چنانکه
پادشاه نیز اگر دو پسر دارد دیگر را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تاست آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند چون جسد پدر و مادر زبون شود از پسری
از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بینند
چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سر درین گروه گردد بار میانگ که
معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوانی و زن گیرند و کناری
از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمیزاد را بسمانی
گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب
زندگانی کاری نباید **بیت** خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه
در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیرند پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد
آزار اغون گویند سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز

نباشند و در خوردن با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای این میانجی ترجمانی صحبت داشت هر که فلاطون عصر
سرسبد ترجمان از ترجمه فرو میماند ع بی زبانان محبت راز زبانی دگر است

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است

نظر اول

نامه نگار را با یهودان دانشمندان و خبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم کاست و یار را بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آیین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهمرسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربّی یهودانم کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبود از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز آخر عمر برهنه میبود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از دست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند بر افرازش و پستش کردند میخواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی گفته رباعی ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آید آخر گل سرخ رباعی آن ذات برون ز گنبد ازرق نیست دانسته شود که بجز مطلق نیست حق باطل نیز هست باطل حق نیست آن ذات بجز بصدر هر مشتق نیست رباعی ایزد تبراز دی قدر با خورشید چون جنس نکوئی زخت می سنجید این پله گران بود بخندید جا دان پله سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد که غم عندلیب است پروای زر ندارد پا برش گل است دل را بگشت زر ضرور است فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه آنکه مدار عرشش را دایره عظمه کرد بخدمت تو صد مسیح سپهر نوکری نصف نهار دار که شام من غریب را کرد بجناب قطب چون نصف نهار بر جوری

شیخ نصیحت سرمد رغبت نموده روزیکه نامه نگار از حضار بود با جران نامی که سناسی بود شیخ میکرد گفت غیرت شیخ آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا رسید از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست ابدا اینجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در این دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مدت تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب در شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره خاک عمر بمشرق باشد و ذره در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نشده گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آنچه ها درباره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند و گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالمی بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد گویند برفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدانکه داود اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقتش اگرفت و از وی سلیمان زاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته که فتند دستهای مرا و پاهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد آید و سرمد میگفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل حکم کرد بدین او مرید و در بیاید و درین مبالغه از حد برده و گفتی به دین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و ختنه نیز بعیت انبیای ایشان از ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در توریت است ابهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آن را با سرمد مقابله کرده سراسر آنش را

ترجمه صحیفه

نظر دوم در صحیفه آدم

ترجمه از اول بسم الله الرحمن الرحیم تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده آن ابتدا
آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید
بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز و فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و
باشد فرق کننده میان آب و آب و کرد خدا مر آن رافیعه را و فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب
که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند
آبها از زیر آسمان بیک جا و نمود نام خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا
و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبزه گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود
که تخمش در او باشد بر زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در او است بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها
به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها
و سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعه آسمان بجهه روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی
کلان را آن روشنائی که کلان‌تر بود بجهه سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستاره‌ها را
و داد ایشان را خدا به رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان
روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر هر جان زنده
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است و دعا کرد
ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح
روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و
کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است
و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و بمرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را
و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند

با ماهیها

آدم در توریت

با ماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام
زمین است و تمام درخت که در او میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در او است جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرده او را اینک
خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که
کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدنشان در روز کردن خدا زمین و آسمان را
و تمام سبزه صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا بعد از این خواهد شگفته که بباراننده بود خدا بر زمین و آدم
نبود برای خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و مینوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین و دمانید
بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین
همه درخت پسندیده بدیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهری می
آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد چهار سر نام آن یکی فیشون و گرو میگردد مر تمام زمین
حویلا را که آنجاست بلور و سنگ شب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیومی حیدقل اوست رونده بپیش طائفه
آشور و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای
نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از وی که بروز خوردن
تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنیم برای او مددکاری در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام
حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد به پیش آدم برای دیدن که چه خواند او را و هرچه میخواند او را آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکاری برابر خود و انداخت
خدا خوابی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا مر آن استخوانی را
که گرفته بود از آدم بزن و آورد پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوانست از استخوانهای من و گوشت است
از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مادرش را
و میچسپد بزنش و میباشند یک تن بودند هر دو ایشان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرده خدا
و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بمار از میوه درخت آن باغ میخوریم
و از میوه درختی که میان باغ است گفته است خدا مخورید از او و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن

ترجمه صحیفه

مردن نمی‌میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از او گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دیدن آن زن که
خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر
پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه‌اش و خورد و داد بشوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند
چشم هر دوشان و دانستند که برهنه‌اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا را که
میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا
آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه‌ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد
ترا که برهنه‌ئی تو آیا از آن درخت که فرموده‌ام ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد
مرا از این درخت و خوردم و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام
حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن
گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد
بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین را
بسبب تو با آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان
تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاک تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع
زنده گرد خدا برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای
دانستن نیک و بد و اکنون مبادا که بکشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه و فرستاد
خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و ذرانید او را در پیش باغ عدن کروبیان
و با برق شمشیر گرد گردنده برای نگاه داشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد
و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسفند
و قابیل بود خدمت کار زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد
گوسفندانش و از فربه‌هاش توجه کرد خدا به هابیل و پیشکش او و بقابیل و پیشکشش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او و گفت خدا
بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه
گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب شوی بر او گفت قابیل بهابیل برادرش هنگامیکه بودند

در

آدم در توریت

صحرا و برخواست قابیل بهابیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم
من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش را برای گرفتن
مر خون برادر ترا از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در
زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای زمین و از پیش تو
پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابد بیرون آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن و دخول کرد قابیل
زنش را و آبستن شد زائید مر حنوخ را و بود آبادانکن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامخ را گرفت برای خود لامخ دو زن نام یکی عاذا و نام دوم
سیلا و زائید عاذا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحب گله و نام برادرش یوبال بود پدر هر گیرنده چنگ و
چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان
خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید گفتار من که مرد برکشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت
پشت عقوبت شود قابیل و لامخ هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را
شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش
انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفرین خدا آدم را بشکل خدا
کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام ایشان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیست آدم صد و سی
سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و
زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر
انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را
هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید
مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه
ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را
هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را

و زیست یارد بعد از زائیدنش حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شصت و پنج سال حنوخ
زائید متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او متوشالح را سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
حنوخ سه صد و شصت و پنج سال و حنوخ بخدا بود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله زائید مر لامخ را و زیست
متوشالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر متوشالح نهصد و
پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردارها
و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامخ هفتصد و هشتاد و سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن
آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای
خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است او باشد عمر او صد و بیست سال
پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشان پهلوانانی
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح ابر دریافت منظور خدا این است تا اینجا
صحیفه آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توراة نشد **تعلیم پنجم از کتاب**

دبستان دوم در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید
نصارا نظر سوم در اعمال ترسا از ترسائی چند فاضل دیده شد اند پادری فرنسائیست که مردم پرتگال و کوده که در
هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر**
اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار
و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی
و بنی اسرائیل در شصت و پنجم که هفته دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت تو را سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو ئی
پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر اینه بشما میگویم که خواهید دید پسر آدم را
بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود
می آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ از بیخ ایشا سر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا را

کرد

گیرد هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و آبائی او داود است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند
اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بر زنندگان و رخسار بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا
ازین خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه کرده خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی
صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان
ما ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از یاد اش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده
بکشتن میبردند زنی رومی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست یافت و بجای خود
یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهی که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال
دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه**
باسم الاب و الابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان بر
اقرار کند و هر که انکار آن کند اگر چه سر در سر آن رود فلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده
عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت
دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر
مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح
پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را
نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم باد
زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد
و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن
مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شد برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داد
کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را بدان میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر
گویند تا آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح اقدس است و آنکه

بی اگه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست یا فی صلبی پسران مجازی
و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر و بیگونه در زمین از حیثیت آنکه آدم است از مادر دارد
نه پدر عیسی نمی مرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان را از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن که آنرا پرگتوریو
میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که از بعضی معصیتها که از ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر
جانیست فرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند در این مقام جز محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ
عذابی نیست چهارم جاییست رفیع‌تر از آن که آنرا آغوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست
و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام‌بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد
بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد و بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند آنکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که بگوئیم
خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از آن است و جهت منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست
همان قدرت و بزرگی دارد که پدر او خداست و از حیثیت آنکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمانست
متمکن است و گویند آنکه میگوئیم در بازپسین روز عیسی فرود آید تا داوری کند مرده و زنده بنا بغرض از زندگان مردم
نیکند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود که پاک و ولی باشد در روز قیامت همه مردم زنده
شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد **در اعمال علیویه** ده حکمت که در انجیل مکرر آمده از آن
سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم
مخور بنام خدای حاجتی یعنی عادت مکن براستی چون این صفت معلوم شود از ما جنت نقش بیفتد حکیم صنائی اختر اسرار
شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نیدت بسوگند سوم پاک دار عیدها
یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخنست
آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا بکشند چه در وسوده است و خلق را فواید
در حیات و ممات پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم است بناحق نکشیم و نرنجانیم نه نگهدارد و گفتار
ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو در این

حکم

حکم اصل است اینکه اگر مدعی کسی محقی باشد بیقین ندانیم نهان داریم و آشکار نسازیم مگر آن مدعی که خلاف دین و عقیده یا بدکاری نسبت
پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسائل
روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی با همه هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیسار
کردن اقلا یکمرتبه در سال بجا آورد و کنفیسار را سه شرط است اول راستی دوم تمام چیزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را هر چیز داری کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنیار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف
گردید از حقیقت سگرمنیت مقدس که عبادتیست بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنیار بکند چهارم روزه کلان
بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه آنچه از زمین برآید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد
باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چون چنانچه پدر پسر را دوست دارد او ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که ای پدر
گوئیم پس باید از معاصی مجتنب باشیم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمانها هستی برای آنکه آسمان از گزیده
است از جهت دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد و در بهشت خدا را به بینیم و از خدا در دعا نان طلبند زیرا که حق را
نیست که از وامروز استعمال معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید عفو کنیم بدیهای
که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی
مریم باشد در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سگرمنیت
هفت است و آن اسند علامت و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیسمو است و آن شست و شوی
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این هر گونه آب اصلی پسندیده است در این عمل جان پاک شود از
لوث جمیع معاصی و اینکار را پادری و لیست اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کو
فرمه شیانو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این و منده یعنی پادری بتفصیلت مشهور باید همه کس
که ببلوغ رسیده سوم یوکرستیا و این را برتر از همه سگرمنیت پاک میگویند که حضرت عیسی در زیر صورت نانست
تا قوت روح ما باشد سه چیز در این عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن
تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان است چهارم پنی تنشیا و آن چیزیست که حضرت عیسی اجل نهی
نموده اول کنفیسار یعنی اقرار نمودن عاصی بعصیان خود و آمرزش پادری که جانشین عیسی است و بخشش او
آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد
که آن کوین سروساون بیقانو گوستری ساتون یکی و دیگری ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده دوم

درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده بجا آورده صغایر و کبایر
که از عاصی کوشش زده پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاشش نکند وقت این عمل اقلا سالی یکبار در روزه
کلان است پنجم شکر منت اشربه و نشا بود آن مالشی است که بمالند عیسوی را بروغن مقدس بجهت سخن که حضرت
عیسی فرموده این شکر منت میدهند عیسوی بالغ را این پنج شکر منت لازم است ششم آوردن مانند بود این شکر
منت شکر و آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض نماید هفتم شکر منت و آن شروط که مرد و
زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر
اوقات در دوازده سالگی و مردانرا در چهارده سالگی درکار است اما مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این
شکر منت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کتخدائی
یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که بآن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی انعام
کرده اگر چند که سخت مشکل باشد و بردن از عادات در روش طبعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب
استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ گویند مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در
انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف است بر این داد صاحب حمیده است دانش
دریافتن مقصود شایسته است در کار و شیوه دانش کوشیدن است برآنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند
دانش استناد چیزهاست همچو نمک در طعام و مانند چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در
انواع کار مردم و نگهداشتن مردم بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیاده نکردی
جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیانست و شیوه شجاعت غالب شدن
بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب
می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بوده خوشیهای گیتی نگردد باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند
اما نکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خشنودی حق مطلب نباشند بنابرین سعادتمندند پاک دلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بنیک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف اما نکه
خشم باد دارند باید با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم اما نکه در مقام خلاف اند باید کوشش راه محبت گیریم
بنابرین سعادتمندند آشتی دهندگان که خوانده شوند فرزندان خدای رحمت خدای تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانیست
روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیر آب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران

حضره ... مشغولی شدن با شیدم تسلط یافتن و شجاع و دلیر را نیز گویند و بهندی ... بسیاری که بر سر ...

پنجم پرستیدن بیمار از او تسلی دادن بندیانرا ششم رهانیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی تحسین علم
آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجانرا سوم دلالت نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم
بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در باره زندگان و
مردگان گویند مستحق خیر است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیش که بوده باشد اما رعایت اهل دین و خویش سزاوارتر
آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم که مامور بدان ایم کبیره آنست که آدمی
خود فعلی و عملی شنیع کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه دادن جفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل با آنکه
در آن اختیار کامل باشد سر دفتر گناهانست کبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و کبر خود را بزرگ گرفتن
از دیگران و زین شری که سر زند لاف و خیره داشتن دیگرانست و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی
و طاعت کسی که سزاوار آنست تا بکر و طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه انجام دنیوی و شریکه از و سر زند ترقی و علیا و دروغ
سخنان اهانت آمیز بر مردم و ستمها و نقصان تمام در رفتار و علاج او صبر و تحمل و فکر که متوجب جرایم شدید و کروهات و
که بمن میرسد جستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و
مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم و
کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک شدن علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا سینه
پرستش ایزدی کند و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از ین
رهگذر که گمان میبرد که در و فتور و قصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و رست نمودن و
سعایت و علاج آن حب خلایق بجهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشانرا خدا مرحمت نموده و نعمت سزاوار
سیوم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکو کاری شرار تقصیر نمودن اگر
اوقات از امور لازمی و ضروری و همیشه از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ
جائیست که بدتران آنجا باشند ابدالآباد در آن مقام عقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت
مقامیست پر از انواع خوشیها و نیشه امکان ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر میبرد عیسی با مردم خود گفت بعد از من
بسیار کس دعوی پیغمبری کنند همه در غلو باشند شما باید که استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان
عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی سوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم بزبانی
و انبهره کلام الهی دانند

تعلیم هشتم از کتاب دبستان در حقیقت مذهب ...

... شری آ... در زدن ... علاج آن ... شهوت آرزو ... بی اندازه ... نفس ... زبان ... علاج آن ... غضب آرزو بی اندازه است انتقام کشی و کینه ...

نظر اول در عقاید اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول

در عقاید اهل سنت و جماعت آنچه بنگارد از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده شده

و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حی آیات رسول علیه السلام در رود که بر این است

که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهند گشت و از این فرقه مجموع یک فرقه صاحب نجات باشند و باقی خدا دانند دست دو

اهل پرسیدند که برکدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کیستند

فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن باشند و همدران آنچه است در باب صفات که

بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و

جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعال بلکه در اثبات هر دو صفت

از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن ورود یافته و آن صفات خبریه میگویند مثل ید و

وجه آنرا اما و تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات

میکنند سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که

بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر بآن در رود پذیرفته درین بتر دو فرقه شدند

بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی بتاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت

کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است

مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن

معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران

هر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قابل شد بر منوالی که ورود

پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و این معنی مخالف سلف است و تشبیه صرف خاصه یهود است آن نیز

در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و در این باب شیعه بعضی در طرف

افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کردند در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه

که در طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان بدا شدند

بعضی روافض از غلو و تقصیر که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم

تشبیه بود نمودند و در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند خود را هدف سهام ملام نساختند

امام

امام و قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه بود که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیفیت

مجهول و ایمان آن واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهم الله و جماعه که بیان آن

منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس ابن اسد محاسبی اگرچه از سلف بودند الا آنست که

بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را شیوا نشد که براهین اصول کلام روشن دارند و شعف اعتقاد

متصف و منزل آید گشت میانه شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلافی پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت

ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مذهب ایشان را استحکام باز دید تا و این مذهب

اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی این لقب تبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ایشان

صفاتیه اند ایشان از دو فرقه دانسته از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی

شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است پس رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن در ورود یافته که مومنان

در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة و گویند اگر مجموع مخلوقات را به بهشت

راه دهد یا بدوزخ بگذارد جور نباشد چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گویند امامت ثابت شود باتفاق و اختیار و نه بنص و تعیین

زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر و بعد از تعیین ابی بکر

بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بر ترتیب فضیلت

ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام مالک ابن انس و مقاتل ابن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند

و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم حضرت

کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که بحرکت

دست در هنگام خواندن خلقت بیدی یا باصبع اشارت کند که روایت حدیث قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع

الرحمن واجب است قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم

زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به

کل من عند ربنا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز

نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوییم همچنانکه راسخان در علم گویند

که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن بتصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای

سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی حنفیه احتیاط بر تبه کرده اند که بید و

استوا را بفارسی تفسیر کنند اما نه چون حشویه و مشبهه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و ید و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و
حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن از ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم
کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر
خویش منتخب نموده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که به اعتقاد دل
بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هرچه خیال کنی از آن برتر است ازل
وجود او داشته کائنات در سراچه عدم بود از پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نباید واحد است اما نه بعدد و
صفات و اسما بی شمار دارد اگرچه در خبر هزار و یک است اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش عین ذات او نه غیر ذات صفات
کلی حیات است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمیکه جهل بر دامن آن ننشسته و بکلیات
و جزویات بکمین و مکان شهود وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذره از علم او بیرون نیست و مرید است افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت او ست **بیت** نخلید اراده اش
خاری نگسلد بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آور است
سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم **بیت** بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است و ار تاریک متکلم است
کلامش نه بزبان و حلق و کام است ولی عبارات و نکوئی بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد **نظم** خفقان
چه بی عبارت و حرف با عدم گفت کنهای نگرف عدم آمد ز ذوق آن سخنان بفضای وجود رقص کنان
حدوث عالم از خیر و شر به تقدیر او ست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او **نظم** نیک و بد گرچه بمقتضای قضاست
این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است تا سوی او منسوب
ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملایکه نه ماده اند و نه نر از کفر و عصیان مطهر اند از صف دل بعضی از ایشان مستغرق شهود اند
چنانکه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست
و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نمیدمد که فرشته را در رویدن دخلی نبود اما از ملائک چهار مشهورند جبرئیل و اسرافیل
و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح
عزرائیل و چهار فرشته موکل به بشر اند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول اینکار اند و دو بشب تا زنده است این کردار نویسند
خیر سوی راست نگارند شر بطرف چپ و ملائکه بصور تواند خود را در چشم بشر جلوه داد چنانکه در چشم یاد باران نبیل از اولوالعزم انبیا
و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بنده ست ز ایشان لغزشی

مشتمل بر مصلحتی است **نظم** آدم آندم که خورد گندم را تخم میکشت نسل هر دو را دانه را که خورد زان شجره شد وجود من و تو
اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی ص اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه بلند است
نیست مبعوث پیش کار شناس جز محمد کسی بکافه ناس وا و خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید
و مسیح در آخر الزمان نازل شود پیرو شرع محمدی باشد خلق را بدین وی دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است **نظم** کرده
حکم شرع آن سرور متفق با شریعت دیگر نیست اصلا تابعت آنرا جز از آن کان شرع او ست ره و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا بر مقر نشست بر فرق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست و
در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند بی یاوری رفرف فراز رفت ع محرمی جز خدا نبود آنجا دید نهاد دید و نهانها
شنید روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز نا شده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آید
معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول ص معجزات سایر انبیا گرد و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند
حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن نا شنود **نظم** هر کتابی
که کرد حق انزال باشش مؤمن آن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم دیگر انجیل
کامد ست فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآن است که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است
بیت فصحای عرب اگر بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند و قاصر و مضطر یکسر از مثل سوره اقصر
چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است آن
بیت دم بدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و
اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و فاضل ترند از اولیای امم جمیع انبیا تخصیص اصحاب و آل رسول تا از انبیا
بهتر نیستند **نظم** در میان همه نبود تحقیق بخلافت کسی به از صدیق و زپی آن نبود از احرار کس چه فاروق لا
انکار بعد فاروق جز ذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا
ایشان جز با احترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر هر که را از اهل قبله در خطا و زلل یابی بکفر او مکن و از اهل نار شمرد
همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر **بیت** آنکه او کافر است تا زنار به یقینش مدان ز اهل النار
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم ندار **بیت** زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم ببشارت رسیده شان
به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هر اسنده بگرا از وی پرسند که خدا و رسول تو کدام است اگر پاسخ نود درست
دهد گور او گشاده گرد و دروزنی از بهشت برای بگشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خور ندارد بگرد

بکریش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانچه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و دری از دوزخ بر آن گشایند تا به جای خود
بیند چون نوبت جهان آخر شود نام همه بر زبان کسی نرود پس بامر ایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد
پس سالها بر روی زمین چنین بمانند تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جان نهاد در ابدان پراکنده اجزا در دمد همه زنده شوند
پس از آن در محشر بعد از آنکه نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان را در ترازوی
میزان سنجد هر که را پله حسنات فرود بجنت برند و هر که را پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پلی غریب
بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مومن و کافر را بر آن رانند **بیت** هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ
شود مر او را جای مومنان هم بر قدر علم و عمل برسند و دیر گذشتن زبان برند ضعف ایمان بر آن آسان بگذرد
بیت لیک باید خلاصی آخر کار گرچه بینند مشقت بسیار موقف عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه
در هر موقفی سوال دیگر کنند **نظم** هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال
رنج بیند هزار سال و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنه کار را باندازه جرم در دو باشد **نظم** با خدا و را شفاعت شفیع
برهاند از آن جزا و سزا ور دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشند جاودان بر آن بگذرانند و بر تربیت نعمتها دیدار حق تعالی
چون به سنت جماعت رده اس نیکان بنگرند اینجا از اعتقاد حضرت مولانا عبدالرحمن جامیست و در کتب معتبر آمده که درجات
دوزخ هفت است در وی هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب
ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس جمله ارواح نهان بدید
آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
باربع الف سنة و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بزرگ است و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف
که زیر پای ماست و زمین هفت است الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آمده
جنیان و سطری هر زمین پانصد سال راه است و آشیانه های آسمانها مدور است تا نیم دایره است هر گاه آسماد در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در
قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین که از آن پایه نتواند گذشت و ما منا الا له مقام معلوم
و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند
که بجهان عنصری نزدیک است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد و کرانهای آسمان کرسی است

و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموات و الارض عرش افراز کرسی است هو الذی خلق السموات و الارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نجنبند
و سطح حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده هیولی آفرید و چون روز
رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون
سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء
لم یسفک فیها دما و لم یعمل فیها خطیئة و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر هم نهند
دهند و روح در او تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را به دوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او
از خاک است آدم ابوالاجساد است و محمد ابوالارواح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود مسعود
خود محمد پدید آورد و در شکار ابرو بال است و آن هزار سال راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان پاک کردن
ملعون است این است مختصر عقیدهٔ اهل اسلام و شما را با هم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت**
بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی
و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتاب مصحف و احادیث وقفه کردی و آنرا ابدیه کرده بلاهور بسر بردی
همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی و از شیعه نیز محترز بودی
و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید چه آن چیست گفت
من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب بسر بردم شبی حضرت امام حسن بن حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن
ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دل شما
را اند و بعداوت نامزد شیخین و ذوالنورین و اصحاب کبار میکوشند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورده در
تحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب نیز چنین شنوده گشت که این قول برای بستن زبان
اعدا است و مبادا در احترام شیخین رضی الله عنهما و لا توبة معها نگفت و بازگشت پذیرفته است و سب کافر نیست و الله اعلم و بعضی عقاید
سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره گیرش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک
حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که پنج دبستان و هفتاد
و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام

و المسلمین ابو عبدالله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید حسن ابن الحسین ابن یوسف البوری آمده که تشبیهیان
ایزد برتر از صفات ناسزا در خور نا لایق متصف داشته اند بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان
خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست
و همیشه چنین بوده است که هست و جز این محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد
که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بوده و از عزیزی شنیده شد که معطله بود گویند که
چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از تقدیر بود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن دخلی باشد میشود و فاعلی
میگردد و جبریه جمیع افعال از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده افعال خود را بخداوند نسبت کنند قدریه خدائی خدا را بخود
کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فرو دادند و در دوستی غایه کرده درباره
صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان باز گشادند و سرزنش کردند و بدان رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی
بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخین
فرو دادند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هرکدام پس از نبی بی جدائی و فصل صدیق
و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده
فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند بنابر حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة و جز این هفتاد و دو کیش اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین
فرق مذکور نیست و در این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود پس از وی حادث
شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و چه شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و نفاق
اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد و بعد از وی صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت است این
خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبدالله که از علمای حنفی کیش شنیده شد و از ملا یعقوب خانی که معین و با داد و در
ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه
و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه یقال لهن لعلی الهبان**
کوهستان شرق سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین معاویه
ابن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گذار و پرهیزکارند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند
بنبوت محمد و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده

داشت

او آن بود که علاء دارند و در بعضی جائی می پرستند چه پیشتر از این دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بوی گفته انا الله و انا الرحمن
و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرازق و انا الحنان و انا المنان و انا مصور النطفة فی الارحام و امثال آن
این قول فرعون و نمرود است و مثال این در اقوال او بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و هم از آن گویند با رسول خدا
بد و با نبی سلوک کردی چنانکه روزی با هم خرما میخوردند و استخوانهای خرما را رسول سوی او افکند و گفت تو با علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او است و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم آیت
من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله گویند حسنین از نژاد رسول نبودند بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود نکشت و انگشت انگشتری از برای یزید در داد و با آهنگ تسخیر ملک
بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که برون شهر دارند و در آن صورتهای مردم
و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسب تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز
روز فیروزیست و در این روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد
بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همکروند و شمشیرها کشند حضرت علی و فرزندانش را
نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را اسپا گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت
و ایجاد و اعدام اشیا بود هرچه میخواستند میکردند اگر چه این امر بر پیروان ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات بسیار کشت
چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق
شده و پیغمبر ما جفت هرکه میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر او است و ما را نرسد که زن کسی را بستانیم اما باید جهاد با منکران
دین و غزا با دشمنان آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند مگر خورد ایشان بر حیوانی حلال بیست که چون
عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چیست که داناترین قوم است
نامه نگار در خانه او بود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از
خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیاز نیستی بود شایند از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او
گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از انصار انگشت لال انبیا زد جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل
نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تر کسی از نفس خود نیست و شیشه زهر را
بسر کشید و آسیبی بوی نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن و بطلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و حب طالقه اندازم

نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروفند بشیعه

نامه نگار از علمای این شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوص امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی ع قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر بجا در نموده از اولاد دیگری تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه نموده باشد و متفق القولند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنا عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده اند و از طایفه دیگر آنچه نامه نگار شنید می آرد و ملا ابراهیم بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شنیدم در لاهور روغن نخورد چه فروشنده آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در خواب دیدم فوجی بزرگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و در تبرا بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند لا کالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و دسته کرده دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد ع آنروز که جا گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سر اسر با ابی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هجده تن که علی ع بوده با هفده دیگر که با او گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده تن را گفتند رفضوا یعنی ترک کردند و از ما جدا شدند و بر نحو لقب ایشان روافض گشت و این هجده تن صحابه را گفتند نصبتم ابا بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه بشما نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یک را ازین دو مذهب را دو نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن یاران و صحابت خاصه خود را مومن و شیعه نام کردند و صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب

نواصب منسوب پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هفده فرقه لقوله ع کلهم فی النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب حق اند و مذهب ایشان آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند با آنکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده بباید که معصوم باشد از صغایر و کبایر از اول تا آخر و حجت بود بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از امثال خود را بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصوم در میان باشد محمد ص علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد ص بهتر و داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و آخر ایشان همچون آغاز است و عدد ائمه بنابر اخبار ائمه دوازده است یازده تن گذشته اند و دوازدهم ایشان پایدار و قایم است انجام او ظهور کند و جهان را پر کند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود بر انداخت و یکی از آن سورها این است بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء و اصطفی من الملئکة والرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم مأواهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد

تو کیلُ و لقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فمنها من یتوفاه مؤمناً
و من یتولّه من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء و لا هم
یرحمون ان لهم فی جهنم مقاماً عنه لا یعدلون فسبّح باسم ربک و کن من الساجدین و لقد ارسلنا موسی و
هارون بما استخلف فبغوا هارون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة و الخنازیر و لعناهم الی یوم یبعثون فاصبر
فسوف یبصرون و لقد آتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیاً لعلهم یرجعون
و من یتولّ عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلاً فلا تسأل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی
اعناق الذین آمنوا عهداً فخذه و کن من الشاکرین ان علیاً قانتاً آناء اللیل ساجداً یحذر الآخرة و یرجو ثواب
ربه قل هل یستوی الذین ظلموا و هم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم و هم علی اعمالهم یندمون انا
نبشرک بذریته الصالحین و انهم لامری لا یخلفون فعلیهم منی صلوات و رحمة احیاءً و امواتاً یوم یبعثون و
علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین و علی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة و هم فی الغرفات
آمنون و الحمد لله رب العالمین. طریق اخباریین این طریق را مروج در دین ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنیه تصنیف کرد و در رساله
نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت
خصوصیات مبدء و معاد است و تعبیر در این معنی در آیات کریمه الایمان بالله و الیوم الآخر شده و حدیث شریف
امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیهم و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرءاً عرف من این و فی این و الی
این در این معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام را بفکر و نظر کرده اند پس طایفه
از این فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند از آنجهت که فن کلام را تصنیف کرده اند
از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزة تطویل کلام کرده اند طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکمای
مشائین میگویند از آنجهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و فیلسوف ارسطو در پیش اسکندر بود و تردد بدولتخانه
اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضت کرده اند پس طایفه از این
فرقه التزام کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین گویند و طایفه دیگر که التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای
اشراقیین نیز میگویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام
از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد اعتمادی که عقل دران غلط کند متمسک باحادیث اصحاب

عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند گویند که اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة و السلام همگی بطریق اخبار بودند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه مدون شد و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه مدون شد
و از آنجهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار
واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نمیشد البته یکی از ایشان باطل است و ائمه علیهم السلام تعلیم فن کلام
و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسایل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند
و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما با ایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده و گویند طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات
هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم کرده اند
تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال رجوع بآن نمایند و آن
کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند
مشتمل بر فنون ثلثه است پس گویند چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن ابن حسین ابن علی ابی عقیل
المعالی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شده بودند در زمان ایشان در مساجد و مدارس مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و در مطالعه
کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند
و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکبه از طریقه اخباریین و طریقه عامه
کردند و بنای اعتقادات بر آن نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر حسن ظن باین دو فاضل
موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و از آنجهت علمای امامیه
منقسم شدند اخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در
آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد
رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق و المغارب علامه حلی شد چون تبحر علامه
حلی از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید در علوم بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج
دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین نبود ایشان
تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود را باقسام اربعه
منقسم کرد تا اینکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع

طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی بعد از شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان سلطان المحققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرده و عالم ربانی شهید ثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمة الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرده و گویند نیز نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن العسکری زنده است و او از نظرها پنهانست و آن را تعبیر بغیبت کبری و غیبت صغری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان ایشان و امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب پنجاه سال کرد بعد از و ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بوالحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد و او آخر کسان چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد در وی آمده است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی ابن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة وفات یافت

باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم است صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف عدل ثقه گفته باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که ارباب حدیث نقل عدل او در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة با مجموع امامی نباشند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلاثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این و لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر میباشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن بکثرت نرسیده باشد

قسم حدیث را

قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد نامند نزد اخباریه این رتبه و تقسیم درست نیست والله اعلم عندالله و در طریق اخباریان آنچه از ایشان این راه که یکی محمد رضای قزوینی است شنیده می نویسد ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه فرقه های شیعه نیست و آنچه از عارفان و ایشان اسرار و نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیاده تحقیق باید بفواید المدنی که گرد آورده است نگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرأ اعرف من این و فی این و الی این و غرض از من این خداست و در فی این نشات این نشاء است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاه شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه از آن بمدینه علم که رسول است گرام و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریقه است طریق اهل بدعت خواهد بود و آنها دو طریقه است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست فرقه های ایشان که ظهور قبل و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضات تهذیب اخلاق کرده اند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیده اند حضرت رسالت پناه این طریقه را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیرالمومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی دیگر که خود را نایب امام و قایم مقام نبی دانند و باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ثابت شده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتارند و این پیشه رهبانیست و در رهبانیت بدعت است دو فرقه دوم اهل استدلال اند و فرقه های ایشان از متشابهین گویند که به نبی گرویدند و متاخرین ایشان که از این و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید متشابهین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است این طریق سالم است که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده است می نگارد و ایشان را اخباریان بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید که آیین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد پیغمبری نباید و دین تازه و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس نقص

معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنکبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و نشانه ازین سانه
و شیعه دو وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شد بد شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم
کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود فکندند و بعضی از آن با آئین خود آمیختند
دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز دانند در دین محمد
واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه داخل است
آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر است و آنچه متشابه است
ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه باید
عمل کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقد
آن قانون استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند
رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بدان کنند و اگر در محکمات
بهم نرسند چون متشابهات را نگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه
ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب
مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند
و هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین بر وند نقیض آن
راه گرایند و اگر همه را یک راه بیابند دو حکم است هر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف نمایند تا
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط را پیشه کن اگر
کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد
بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث آمده است پس
رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچندین معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت متشابهات نیست
رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث در طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل
کند و ظن شبه است و شبهه را شبهه از آن گویند که طالب شبهه بحق و طریق هنجار نیست آنکه بی علم و کلام الهامیه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل او

هر کدام را که
از احادیث که
عمل کنند بهر وجه
در آنکه حدیث سخنی
نیست که از معصوم
وارد است ملکه سخنی
از اثار است و امام
مفترض الطاعه
است

طریق قطعی است و قطعی را ظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفته اند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر را از اطاعت کمان او کردن و اطاعت او
بوده پس عمل باجتهاد و سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه
گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را امام
دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه
و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال
امامت این است از امام جعفر با ولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت
و نص بقهقری باز نمیگردد و قول بدا محال است و جعفر باسناد مسموع از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام و کرام
نفرمایند و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قائلند و بعضی گویند اسمعیل
نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشته شد گویند منصور خلیفه
رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان
محضر را که خط حاکم منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او دور شیعه تمام شد
بعد از و ائمه مستور ند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجت او البته ظاهر گردد
و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه
ازینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه نامند ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است
یا موجود نیست یا عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات گویند از اثبات حقیقی در میان
او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد و بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق
این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد منزه است از متقابل و خالق و حاکم
متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمیان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باره ایشان
اضافه نمود قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار این است که واهب علم و قدرت است و گویند
با مر واحد عقل را آفرید که از جمیع حیات تام و بتوسط آن عقل تام نفس را که نام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس
نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است بمرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس مشتاق
و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض که از وی فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال حرکت
تام نکرد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سماوی را و جنبید حرکت دوری فلکیه بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسائط

عنصری لیس پدید آورد و مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم اند از استعداد انواع وحدتی پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجبست که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس تابنده وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرکند بتحریک عقل و نفس همچنین بر سبیل تکرار شوند نفوس بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمان هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکلیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی والتزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی خواهند بدین دره آرند بهر تحقیق کیش او را تشکیک اندازند نه آنکه در آن غرض صحیح باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت و مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سورهاست چیست و قضای صوم حایض و دون قضای صلوات و وجوب غسل از منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندکی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدین بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه سنت الله جاری شد باخذ مواثیق و عهود اِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان حوالتست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از امور که بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر پیرو آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه بجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدماتست که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین ظاهر پس ازین در احکام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والاست چه در دنیا آنچه نفرت نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن فی شر و شور نیست سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارتست از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از مادون غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ احتلام عبارتست از فشای سری نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد و اینست که غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم طهارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارتست از فشای اسرار دین و نشر کشته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوات کنایت از آنست که خمس اموال امام معصوم دهند و کعبه

و باب

و باب علم و صفا نبی و مروه وصی و میقات امناس و تلبیه اجابت دعوت و هفت طواف خانه موالات امامان که از شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بتحقیق هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم باطن نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که احکام خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت و گویند اگر باشد که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را معجزه ای و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باریتعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب که بی دیده اختر صباح که نایب امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز به تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون عقیده ای کند یا از نفس خویش مبدا آن اعتقاد در سوخ پذیرد یا غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن آن فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی را اطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد و گویند این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت شد ناچار لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر و بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین شخص جایز است تا تبین صدق او چون او که طریقی بر میسر نشود هر آینه اول رفیق باید و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین شخص او واجب و بعد از آن بتعلیم او و فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اول است هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس

محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه‌ها نه بر باطل اند پس نشان مبطلان و گویند نظر بطریقه است که محق را بحق بشناسیم معرفت مجمل بعد از
بعلم معرفت حق بشناسیم و معرفتی مفصل باز آن
دران مسایل نباید و مراد بالحق دریموضع احتیاج است بمحق و گوید احتیاج امام را اثبات بشناسیم و با امام حق را بشناسیم چنانچه بحق
وجوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه داشتن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند
تقریر مذهب خویش مبین گردانیده در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول
کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیت مذهب خویش از جملهٔ آن استدلال
تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است
و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای
با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهه تمایز از
وجهی و تضاد طرفین با میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کنند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم
و آنکه مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و بدین میزان خیر و شر و
صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته درین سخن این است که درین مقاله هر کلمه بتحقیق راجع است با اثبات
معلم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت و نبوت است و نهایت سخن درین مباحث
اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعهٔ کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب درجات
مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین قدر اختصار کرد که اله ما اله محمد است شما و مخاصمان گویند اله
عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است
یا کثیر عالم یا جاهل قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که اله ما اله محمد است که آن خدایست که رسول را
بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر نواحی کوهستان مشرق اند و در نواحی خطا و کاشغر
و نسبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی کبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای
اسمعیلیه بهاد در مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در رسالهٔ
اسمعیلی منبوع یا نو چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با مارت
صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرموده علی
راس الف و ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو زید را که
بمغرب خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه اسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت

امیر ناصر در سنه سیصد و پنجاه و نه روی نمود و چون بسن تمیز در رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنید در زمان خلافت امام بر حق مستنصر از خراسان
بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می‌آمد و بنیابت مستنصر بامور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر در وش اسمعیلیه دعوت مینمود و از
میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
نهان گشت و بیست سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال
ندامت نامهٔ از و دربارهٔ معاشرت با الموتیه که دران مجبور بوده ساخته انتحال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربست با الموتیه موافقت
و مصادقت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شده هم در کتب تواریخ دیده ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق
مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین وا
گذارند و دروازهای مصر نبندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند
و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بمعجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آتشی
برسد آخر چنان شد و آئمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است
اسمعیلیان ایران مشهور با سمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است احوال او در تواریخ باقلام تعصب
نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن هیچ نپرداخت اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می پیوندد و جد او که
از اولاد صباح حمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائیده و از قم بری آمده پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم
اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بود بواسطه خلاف مذهب با وی عداوت
میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و ابو الحسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند
به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید خود در زاویهٔ قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت
گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد تا کسانی از انجماعت صاحب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بزندقه و کفر منسوب میساختند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
به پایهٔ والای دنیوی و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبهٔ بلند
رسد و لی که او را میسر شود در مناهج علی السویه مشترک باشد و بموجب پیمان قسم چون خواجه وزارت یافت در ایام
الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید
که نظام الملک او را نخواند چون از تصور سلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور

بخصوص خواجه آمد اما خواجه بدانچه بیمار رفته بود دیر در آمد اهل مجلس پادشاه پیش هم برسانیدند چاره سبط الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت
ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت دنیا
نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن چند کس
خواجه چاره او در مجلس سلطان در آورد و از دوری کیاست با سلطان گفت هم بعرض رسانند که تند و کم و صاحب طیش
اعتماد نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد
و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و کربزی در حق حسن گفته محض افترا
و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر خاطر نشسته روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منتج که
محتوی بر جمع و خرج ممالک با ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعد
وفا نمود در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح و ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر داعی اعلام
خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید بقول خود خواجه از جزوه حسن که بردن بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و
جزوه آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت در تنظیم و ترتیب
آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل نمود حسن نتوانست جواب داد هان و هون گفت سلطان
از حلول مکث ملول شد گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در اتمام امری که در دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود
سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار
کرده بری شتافت و در آن ولایت عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل
پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن
حمل بر خبط دماغ نمود بآنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر آن
اطلاع یافت از آنجا بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختل است یا از آن تو
دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد خود وفا کردم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر الطاف
گردانید حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش لباجه خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود
نزار را از ولا عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم با بنابر هجوم عوام بوده امیر

الجیوش بمعنی همداستان شده گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم
از این برزترین کرامات از حسن شنیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان نشانده بجانب مغرب کسیل کرد چون سفینه بمیان
دریا رسید بادی تند در وزیدن آمد و آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر جای خود بود از سر خبر و کوی
تا هر بادی بجنبی یا بدین گرچه کوه کاه می گشت غبار و عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
سبب چیست که تو را مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت و محبت حسن
در دل اهل سفینه جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا
بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته و از آن ولایت باصفهان رفته و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت
عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر روش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند بنا بر آنکه روزگاری مردم بسیار کیش او را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت
بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود بسر میبرد و از آنجا اعیان و متابعان او شنیده بیعت کردند در ماه رجب سال
چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت که تابع او بودند را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را
که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بیرون اخراج گردانید مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است
و بعضی از حیله شرعی اگر کرد بسیار فرمود که در شرع بر راستی حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را باید بطریق گرفتار ساخت
بعد از روزی چند مهدی را گفت از این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی
در مقام مبایعت آمده بیع نمود پوست گاو را رشتهای باریک ساخته آن را بر سر یکدیگر کرد و بر گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گردکوه
و دامغان بحکومت اشتغال داشت متابعتش را قبول کرده رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بها
قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام حسبنا الله ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده و او را از قلعه
بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید و با احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برد و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا
بعد از صعود در حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بتحت تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال در دولت و اقبال
گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اعیان او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت سیدنا در کمال صلاح
و تقوی بسر میبرد و متابعت آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم در خواست نمودند و دیگر
او را بقلعه نگذاشت و در وقت وفات حکومت دو نوبت زاده باخانه که کی نشست و هرگز اظهار پسر دو نماند همواره متوجه امور ملک و ملت و مشغول

میمون مودود اتابک و فداییان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفان کیش را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملک بروضه خلد در ربیع الآخر پانصد و هژده بود
و کیا بزرگ امید را ولیعهد ساخته بود و چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورد یکی از
امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را آلان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بسکان آن حصار باضطرار رسید
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام لغی مصر مرا گفته است که الموتیان بهیچ
طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدرآن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را
بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و دو چون امیر ارسلانشاه بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چنانکه کار اهل قلعه
باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود در قلعه
افکنده و آنگاه شبخون بر ارسلانشاه زده او را منهزم گردانید غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون لشکریان باردوی سلطان
رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در مومن آباد متحصن شد بلوازم محاصره پرداخت چون نزدیک آن
رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر ارانی که از جمله فداییان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه
حادثه فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شد کار اسمعیلیه رونقی
گرفت و قلعه گردکوه و لمسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فداییان جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب مشکل
بودند در اطراف آفاق متفرق شدند بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر این علما و فقها متحیر شدند چون سلطان برکیارق ابن
ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت ضد بود گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و یک اتابک
نوشتکین را با امیر و وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بآن رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در
معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شکر بخشیدند و چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد
و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت فرقه اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد با آسیبی بدو
مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد کارد بدید
بغایت خایف گردید و در اخفای آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر با آن سلطان
محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان میتوانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر
بیشتر شد صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی باغوای استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا
حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر رفت
چون سیدنا در پانصد و هژده بیمار شد کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده منصب وزارت را با ابو علی تفویض نمود و این دو شخص

کردند امور از صوابدید حسن قصرانی بر متن برود چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر ساکن روضه جنان شد و کیا
بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقوی کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت و در او
ایام ابو المظفر الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فداییان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده در پنهان
گردیدند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد حسن بن محمد که مشهور است بامن الامام بعلی ذکره السلام در نسبت حسن بروایت بعضی
مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانستند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و
ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی به یک سال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار ابن مستنصر که شایسته امامت بود همراه
خود آورده و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس از این سر مطلع نشد سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید
و بعد از انقضای شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و از واهل لو بوده منکوحه در آن قریه بعقد خود در آورد حمل
حامله شد او را به محمد بن بزرگ امید سپرد و چنانچه آن امام حکم فرموده بود و گفت چون پسر بهم رسد آن را بجای محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت
محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او
پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بحد
بلوغ رسید بانکه محمد بن بزرگ امید اشارت نمود علی ذکره السلام حامل شد هر چند بنا بر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما
واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بموجب المنتصر ابو محمد الحسن القاهر بقوة الحسن ابن المهدی الهادی ابن نزار ابن مستنصر اسمعیلیه او را امام
بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخت رسوم شریعت را برانداخت
آورده اند که چون آنحضرت قدم بر سجاده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع
کرده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ و دوم سبز و سیوم زرد و
چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود
من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق با
خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه سر از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و
لهو و لعب مشغول شوند و آن روز منبر را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین
علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است در این روز این شادی بتقدیم رسانیدند
اعتقاد آنحضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت حسن ابن

تا موکه از آن توبه بود در ربیع سنه ششصد و چهل و یک در حرم کار در شهید گردید بموجب وصیت والدش بامامت سید دین راجونی الله ابدا بر پا داشت جلال الدین را و او
پدر را بزهر شهید کرد چون امامت بر ایشان سنی و بعضی حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده سال در ماه رمضان در
سنه ششصد و هشت نعمت بسیار گذاشت بعد از آن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن حنفی را که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بود در
ده هم در مشرب با جلال الدین موافق بود و بدین گشت و شیوه مرضیه اجداد خویش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد از این جلال همسفر نصیر طوسی
کرد چون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر و مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند بست چنانچه
موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آن همه رحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود جلال
ناصری بنام او و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از
مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنا بر آن
علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی
اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی مذهب ندانند در تاریخ فوت او گفته اند **بیت** جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که
او بود قبله آمال بسال ششصد پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد از آن علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه
در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با دو کودکش کشت و جسد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر و مستولی شد رکن الدین در خدمت او
که او را بدرگاه منکو قاآن فرستادند این اکثریت مبتذل افتاد در آن سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنت از ایشان منقطع شد در الموت چند
حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و شراب و عسل پر کرده و آش ها و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته
غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را کرامات سیدنا دانند **در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق
جماعتی از ... که آنرا اهل حق گویند و ملک الکتاب نامند ایشان گویند چون ابنای بحر حقایق اشیا یند که
بدرازآبادیان درگفتار بسته و عنصریان را با سپهران راه آمیزش بازگشته هنگامیان را با بی زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را
با لامکانیان نسبت ناموجود با این همه جسد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامورند ملایکه علوی و اسپای عقلی را نیروی شناخت
ذات برکات آن هستی نه آغاز ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنابراین بر ایزد متعال و خداوند لا
یزال واجب که از مرتبه صرفیت و پایه تجنیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسم روحی پیوندند تا آفریدگان
او آنحضرت نفس مرتبت آنکه در دهر گونه که فرمایند و او را شناسند و پرستند آیات و احادیث و بیت بشارت بدین برون
چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امری ممکن و عقلا بدان قایل و در چهار سیر از آن نجات اسلام مقرر است که جبرئیل متمثل میشود
ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است چنین در محاشر ظهور شیاطین جن به پیکر بشر در مقابل بطریق اولی امام بجسد جلوه تواند نمود

و همچنین او را دو مردم در کار زیست همه گونه نیاز تربیت اند این گروه را از فاعلی که همه بران هم داستان شده اند در مشارکت ابنای جنس نظر دو
جهان پایدار مانند گر زیست با یکدیگر الا فاعلی از حضرت رب العزت باشد همه کس را بدین بنا بر حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود
که بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر آشکار اشده برای انتظام خلق قانون نو آمده بنابرین آهنگ احوال کارستان
جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل در بین در قرن خورشید پیکر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر ای همایون وجودش را بچندین
نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع شده از بنست آنکه مردم صاحب نظر کاهش از بهشت دهند بر آمده
در پیکر ابو البشر نگرند و دوش او را از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش از رشن مشاهده کنند نوبتی در
لباس حکیم اللهیش سخن گویی یابند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه موید است که نفس نفیس آن روح مجسم و
عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین نیز است و ان الله خلق آدم علی صورته هم برین اشارت است چه آدم اولیا ابو البشر
اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رأیت ربی فی صورة امرد اشارت ببدن قدیم ذات حادث جسم است که در نظر ظهور
پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را به رستگاری توفیق از پای آنسرور جز این نیست که
واجب التعظیم اوست چنانکه حضرت سراج سروده **بیت** غرض ز بت شکنی ها جز این نبود نبی را که دوش خود
بکف پای مرتضی سپارند و خانه کعبه مسجود از وجود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوسته تا که
آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق در این دور در علی الله بود و بعد از او
در اولاد او نامدار و محمد و علی را پیغمبر فرستاده علی الله دانند و گویند که چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود پیغمبر معاون بود
پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داد
نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن
چون جمع کرده عثمان است خواندن آن نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب بامیر المومنین علی است از
آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بسوره غیری از علی الله نخواندند و فرقان بسوره محمد بدست
مردم آمده و طایفه در میان ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با کرده ند گور شکنند الا آنکه
گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون
صحیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و قرآن اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان
آنست که چون علی الله جسد بهشت آفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند از بن بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل او و افتاب

پرسند وگویند حق تعالی است دان کرده‌ای اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را می‌خوانند و او اجابت میکند و در واقعه شاه زاده دیگری نیز با او
عبد بسته‌ای از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله کفشی در سماع در آمدی و بر و شمشیر کار میکرد چنانکه یکی از
منکران انکار اینمعنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله کفش گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون
آن مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا کارگر نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوسته و نزد ایشان جاندار کشتن ها رواست و هیچ گوشت خوردن را
نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مذهب کشتن بعضی از حیوانات و اکل لحم ایشان نسزد آنکه گوسفند را با ابوبکر
و عمر و عثمان و توابع ایشان نسبت و جمیع محرمات را گویند عبارت از بن تن است و گویند ابلیس مار و طاوس عبارت از بن تن
تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون اشباه ایشان اند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین
تنکیس است چه صنمی قریش علی الله شیخین بر انگشت بتان تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این منکران
بصورت منکران می آمدند بعد از این نیز چنین خواهد بود **تعلیم هشتم در عقیده صادقیه که اتباع مسلمه اند** اهل
اسلام مسلمه را مسلیمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت
با وست یعنی خدای مسلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از
اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی
شاهد آورد و گفت مسلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی صلعم شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو با دو چه
ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی برخواند از آنجمله آنکه باران بخواند
تا فرود آمده بحضور اصحاب در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده
بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی صلعم معجز او ست فصحای عرب از زبان
برابری فرو بستند همچنین مسلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه از اعجاز
محمد و مسلمه کس نیارد فهمید و قرائت آن نهلود مند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است و مسلمه را ایزد متعال کتابی دیگر
واجب التعظیم عنایت فرموده موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان نیز با آنچه محمد آورده همه حقیقت و مسلمه هم بر آن اره سر نو
و اگر بعضی جا کلام مسلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد است از آنست که مسلمه بعد از محمد صلعم زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسلمه آمده که ایمان باید آورد که خدای با خدا
عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و مخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست گویند که جسم نیست
چه باید که جسم باشد چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسلمه است آمده چه حق تعالی

بیدابو

ید بصر و سمع او نه چون ما ست و پا و چشم و گوش مخلوق نیست و همچنین ایمان بلقاء الله در رؤیت خالق واجب است چه هر چه موجود بود دیدار او توان دید
بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر آن که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاینده
و معدوم گشتن عالم سخن گذار شوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده
گرداند و بدین بر دارید که بهمین تن یا بجسد دیگر یا در این دار یا سرای غیر از این و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت
اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می‌نمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر
ست دیگر خیر است یا آنچه شما شر خوانید بر عکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد صلعم جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس
و گاهی بکعبه و گاهی بجهة دیگر توجه پیغمبر می‌نمودند و بعد از محمد صلعم این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت بعد از محمد صلعم مسلمه حکم
شد که رو بمحراب کردن و بجهة معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه بیکی انسان و مانند آن از جانوران از انسان بیگانه
قبله ساختی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهة که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهة بی جهت نماز میکنم و در نماز
سه گانه که مقرر مسلمه است آبیک جهة رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهة معین بقصد مکان معین متوجه
نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق و نماز زشتی نگذارند چه نماز آنستکه
خدا فرموده نه آنکه پیغمبر خویش کند اگر خواهند خدا را پرستش کنند کلام الهی خوانند و با ذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سواد است
که در بندگی خدا عباد مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارد اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از آفات بیگانه
عشا و بامداد در مسلمه سجاح که مرسله بود و بقومی مشهور بعوض مهر نمازهای از فرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسلمه را که خود
رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است
چه حق تعالی بسجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افکند بنا فرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس
موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داد بر عمل نیک و بد توانا ساخت بنا بر هوای نفس از نیک و بد کردار بگزید و گفت در نکاح
شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر عموی و دختر خالی چون عم و خال در عهد محمد صلعم خواستن جایز
بود اما بعد از محمد صلعم حرام است چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد صلعم منع گشت مسلمه فرمان ایزدی رسید که
دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح داشتن روا نیست اما اگر زیاده جوید
بطریق متعه سزاوار است و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق
مولی هر چه دهن نجات الا بد خوردن آن نارواست و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و در روزه داشتن رمضان منع کرده که دو

بذره ذره دا یابند بطریقی که از آفتاب فرو رفتن یا برآمدن افتاب چیزی محو و نمایان شود جماع مکنید و حذر از او کنید که مانند شدن آب بهود جمع [illegible]
حتی افیون و جوز و مانند آن حرام است و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه را چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی
و گفتی از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی وا امر کرد که چون فرزند آید اولی است که
نزدیکی بکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار بآن زن نیامیزند در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز جزو
دیگر سوداهاست و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد
خلفای دیگر هم محرک اینمعنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را المعین خلایق گرفتار کرد اند چنانکه یهود در هیبت عیسی
بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده**
واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات
ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از مسجوان که دهی است از گیلان
زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و بر همه کار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از ان محمود سر بر زد
و تبشک مقام محمود اخبر آنست یعنی چون در عناصر قوت بهم رسید که در امتزاج صور معتدل بر فائض شود باشد که استعداد آتش منی
بپذیرد تا خلعت نباتی در بر کشد بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد که کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصری که
بفره ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسید که از ان پنهان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی
بودند تا بمرتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در بنوقت چون الکل واصفی گشت محمود سر بر زد بنابر این گفته اند **بیت** از محمد گریز
در محمود کاندر ان کاشت غیر بن افزود و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی یعنی گفته انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی
اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از ان جسد محمد و علی مخمر گشت بدینسان گرند اجزای جسد محمد و علی
در اهم شده با هم آمیخته اند از ان پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص** از در
صفا و درویش نقابی واحد درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنیده که شخص واحد
نقطه میگویند خاک را میخوانند و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود شده اند و آتش را نفس آتش دانند و کعبه عبادت دانسته که عبادت ذات اقدس اوراست
حکیم خاقانی گوید **بیت** ای کعبه رهرو آسمانرا ای زمزم آتشین جانرا و آسمانرا هواداده [illegible]
بر بن آتش که چون بمیرد و بخاکش بربند اجزای او بصورت جمادی با نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس
بکسوت انسانی در آید این هم گویند در خور علم و عمل باشد اجزای پراکنده جسد در خور عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده گردند خواه از نشأه جمادی خواه

نبات خواه حیوانی یا انسانی اگرچه در ترکیب ده شود فاش نبود بس ناطقه مجرد نیست و ادراک [illegible] بر دار عنصر مانند و واجب و مبدء اول نقطه خاک را شمارد و [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو و بسبحانی لیس کمثله شیء اما رکب المبین گوید **نظر سوم در بعضی**
از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است و از تصانیف بسیار است آنچه نسخ و دلیل و هر نسخه دیباله را نامی
از آنجمله در میزان که از نسخ معتبر او ست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که بر از اول طبقه افراد که مخنده یعنی اصل مذکور اند نامیده که این افراد
با هم سرشته نبات گردد و از نبات حیوان آید که دابه الارض نام اوست تا بار آدم صورت آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال در این دور گردد
باشد که دور فوق تری است و هشت هزار سال دوره محیم است که دور تحت تری است بعد از ان که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته
باشند تا آدم بصورت آمد باشد مدت عمر دوره آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از ین شانزده هشت هزار سال مرسل مکمل عرب گردد و هشت هزار سال دیگر با
مبین مکمل عجم گرد تا بعد از انکه دایره بدین صورت این دو کامل گردد باز نوبت افراد باشد بدان در هشت مظهر که مدت شانزده هزار سال است
بند القیاس تا دور کامل از عالم و آدم بظهور پطور و سر علانیه شصت و چهار هزار سال تمام کرد الخ **نظر چهارم در بعضی**
از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود در نسخها و سهها در برابر
شرایع انبیا و سر مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که در بند الغرب نبات زنی و دوده و دشمنی بحجر و گذرند چون آدم [illegible]
تعلق نبود مگر قدر عند الحاجه چنین در بر فی باشد و واحد گردد بمرتبه که مرکب مبین است بر سدوا که امینی امیل است زن با شد در عمر
یکبار بیند و اگر نتواند در سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقول است که گفت
چون کسی از نشأه مردمی بنشأه حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او در
نشأه محصی شناسد و احصا کند از خلق بخلق او پی برد اتقوا من فراسة المومن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشأه اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسی بمجلس در آید بار اول نام هر چه از مو
بر زبان آورد حصهای او چنان شد که در نشأه سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند چنان فرشته که جامهای مخطط در بردارند اگر آن
عبا گر بلائی خواننده و بادیه ورزند چون در خور خود بنشأه حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی تیکهری گویند و چون بنشأه نباتی گرایند
هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون بنشأه جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و محصی متعینی عارف بوده و فقها و سواسی دست [illegible] آب
کش میبینند جامه دوست فاز شوند که هر دم سر بآب فرو برند و در نشأه نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جا نماز و در حالت جمادی سنگ خاره
و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعلداریست که بتدریج نزول کرده بدین ترکیب در آمده و سگ در نشأه سابق ترک قزلباش بوده
که شمشیر بجنبش دم شده و بالفعل ترکی سفید چون حج گوئی بردن رود و حج برکه برگزار آئی باشد گویند بکمال رسید آهن است که بدان آهن
با دلی کشته شود **بیت** عارفا چون بسفر ملک بقا میخواهند از سر شیو تو گر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشأه از نشأه موسی و دو یزید فرعون

که تجرد [illegible] این اور او احد [illegible] میگویند و تعلق [illegible] و این شنود [illegible] است

موسی در ایشان فرعون را در آب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت و در بنی اسرائیل موسی حسین شد و فرعون یزید بر یزید حسین ظفر یافت ازین آب نیل آنجا مانده اندازه اثر
به تقریر بر دو گویند از جمادات و نباتات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه روی بوده اند و هرچه سفید است مردم سفید پوست و آن همه اقشار اعظم گشتند
و گویند قبله است در آنکه در کعبه زردشتیان بود و ایشان را نسبت بدین معنی که قبله شمس دادند ایشان را دعا ثبت است که رد آفتاب میخوانند و گویند چون دور عجم شود
مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله اکبر است چون دور عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند
که آن مرد بزرگ که ما می پرستیدیم در تبرّ ذوق این مردم که اکنون هست بوده اند بازین برده و برانند مردم بت ها سازند و به پرستیدن بت ها
پرستی آشکار اشود تا باز دور عجم آید همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده او گوید
که دین محمد منسوخ شد اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند **بیت** رسید نوبت رندان عافیت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد
و پیروان او در ربع مسکون متفرق شده در جمیع ممالک ایران این بسیارند اما خود را آشکار ا نیاز نسازند چه جلیس آستانی شاه عباس این
شاه خدابنده صفوی همه کس از ایشان را کشت عقیده محمودیان است که شاه عباس چون تراب بکمال که واحد کامل بود رسید و از ایشان طلب کرد
فر اگرفت و نخواست که خود را فاش کند هر دوین را فاش کند هردو این خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا آن آشکار ساختن خود و کمال را گفت
و هم از ایشان شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کس را در بن برابر نمی یافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت الماس نام در اصفهان بود
نمود چون نبید بر چشم زاد راه و توشه سفر هند دادو گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیاده کی رنجور م پاسخ داد
که این و باشد طبع نیست چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در شب از شاخ مشهدش میجوئی و اگر بحق نه پیوسته از چه نوح دارای
امام زنده را دریاب شاه پرسید امام زنده کیست کمال گفت که من چه باید که ترا به بندق میزنم اگر بندق در تو کارگر نشد بگروم تراب
پاسخ داد که امام رضای شما باید اگر مرده است من از گلوله بندق چه ساز رنج انجام بصر گوله بندق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب
کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از ایشان با حسین خان شاملو رسیده بود او را این بکرد از ین راه از دو این سخن سر زده در زیر که در
محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شاه است انکار کرده اند چرا باید
که برای حسین بگریم از اما هم چرا مانع گشته شد **بیت** آن چشم که می بیند را همان چشم است می بیند شما را و دیده این را
خوش طبعی دانند و به در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنیا است بدین محمود ترک کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور
نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمد با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر نصاری من
گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا ادب کنم از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی
بر این کیش بوده و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بود خواجه فرموده **بیت** ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نام که از ین طایفه بوده شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تراب انداخت این

علامت او رکین یا حشه اند و در بیت جمعی کثیر از علماء و اولیا را که معاصر شخص احد بوده اند بعد ز ظهور کرده اند همه را بر دو نوع ادا

تعلیم نهم از کتاب دبستان در احوال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سوم در ذکر فرزندانش نظر

اول در ظهور حضرت میان بایزید

در حالنامه که قلم نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد در اواخر ایام حکومت
افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده
تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان
افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند
و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد این نام را برای عبدالله خواست
و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد
عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بشمشیر زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب نام برادر عبدالله آزار
کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون پاس کشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگر از آن نگهداشتی و از دیگران هم حذر کردی
و از خوردنی ها زاد و راحیلی بسیار بود چنانکه رسید که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان
بود در واقعه بشیر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت و منفعت بیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است
مرا که نزد فرزندان او رود چون مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین زکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب
بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم را دعوت کرد و اکثر از روز نخستین
گشتند و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کان
عبدا حبشیا و النار للعاصین و ان کان سیدا قرشیا و حق را آشکارا میدید بی گفتن زبان و حکم شد به بایزید که بگو بندگان را
که دعوت کنند و حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة استعجلوا بالجنة و لا تستعجلوا بالسیئة خدا
با او سر دو جعلنا عبادة الظاهر و الباطن فرضا جعلت عبادة الظاهر فرض المرفة و الباطن فرض ابدا بایزید در ماند
اگر نماز بگذارم شرک میشوم اگر نگذارم کافر قال علیه السلام الصلوة شرکة و ان لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز ابنا گذار
رسید که آنکدام است حق تعالی فرمود صفت معبود کو و در آن صلوة خیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد
کان لله کالمعبود و بذکر خفی مشغول گردید قال علیه السلام افضل الذکر ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک تضرعا و خیفة دون الجهر

من الغافلین باران خواب بیند خود آواز شنید که بایزید را میان روشن میگفت با زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویة الحق و از چنین کرو
خود را ماند و کنهی باد الهام مهتر الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقت الاشیاء و جبرئیل بر و فرود می آ
در قران است تنزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عبادة و حق تعالی او را به پیغمبر برگزید و به پیغمبری دست گرفت و مار
مبارک الا رجالا نوحی الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکو کار بود قال اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا
من نفسه و زاجرا من قلبه بزجرونهم میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگویند گفت اشهد ان لا اله
الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا مگر او پرسش دیگر کرد خداوند تعالی میبینی بایزید گفت از خدا تعالی اگر آگاه نباشد و گواه
بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا میان بایزید گفت که تو گفته که من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی
من خبرده و چون از دل من آگاهی بخشی تو از زردی یقین بکردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوم ولکن در تو دل نیست اگر
دل میبودی خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت دل هر کس بود اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید گفت اگر بنابید دو را
گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند با بر غاله و یکی را از وی نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول علیه السلام فرمود قلب المومن
اکبر من العرش واوسع من الکرسی والقلوب مع القلوب شاهد و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو گور ستان
رویم با مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده می شنید شما را اگر بخواندم با آن و صحل روشنی نامه نگار گفت که باسنی که
حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده است و از قبور جهاد بر می آید خوشدل شد بر کنار حالنامه نبشت که این سخن
حضرت میان است سوید کو بد **بیت** میان با رخ خود دیدم دایم بره جویان ز نشان را پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم
کفر کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما کی در پیش نگر که نزد شما بهتر فاضل تر اراد ت بنه کنند در را کنند و بعد
پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد من گرد و ملک مرا نام مردمی ای بایزید از پر گوید خدر
این خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو بوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی زم اگر در خانه جز یک راه نداشت
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد آنگاه یک کس بیدار شود دیگر را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
تو را امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید من معیم و خلق را گاه و گمراه مخوان میان روشن بایزید بجواب آنکس که اور آشنا ختنی و براه جهد
وجود نمیدیدی خوردن بود آمدی بایزید و انت العاقل عند الناس حیات فی عند الله ممات صورته کصورة الانسان و صفته کصفة
الانعام العارف عند الله حیات صورته کصورة الانسان وصفه کوصف الرحمن بایزید با عبد الله سرخ فرمود رسول علیه السلام گفته است
الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس و لیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت

بنای مسلمانی کلمه شهادت گفتن و در راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت تسبیح و تهلیل دایم بذکر زبان شاغل بودن دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است روزه نفل و شکم را سیر نا خفتن و کم خوری
و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جا دادن و در ماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی ره بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و از نفس کار بدار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن و تلقین خود تعقیب کردن و برفع ماسوی از دل و در کردن و نظر بکمال
دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی و هر جانب هر سو دیدن و حضور تسبیح آوردن حق را بسر رسانیدن
فعل معرفت است حق را شناختن و آواز تسبیح در یافتن و فهم داشتن این فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر زه بینی و هر کار کردن و هنر
از فصول نمودن و فهم با وصال و لیل کردن فعل وصلت است و خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از غیر حذر
فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است آواز سکونت بالاتر مقام نیست قربت
و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن
زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدی در اول ملاقات پرسش ایشان از زن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان
چون است و اخلاص و دوستان خدا دارد و ازین شاد میشدند قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
و اعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب
نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
من حبل الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی واحد مع الایمان لکن لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة
القرائة ولا بسیر الاقدام ولکن یوجد معرفتی بذکر الادام و بطاعة کامل الایمان تا اینجا از حالنامه میان بایزید است نظر ددم در بعضی

احوال حضرت میان روشن بایزید

... داد خود را بنی و راستی مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذارا
جهه یقین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل آب حاجت نیست چه همین که باد در بدن پاک میشود چه حاجت غسل از
مطهرات است و گفت هر که خدا و خود را نشناسد دمی مبتلا و اگر موذی است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد بهمین عربی گفته اقتل الموذی
قبل الایذاء و اگر نیکوکار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد کشتن آن جایز است بنابرین خالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه ایشان
حیوانند چنانکه در قران آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود را نشناسد خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است
و مال مرده که داریان آن چنین مرده با زندگان را بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خود شناس یافتندی از مسلمان ترجیح میدادندی

او با فرزندانش مثل بهاره میرزا و امثال آن از مسلمانان و غیره نیز خمس اموال در بیت المال می‌ستد چون حاجت شدی بر اهل استحقاق صرف کردی
داد و فرزندانش همه از فسوق مجتنب و از زنا و اعمال ناشایسته و از بردن مال مردمان و ستم بر بیگانه بسیار گران بودند و او را تصانیف
بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است که هر حرفی از وی میانجی جبرئیل سخن کرده و کتابی دارد خیر البیان
نام و آن بچهار زبان است اول بعربی دوم بپارسی سوم بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته
و آن خطابیست از حق تعالی بحضرت بایزید و آن را صحیفه الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و عبارت آن
او جامع و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموز می‌گفت مردم دانا از آن متحیر می‌شدند گویند با مورشید تقل خدا شناسان و نامش
بی هم حق امر بقر مود دست بشمشیر نیازید چون بکرر فرمان در رسید جاره کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم بن حضرت همایون پادشاه
بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد مذهب او رواج یافت و
شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می‌گفت پیش از خروج او در مجلس میرزا محمد حکیم آورده علما از مناظره
او باز ماندند لاجرم او در رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از
کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید فرمیان بایزید بعد بپور است از کوهستان افغانان **نظر سیوم در احوال فرزندان**
حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و خیر الدین و پسرانش کمال خاتون و بعد از حضرت میان
جلال الدین خلافت و برتری یافت و نیابت مستقل شد و از فرمود حضرت میان تجاوز نمی‌نمود عادل و ضابط بود و کمر جهد بر میان بست
بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمد
تا بعد روزی چند فرار نمود بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی
حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با احمد
علی نام مردی مقید ساختند بر سر خلافت مستقر او روند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان
جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را بتاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد
و میان جلال الدین جمیع شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ چندی از ملازمان شریف خان آتکه با و رسید کارش را
تمام کردند و بعد از وی میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان الامجاد یا خداداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود
عادل و ضابط و بر آیین آبای رفیع المقدار خویش ثابت و اصلا نیندیشید و در حق کوشش مردم را مردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی
در بیت المال داشتی و آن را نیز بکار زیان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه او را جنون...
ابو المظفر خان مخاطب بپسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نوا اغر بام حصاری شد منفکه که روز نورش قلعه بر او رسید

ادزا

روزش را سپر می‌گویند پیش از روز فوت که ایشان آن روز را وصال نامند میان احداد خبر النیا را گشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال
ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان نامه نگار دید که می‌گفت که من روز رحلت احداد شادی می‌کردم او را بدیا
نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرد و گفت قل هو الله احد در باره احداد است و احداد را مریدانش احد نامند
گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر ابن احداد را برداشته با کوه کنده شدند لشکر پادشاهی که بکار مسخر شدن قلعه آمده داخل
قلعه شدند دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه می‌گردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر سر انداخته خود را از دیوار
قلعه بزیر افکنده هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر ابن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت صحبت
بر ظفر خان تاختند و او سبی تمام گریخت همه مالش با شبستانیان بدست افغانان افتاد اما موزون ظفر خان بزرگ خانم تنها سبی
بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگخان در عهد عفت بر آنکه نامه نگار از پری سلطان ذو القدر بن ذو القدر نژاد که از خویشان
مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون لشکریان سعید خان بخواندن عبد القادر رقیم قسام الطمع و شربه بهر او حی آورده
تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این
قدم مغول اینجا نرسیده این مردی که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زر زرد و طعمه چرب و شیرین که رغبت ابنای دنیا و صاحبان بطن و نفس است از زمان
آیین در ویشی و نیست بفریبد صلاح در ینست که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال
الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان می‌شد آواز نقاره و کرنای بگوش افغانی میرسید از میان مردم بر کنار رفت
افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است بجا می‌آرد و شما خار این هستی خواهند کشید عبد القادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان خشنود مباشید و در یمن چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز آمد در پیشاور درگذشت
میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین بوم جلالیان
به محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان بن ظفر خان ترا سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان ابن جلال الدین
بخطاب رشید خانی سرفراز شد در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشت در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در**
عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آن ارباب آن گویند نظر دوم
در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در
دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق** ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد
الله مرتاض صاحب حال بعد با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من گفت که من از پیشگامان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیا سر بر کشد رسید اسم که

که در جواب فصل گذشته باز خواهد آمد آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب آمدم بدان زمین رسیدم آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ روز بیست
شهر رجب سنه تسع واربعین وتسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا
شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان دوراخ خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و شش در لاهور نامه نگار شنید که گفت
که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرماید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب
داد که والده میگفت حقیقت

نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان

در بندگی خلیفه الحق
دو دانشمند سنی و شیعی را که با رجوع بود میخواندند و بالتماس ایشان در تحقیق مذهب آن شدند شیعه گفت بدیهی سنیان از آن
ظاهر است که پیمبر را معصوم نمیدانند و میگویند داود در بازگشتن داو داستان گفت اینمعنی در قرآن نیز مذکور است و در تورات مفصل و
تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم کتب شما محرف است
احتیاج نشویم بدانکه توریت محرف است با شیعه را نسخ نیامد نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دید که این جواب از یهود منسوب
داشته اند باز شیعه گفت حضرت پیغمبر نص صریح اعلم و اصلح بود دیگر گوشت خوک و بچه که کفره لب بنا لودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست نگاه
نجس است و در پیش همه شراب و گوشت خوک میخورند پیمبر بتوبه طعام خانه عام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب داد
این سوال داده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه بملک
من فرموده در حاجات و بروایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة صدیق و عمر اورا در خود
بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک ابجه طریق و توان گرد چه این حدیث اگر راست است بغیر از ارث رد واقع نشود سنی جواب داد
که زهرا گواهی که شارع بسند و نداشت چه گواهی شوهر و پسر و غیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن نجابت را در مرض الموت
و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن را چگونه عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس
روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی فحوای اشارت
آنکه کتاب بنویسم تا از برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فرا گرفته است کتاب
آسمانی و نصوص آیات فی آنی ما را بسنده است از این جهت اختلافات متراکم و منازعات متضاد گشته پیغمبر فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من
سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قل انما انا بشر مثلکم و لکن یوحی الی در خورد و نوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات
و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته
شود که بمطابق احوال هشیاری نباشد باران منع کرد شیعه گفت در وقت جان به گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی
مرده او را هلاک کنم ندانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت و بیماری چه مناسبت دارد چون جمع شود سنی گفت آن حالت از کمال تحیر است شیعه

بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب حکم سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول اخراج او فرموده
بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان ابن الحکم را دختر خویش داد
و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت
پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرده عبدالله ابن عامر را والی بصره کردانید و در بصره آنچه خواست
از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبدالله ابن عامر و ولید بن عقبه
عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح و جمله راه عناد و طریق فساد سپردند سنی جواب داد شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه
سه بار فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وی باد سنی گفت در وقت رحلت
تنی چند مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف نکردند بلکه تجهیز سامان نمودند و درنگ در این امر که استعداد سفر و سامان
زمین است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرو نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از
آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شد ایضا چنین در حق نبی نتوان گفت
دیگر آنکه خود کارهای شایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و مثال آن در کتاب خود می آرند باز این طبقه را بزرگ میدانند
سنی گفت نخست آنچه از مودن بازگفتی صحیح نیست چون تو بنابر عادت گمان کردی این برازنده نیست مکری نبی فرمود بعثت
لرفع الرسوم والعادات اگر نبی بود وقع نمیشد چرا منع شد شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب
صحیح بخاری و مثال آن دروغ گو باشند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین خبرهای دیگر
که نزد تو از مطاعن اصحاب است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه آن پندار که صاحب صحیح بخاری مانند آن او دروغ گفته اند
تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راست است پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست
شمار و آنکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بسته شد و اکنون دعوی پاکی شیخین
و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون زرع نیز شنیده باشی ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت
آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه در تحریم نسا بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید در
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نبی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرافراز نمیگشتند و دختر حضرت علی در
حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود و راه اعتراض گشودن ستوده نیست گرنه بزعم تو که حضرت اسدالله
علی در جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنان

معروفست اذن در شما صحبت میور که در کنار پیغمبر مسلمانی میرفت پیاز فروشی سوال او کرد گفت اگر که بنشینی دانه سر راه من برخیزی خوبست او عدو
خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آنمرد جواب داد که یا علی پیغمبر
مو در برخیزم برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است حضرت
رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا تسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار معارف است
که ابرهیم را سبب آنکه کافر را از سر خوان راند حق عتاب کرد نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تکیه داشت و دیده
بر این اعمال او بر همه اشتن جانب بهره زشت از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود حضرت رسالت پناه با آنکه در زمان او بعرصه شهود آمد
مفاخرت و مباهات فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل که روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که نباید
ضرورت پیشه و کسب او از آوردن روزی از سر گذر آشنایان برخیزد با آنکه داند من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدین فیها ابدا و آن امر کرده و حاشا که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این کار نه کار مردم نیکست این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار است بر او غالب بود شیعه گفت هر اینه از همه اصحاب
افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیرالمؤمنین عمر از او اسبق است شیعه
گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی
که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز کردن در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل در دعوی بندِ او
حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و شاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت بانجام رسیده مطابق مذهب [illegible]
که مجوس بود در ری و سبع بر الجنت و [illegible] این مجوس آنکه مثلث خوردن درست دانست و حصه از مبنا بر گرفت کافر انجس شمرد
گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تعالی خود قایلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او انکار کرد
و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام شما باشد بلکه مردم شما مجوسیان چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند و اسلام را باعتقاد مجوس
امتحان کردند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوسیست معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بر آیین مجوس بجا می آرند بنا بر که مثل بحث کردن از
مبدء منحرف شده سنگی که سجده نماز برند چون نمی توانند که صبح گاه و پنج وقت نماز نیز دیگو پندارند ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است
همچنین متعه پروهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را تمهید بر دو قول کرده یکی قول بدا که چون ظاهر کردانند که تقیه
شوکتی یا بفر و دولتی محیط جو هم گشت و از آن بی نصیب آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند دوم تقیه که هر چه پیشنهای [illegible] طمع
این مذهب شدند و آن حال کردند چون و جای آن بر آیند گویند جهت تقیه تصور ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و
آن ارادت آنکه از مرد برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در آن است که امر موجه حسی گردد و بعد از آن بابقای بجزی دیگر متعلق بوده اکا فران [illegible] اعتراض

مزدک مردی بود از نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و کیش آتش پرستی را فرو گذاشت و نکاح از زنان را طرف ساخت و [illegible]

بالم

پیغمبر را میگفتند و میگفتند کلام امرء القیس را بردند و با صحف در آمیختند همچنین اکثر مضامین شعراء در او است و اکثر رسوم جاهلیت که خویش کرده بود کذا
و غیر اضداد دیگر مشهور است بمنبر منسوب جواب داده شد بنهاد شیعه ایشان خلفای بنی عباس چنین سخن دارند چون خوب کرده دل بر آن نیست
طایفه دوم را نیز چنان سزد چون سخن بدینجا رسید خلیفه انجمن گفت بروید روزی نصرانی به مجلس خلیفه آمد و دانشمندان مسلمان
طلبید تا با او بحث کنند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خداش میدانیم و پیغمبر از پیغمبر خبر داد
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید ایشان دروغ گویند
گو باشند و بدین سبب باید ارو ثابت باشند تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما
بزرگان شما آن را از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که از این معلوم شد تا در پیش شما
چه بسکه انجیل باید دگر نیست چنانکه با عیسائیم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما
بودی بیگمان با گفته عیسی میکردیم چه غرض از دینداری بار بردن فرمان عیسی است اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت
معجز او یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم در ایام
خود نبشتندی حال آنکه جز مسلمانان کسی از این خبر ندارد پس هندوان با بوداز و برهمن که در کلجگ که دور چهارم است همه گاه نا
شکافته شود از پارسیان و بزرگان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه
نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون داود میگوید سفتند دستهای مرا و پای مرا همه استخوانها
مرا شمردند این خبر بخوری صلیب عیسی است یهودی گفت چه خبر که داود در باره خود میگفته با وحی از زبان او نقل کرده باشد خبر ظهور حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده
بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف
با مریم نزدیکی نکرده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد از این قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمند
آمده و در خلوتی که با هم هندوان بودند نشسته فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را انجمن ساخت با حکیم فاضل روبرو ساخت حکیم گفت نبوت پیغمبران
بشانها ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر ما خبری گوید که عقل نپذیرد دوم آنکه از عهد آدم آزار با شده موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون آن طفل را در
غرق کرد توبه [illegible] آنکه سنت بیل او را و از عهد [illegible] ناپسندیده است بطمع زر فرمود تا در زمین شکار کردند [illegible]
جانوران کرد و بکار خود [illegible] ریش را زد و خود را [illegible] و دست خود جدا کشت و از اصل [illegible] زن مردم [illegible]
حرام شده و مثال آن مشهور است اما این ملکات ردیه پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه مرد گفت معجزه پیغمبران شما حجت نیست یهودی گفت
عصا مار شدنی که با زر [illegible] سحر [illegible] و حکم دست [illegible]

معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم بیان زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگویید که یوسف نجار مریم را
بزنی خواسته بود از کجا معلوم که او پسر یوسف نجار نبود نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در
مصحف شماست وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ
خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ
أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد
ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان
جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه را بیاوری یا آنکه خانه از
زر از زین یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاوری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب
میاید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از این تصنیف توان دانست و هیچگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چه قادر نبود که آسمان را پاره زند کدام طریق شق القمر فرمود چون نسبت نتوان ملائکه را نمود
چگونه جبرئیل را بچشم سر میدیدند اصوات آدمی شنید و صحابه هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتواند شد بحضور منکران جسد با آسمان
برآید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد وقت بچه طریق مصحف بر وی نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
اگر ابنها و انکار معجزات بکنی که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و اهرمن قایل شدید میگویید که یزدان
ممکنی باز گفته اید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد و از حق بیاید پس آن در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر
آنست که میگویید بهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و ادیان را باز انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید
و باز میگویید که حق از تجرد فرود آمده جسد عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و جسد است باشد و همچنین
وخشکان را زن قرار داده اید و پس را که در بعضی عبارات آفریده دوم و در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویید از پایه خود
فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشاء رامی زن او را بردند و نادان بود و کسب علم شاگردی
ازدوانایان هند کرد از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ از خود نقل میکنید گفتید در نشا در عالم اطلاق
حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کش درآمده و بنازاکه اعدل و اکرم انواع حیوانات است پرستید خوک و کشف مکاری صورت ذکر
مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته میپرستید این باید دانید که نادان آفرینند و انا نتوانند بود و مجرد
قسمت پذیرد و تعدد واجب الوجود لست و ادار پرستش خسیس شریف را کمال نمیخوانید و برین دلایل و براهین اقامت نمود دیگر
معشر پس حکیم گفت بعضی انبیا که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام و الثنا فرماید که

حکیم است

حکیم است و خلق را ابتدا امر فرماید که عقول ایشان بآن توانند رسید چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ما احسان عباد و مکان
نزاد و انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است آنچه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بجستجوی دانش خود در الاهی ادراک و سپاس
گذاریم و بانجام معرفت مبدا تعالی راه یافته باشیم و بتوفیق شکر نهمدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق
عقاب گردیم چون حال بدین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما
گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را امر بمعرفت و شکر امر کند با معاونت عقول خویش از آن فایض میشویم و اگر بخلاف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید بقول او البته
کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانچه زشت نماید مأمور
و شریعت پیغمبر امور که عقل آنرا قبیح میشمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسم عنصری بر سموات و توجه بخانه
مخصوص مر عبادات و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و لبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بجهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت او از زمان
معین باید کرد اند گرد و سپاس گذاریم جهتی و مکانی نباید چون مکانی معین شود علویه کواکب اعلی اند اگر گویند آن از فساد توهم
خالی می تواند بود و هر آینه مکانی معین شد از آنکه بخصوصیات از سایر اماکن مخصوص باشد چنین بوجه سزاوار بود چون بقیاس او در آن
هندسی ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست یا سایر اجزای ارضی و اماکن دایره است یا دایره و شبیه هر جزو از محیط او
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه بر قول این سایر آنکه معین بر جهت پرستی مخصوص باین مکان خواهد بود و هر آینه این مکان از سایر
اماکن بتعین جهت توجه لایق نماید این هم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دایره و نقطه بودن این مکان بسیاری از عظما
قابل میشوند و جمعی کثیر از ستمبایندگان زمین مکانی و دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص بوده اند چنانکه در کتب حکما برهمه و غیرهم معلوم
میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نباشد چه بسیاری برده اند که مکان است با آنکه جسم است بنا بر این آن مقیت
الله میگوید اگر چنین است امنیتی کعبه ارشق انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشد و همچنین
در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بچه سزاوار
و اگر میانه منظور است خورشید میانه باشد افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه
جزو انواع ناقص کرداند چنانکه خوک خوردن نشرد و عیسی چرا بر گزیدید اگر وجه تحریم آن آلایش بکل نجاست و قاذورات است و همچنین
خروس این بلاد و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آن است
که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لوازم بشری مخصوص باشد از اکل و شرب و مانند آن تصرفات موجب
ابتلا گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را برانند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و خود زن
گیرد و متعلقان را تا بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر که را خواهد بهتر و دیگر و خون هر کس که بریزد هدر گرداند و بچه مزیت و چه فضیلت این احکام

چهار عنصر و ... و دو اخشیجها هم گویند

پاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است دیرسال و دیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت هم باشد

واجب نماید دیده لیس دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر مجرد دال بر رسول است مثل دارا ان رو که قول است بدیگران اقوال مرتبت ذاتی قوی
که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در ماهیتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشد الا بنقل
و دو بوا فسانها چون از دورگاه خانه نقل خبر ابتدا اعتماد نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار خصایص اجسام بی نهایت
و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که از امور معجزه انکاری از خصایص بعضی اجسام باشد در علم غریب راسخ نماید نزد توده که
شق القمر که شنیده که معجزه است چه ماه کاشغر حجت نتواند و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری که گوساله گویا دارد کلیم از روی نجوی
و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را تمیز خاص فرمود که بعضی را الا
بعضی علی ایجاد نمود و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا متمیز از ان عقول رسید پس نبی خلایق را بکار نیاید چه خبری گوید که
ایشان درک نکنند و عقل ایشان نپسندد و او شمشیر خواهد اوراد ان کرد اند چه با فرو تران گوید آورده من از عقل شما و الا نسبت
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع
عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و هرچه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد در
آن پوشیده اند و انوار بدان الهی با آنکه سخنان عقلی بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گستره آمد که انبیا
بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سزد چه انبیا اظهار کردند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست این آنکه در اهل اسلام
و فرق دیگر مذاهب بسیار در گفتار و کردار بی شمار است ناصوابی دیگر آنکه چون این نبی را در پذیرفتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا نمودند
کردند و بعد چندگاه نبی دیگر آمد در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرمود و ایشان در مانند که کدام نبی دروغگو بوده اگر گویند هر دو
خلق را شریعت موافق زمان باید در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اهل حق خود در
حق شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس بر دعوی منصف در
حق پرستی متابعت فرمان نبی کامل حسب اصطلاح ایشان ناموس اکبر عقل است اول عمل امتناع و تخلی از دنیا نقص شهوات و لذات و مکاره قتال بر خلاف و ضرر
و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفه و شناعت انقلاب و جد بجای آخرت و اشکال خوی حسنه تمام بود
اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوات دنیاویه چهارم فکر خالص از مبدع عالم کون و فساد
و داد خالص اسباب الشداد ان عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل دادن و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصرف عقل
در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بحق و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم مبدا اکنون تا در جسد است
بسوی خود را با او داند و خواهان بسوی او باشد تا نوبت انقطاع از جسد رسد و برترین مردم آنانند که تقدیم غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب

کاشغر ماه مصنوعی که مقنع از چاه درمی آورد و کنایه از جهان و ماه نشان زر هم

نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح احتراز کنند و فروتران قوم آنکه رغبت تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدری کرد حق تا جلال داده این چنین
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در این انجمن انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت
و غضب و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینداران گرایند و بعضی از علما
و متابعان ایشان که برای بنی طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار رود در وقوع لطایف واقف اند هنگام فرصت حجت باطل وقت و نبات
آئین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که داشت برون رفت حضرت خلیفة الله امر بدان فرمودند
که حق را پرستیدن نه از برای ترس مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه کواکب کسی نیست اینان را پایه کواکب نبود جز یزد
متعال سالک را جزای دیگر عرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خداوند کرد
و کری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست بوجود آید و انوار و کواکب را برای
آن تعظیم میکند که مقربان حقند و خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی پرد پس سالک در جمیع اوقات در بندگی او و طاعت حضرت و
لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار احتراز واجب شناسد و افروختن حضرت حق را گرامی دارد و گیاه و درخت سبز را بی احتیاج قطع
ننماید و هر جای زمین را عبث موت نکند الا امکان مخصوص و آب و آتش را نگوهیده جانه اندازند و گو اگر ادرود دهد پس با نیحال کم خوردن
و کم گفتن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشان را اشتغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را از کشان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم
کنند تا در این ورزش بجائی رسد که مجرد چشم پوشیدن حاضر شود بسی کار از بزرگان و ستارگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بود بر و حاضر آیند
و انوار بینند و اطوار در نورد و دو صفات و نعانشو و مطلبان حضرت خلیفة الحق را آلهی از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان حق است و حضرت
با امر الهی مامور بود و پرستش کواکب و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارسی چند فضایل کواکب مسطور است از اینجا حجت
شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است
بدین دلیل که راه یکی از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر بجهازات بنادر فرنگ و خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول
از فرنگیان گرفته رفتن باید شنید زیرا که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و الحکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که
شیخ عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این قول مجتهدی است رفته و عمل بظاهر عبارت
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انقدر که
زن خواهند میسر شود مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفته اند فرزند که از متعه حاصل شود از غیران گرامی
تر است و نقیب خان مؤطا امام مالک را آورد که از انجام تصریح بر جواز استاد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآن است که نساؤکم حرث لکم
فأتوا حرثکم انّی شئتم نظر بر این راه دبر و قبل رفتن جایز است و دخول در پس دبر درین حجت که هم چنین چون ریخ مسلمان میخوانند مردم از صحابه

زبون بمعنی ضایع و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار باشد

اعتقاد و بیعت کردند و حکما جمیع شرایع را قیاسات نام کرده اند گفتند دین عقل است و همچنین از ایشان در بحث برابری کرد علمای فرنگ می‌آمدند سجود
مکشف شد و شیخ بهاون نام برهمنی دانا وارد ولایت دکن بکشن چون خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته دبید چهارم را داشت در بعضی از احکام آن
کتاب عبارتی منمود که لام بسیار دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله است و دیگر آنجا بود که این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزانند و شیخ مذکور برابر هم غالب شده بود و دین جوگی چون میگفت این عبارت را
ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده
دفن کردن نوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان جایز نیست حضرت و همه یاران برهمن خندیدند و فرمودند که مسلمانان و هندوان را
با چندین مباحثه هیچ کس نپرسید که معنی این عبارت چیست و در این باب توده اند میر سید شریف آملی در منزل ده بالپور آمده حضرت را دید و علمای آن
از طرف محمود بساجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر او همه عاطفت گسترده و خلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما
تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه و در مجلس بهشت آئین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست
با آنکه زیاده از هزاران سال بر این دین بگذشته و همچنین جمعی از اطفال را در محل موسوم بگنگ محل کرده شد و جمیع مایحتاج ایشان نمودند
کسی حرف نیارست زد اینها چهارده ساله شدند گنگ ماندند معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا
بعد از آموختن پس به وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق
دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا اجودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقتدا و وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان می‌نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان را نماز میبردند
پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکردند و میگفتند مراد از آنکه ملائکه
آدم را سجده کردند این است که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند بدین رتبه رسیدگان بهر نسبتی نماز بردندی
و کعبه و قبله پیران انسان کامل را خواندند چه منزل حق و دل انسان است و توجه در پرستش حق به دو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده
کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضات همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل
ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد و از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده
دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت امام مردم را دوست میداشت نواب علامی
شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن را موکشت و بجای بسم الله این بیت بود ای نام تو ژژو کرستو
سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وی
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای تقرب مقتضی آوردند که آفتاب نیر اعظم و نیز اکبر و عطیه بخش

عالم

عالم و مربی پادشاهان است و یزدانیان گفته که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و جماعه از آفتاب
پرستان باز نمودند که علل را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند دعائی که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند
از آنجمله بود دعائی که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام شد چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب
و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و دیر الهضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است و در آئین ایشان نیست
و یزدانیان گفتند جانداری را آزار کشتن ستمگری است و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین
محمد بن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنچه مشهور است افضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت نشده و در
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزناء لا یدخل الجنة
ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه الحق خود هم مشیر گشته که گاو و بنا به گشته و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات
آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت از ایشان چیز خواندند از راه و رسوم کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از فرستاده از ایران آوردند و آتش را با اهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپرد
و مقرر ساخته شد که بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه بر پا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را نجاندند و دقایق دین زردشت از
ایشان پرسیدند و نامها آذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود شنیده شد و او را به هند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه ای
تصنیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول
سطر آن پارسی بحت دری بود و چون تصحیف آن میخواندند عربی میشد و چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت
نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقاد تمام بآذر کیوان داشت و عجم و عرب را از قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل
در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب در کلمات از دو سبب گله است اول آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر
خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیاء و نفحات الانس و امثال آن اسم اینها مذکور نشد اهل بیت رسول را چه جرم بود که
در آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میگوید و تجویز
ترجیح او بجهتی دیگر روایت درست کرد و علما بر این تذکره مهر کردند و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شد که کلمه لا
اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند گرچه مردم را بر سر خود آمدند اما حضرت نگفتند این دین بد نخواستند و دیگر توبه بجز لا حرم گفتن چند کس برایش
صاحب حال اما بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص چهار مرتبه است که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک

دین بهشت امر الهی شهادت است که اگر قضیه کذر برقش آید که اگر کسی صاحب خود بکشد باید دو شش کند این جا چنین کرد و پس امر بردن است که از این جا چنین کند و دیگر
خداوند خود بکشد و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا فرو گذاشت و عقلا
میگفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخم آدمیست پاک است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این خلاصهٔ لطیف
غسل کرده گردد بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهه روح مبین بخشش که جدا است چه معنی دارد بلکه روز
که اگر کسی متولد شد باید در جشن عالی سازند و آن را آتش حیات نام کردند و روح کسی را که بمرتبه تمام بمبدأ رسیده جا گذاشته در روز
گذاشتن هم شادی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عرب را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس اعلی نمودند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماههای رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت آن را سال و ماه الهی
نامیدند و از خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و شنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم ملک الطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد
و نجوم و حکمت و حساب و فن تصوف و شعر و تاریخ مشهور گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیده است
کار که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود در شمایل نبوی
حدیث که کان یحب ... شبهه آورد که چون حضرت محمد را بکردن بتی شنیده دادن چون ابابس بت پرستی ستوده او همچنین
او قصهٔ کاری که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج بعد خویش ...
پیغمبر دو خوع آن وتن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشود و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک
و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب شد در مجلس نو روزی قاضی و مفتی را قدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل
عکس تفسیر آیة الکرسی که تألیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر بهای بهارت که ... های بزرگان هند است نوشت
و بعضی علما قصه خلاف محمد را با حنیفه مطلقا منکر بودند و چنین گوش داد و برای آن او را میکردند چون سلطان خواجه
که از الهیان بود در وقت نزع گذشتن گفت مرا حضرت آئین نو مردم دفن نمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه
مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمان صادر که برانند ملوک عجم از اول را از
خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا بقطع رساند و قاضی مسلمانان معاملهٔ مسلمانان را فیصل
و چنین از ایام الهی سبب دیگر را مامور شد که مرده را جانب مشرق و پای را طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار
دادند حکم شد که الهیان از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم
گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و در صورتیکه بجبر و اکراه بسوزانند مگر آنکه
اگر کسی با شخصی که پیشهٔ او ذبح حیوان باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در

کوچه

کوچه و بازار میگردید باید ... او در انجا رود و شوهر او نزدیکی بکند و زن بدکار را که با شوهر بستیزد بمحلهٔ خواهش برند که کار ایشان پیشه
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را مجبر کرده که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت بهم رسد باز داده از قید غیر خلاص
سازند و دیگر هندو را که در وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند
و هر کس هر دینی که خواهد برود از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شود خواهد بدین
مسلمان در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند
و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زندیقان
حیوانات ببسمه فنا میشد و از قبل زنا در پرده بیزار بود خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیخته از شعار سوء بدبختی که مسلمانان
خفی کیشی در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی ابا حکیم بطواف قد زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم
دیگی از رفقا ما پا از در آمدن مقبرهٔ مطهره ... گمشده ... همین خلیفه الحق شه یاران گفت اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مفاد بدین ... او بدرزی از در زمان سنگ فرو شده شکست و ... ناموس اگر آید که حق را بر بندنا گرز بر بست و مقربان
او در آن ستون ضرور رود در آن ... کواکب کسی نیست چه انسان را با کواکب جمع و حضرت مرید از فرموده که جزای و منعل سالک را چیزی
دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار رضای خدا باشد

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

... آغا تا دیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک
و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی
و درجه را طبیعتی علیحده و بتجربه معلوم شده و بر خواص دقایق درجات و بروج و تأثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است که ایشان مقربان خداوند
و محل و جا و کعبه حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آن است که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستید چنانکه موسی زحل را
از آنست که نزد یهود شنبه گرامی است و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او
ستوده است و آخر روشن بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم جمعه آدینه مقرر است چون آشکار ابلاغ احکام ... نتوانستند نمود
پوشیده بهشتند و از وضع پیغمبر عرب آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت بوی خوش و امثال آن در اخبار یاران آمده
که فرهوش ملک بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان سعد دشت و از انجمله هفت شاعر بود نزد یکی بهر روزی از روزهای هفتگانه
در پیش شهریار نظم خویش میخواندند روز یکشنبه که ابتدای آن از خورشید روز کو سپندید در ده شاه ... از کرمانه برآمد بهیکل حضرت نیر اعظم
خرامید و پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه این ... آن
دانست و ایشان زرنار بنازار ... رود در خورشید بود در برابر شهریار سر در ... خشک و بردین که درست آن را ... آوردند و پوست ماهی نشستن را

بردشنه و متغیر گرده بود خسرو از شنیدن پرسید که این خورش چه میماند جواب داد دیبائی که از هر کناره زر بر آن گرسته باشند شهریار را خوش آمد
دهان او را بدر شاهوب پاک کند و زن شاه شکر نام دل از خسرو ببرد چون شنود این سخن برای شیرین بگلم لب چون شب شد شکر شاه را خفته بنهاد تحلیه
بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در بنا داد و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن
از همچنین سزاوار نباشد باید بهر ای توفر هوش خسرو را گذشته بچون من پرستاری میخواهی شوند تا حرم زن از اینجا آمد و شیدوش هیکل
روی آورد و نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاده و او را با نیرش خویش خواند دختر خشمگین بکر مهر رسید گفت من پرستار توام
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن چون بشهریار مرا با نامه انجامید چون شیدوش هیکل آمد خود را بخور یافت شرمنده بازگشت
پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود بگفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از همچنین
نمی ترسد شیدوش گفت **بیت** زن شاه است وزد او کرداری کند کرد ندارد بیم از کس وز دزد بار بمعنی سیجاعت
وصف چه دو آمد کردای دریای محیط را گوید پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست
خسرو نپذیرفت لاجرم جفت پادشاه را انجا نبرد اما از بخوری مهر کوشت او در تخت گرفت و چنانکه از خانه بیرون آمد اگر
پسر شهریار بعد ندیم پادشاه آمد و بادر گفت سخن پیوند خود را بمن نمای شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش پس پرده
و اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی براق نفر مود تا آتش برافروختند و در میان داری آهنین بر پا کرد
و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بعد از آن رفتن حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم
بنا بر آن رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام بر طرف شده و هنوز ابیات با تمام
نرسیده بود متعلقان او بی‌تاب شدند که حضرت نیر اعظم جواب داست و نپذیرفت و از بیم جان خود را در آتش نمی اندازد آن نشیمن برانجم
کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش در رو تصرف نکرد و افسرده و همانجا ستایش بکران رسانید پس برآمد و نزد
شاه رفت آنچه بر وی گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در بن شاه بوجود نیامده اما آنروز در هنگامی که زبان بهیکل
روند رفیقم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس کش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن بیمار زن سخنانی سر اکقیم لاجرم
بپاداش آن رسیدم و همچنین شکر با درست او هوشنگ شاه در همین فن ره که در اداب تقید بکواکب آن از هر ستاره معجزات
شگرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جد هشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چنانچه مهابهارت همه پرستاران چنین یاد نموده
که آفتاب بصورت شخصی پیدا آمد فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تو را خورش سازم پس از سیزده سال سلطنت کرد
و بدانگاه دیگی بوی داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنمایه که خواهند از وی برآمد تا زمانیکه اول مهمانان
و فقرا از وی پس برادران کهتر پسر بار او هر دو نس صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسقلیبوس که مشهور بهیکل

اینو یعنی آفتاب است آضمی بود بصورت انسان و چنان بوده که هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی واضع بصورت اسقلابیوس بود در زعم مجوس
روم بیت که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او در آنجا حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت و دقت کرده بر وجهی نصب کرده بود که
که یکی از روحانیات کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت اسقلابیوس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ابیات مدح بعضی ظاهر شده علم طب بر آن نوشته بود و این خجسته دانش را از آنجا انتظام
برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین باور بودند و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول اگر حال داشت گویند بعضی از روحانیات
کواکب او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر خبر خان جهانگشای بر زبان راندی همه بود
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشت
و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه‌ای گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هر گاه که خان اراده انجال بهیه‌ای انجام را بود
پوشانیدی و هر حادثه و فتوح و عزمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس
انجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یک یک بروی میخواندند بر آن جمله کار
میکرد و سر اسر آنچنانکه گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و از آن شیوه احکام پیدا کردی بر حال شاهزادگان که بشانه نظر کنند گویند خان جهان
گشای و چنگیز دست و شمال گرفتار شد بود و بیماری امیر شرغان بست و امیر نذر کور را دنبال کمک سخان داده او را بیجانب روم چو رد اید کرد
اقوام او از حیات پاینده نا امید گردید بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر پادیان گردن کشته
اینک می آید در همان روز خان با دیان جنان بهوش خود رسید چون ترکان از خوارق عادات به بوده راه خلاص و نیکوی میسر بدند بدل
و داد چنان بود که دید لشکر او کسی بار آن برداشتن تازیانه در راه افکنده بود بی خبر مالک آن در دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و مهر عربی
که از خر هاندیان شوهر زنده داشت کسی بود تعلق بیمار نسبتی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین کیم او در خسرو غور نزد
داده بودند از طرف طالقان با جانب چنگیز خان بعور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی از نزدیک چنگیز خان برون
آمدیم و در خرگاهی نشستیم از علاء احری که من با او آمده بودم چندین تو نبین و دیگر حاضر بودند مغلی و مغل را آورد که ایشان قرفوس بود
تبایق یعنی پاسبان خراب شده بودند و تازیانه بر لب ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خواب رفتید گشتیم و امروز شما را حاضر گردانیدیم
انجا آن وی [illegible] کردو که شما در خواب [illegible] قرار کردند که بودیم فرمان او که اگر اکنون [illegible] لشکر که با [illegible]
ار [illegible] که عجب [illegible] پس گفتم که او صحبت آن مغول انبوه [illegible] هم مغول چون [illegible] چرا
اگر [illegible] عجیب آید [illegible]

اوکتای قاآن را بتهمتی در خلاف برگزید جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با وکتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد بندید
ازین برابری خللها زاید در غضب با وضاع بادبی منهدم کرد و پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با
کرو بندیم و اسب با نیم از اینجهت گناهکاریم و بجرم خود معترف اگر میکشید اگر چوب میزنید حاکمید اوکتای گفت چنین محترز از چه محل این
باشند دیگر اتو آقا و من آقی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای را سیب پیشکش داده گفت بگرانه آن سیدهم که پادشاه در مقام … نسبت
نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نوئین را با سه طومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین
ارسال لشکر یکی از امراکه تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان
بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوج
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند … در میان مسلمانان … خاص … میکردند انها … چنانچه
در روز سیوم فوت میشدند ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه شیخان مقرر کرد که هفصد جوان در کمین باشند چون او از جنگ
از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برآمده در عقب وی آیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواخته شد کسی از کمینگاه بر نیامد … نوبت بعد از آن شخصی را جهة احتیاط
بدینجانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت آخان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین اشتغال زدن فرمود که از دین یکدیگر دور
و او با دیگر را قوی سازید زیرا که تا در دین خود ثابت راسخ آید مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین خود دانستند … للطاعة شما
چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است و او مردم بزرگ دانند نزد قوم شما را آبرو نماند چه اگر … شما
بدان دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین … غرض
بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از کفر و تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند
کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی
افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این شتی استخوانها من چه میگویند گفتند شما پادشاه بهتر میدانید گفت اینها …
مظلومانند امیر هزاره را که آن سر زمین با و تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال این استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده
آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین یکسال قافله با موضع رسیده
طایفه از قطاع الطریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن اموال در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را …
بورثه مقتولان که …انه بودند عنایت فرمود گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه املاک … در بعضی حجرهای خوارزمشاه …
… مشغول گشتند در هیچ زمانی … نداده بود که مردم آنجا از قلت … آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع

سالها تا زمین احتیاج نمیشد در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز ایستاد در اندک روز در برکها قطره آب نماند
سلطان ناصر الدین روز دیگر با لشکریان خبر درست فرود آمد در همان ساعت که ایشان پای قلعه رسیدند لشکر مغول را آب … عطش
از ایشان گرفت چنانچه آب از آسمان بحصار … آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و در آن
موت و کفن و دفن نیافت بنابر غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست از آن کشیدند …

انتشار رفته اگر ما زبون و بیقدر شدند **در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی**

نخست آئین دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقم زده خامه تحقیق کرده … ممالک
محروسه منصبداران … العمل نمایند … ابتداء … این دستور الادب الهی و دستور العمل کار آگهی از منبع عاطفت و معدلت
شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان … و امرا
عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان این دستور عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر …
اشتغال بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را … منظور
… در انکار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که طرز درویشان صحرا گزین است و … با عام نشستن در کثرت … عادت نکنند که
طریق اهل … بالجمله … در توسط و میانه روی بکار برند و در شیرازه اعتدال از دست ندهند یعنی کثرت گزینند و نه …
وحدت بزرگ کردهای ایزد … را عزیز دارند و بعد از صبح شام علی الخصوص نیمه شب عبادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق فراغت
بمطالعه کتب … صفو و صفا و علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم خواه اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای
سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول کنند تا از عاقبت امر بیداری آگاه شده از … خداع از جا نروند
که بهترین عبادات آلهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی
ستمدیده را بیابند و … مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند
… جستجو کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جوی … التماس همت نمایند و تقصیرات … جرائم مردم را … سنجیده
هر یکی را بجای خود دارند و بدین میزان … هر که نمایند و بدقت … که ازین گروه کدام تقصیر …
… ام گناه … بزبان آورد … که با تفقیر … جرای بسیار … تقصیر … اغماض کرد …
… از نصیحت و ملامت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب … نمود که چون کار از نصیحت گذرد بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن …
… عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند … آورد … کرده … اکثر …
… عرض دارند … آن … فساد … نشود …

در بعضی از سخنان

سلاطین چاپلوسند احتراز نمایند و بسرای هریک از طبقات مردم فراخور حال او باشد که عاقل فطرتان کاه بند بر ایرکشتن و نسبت همت را آلت سودمند
و هرکس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند خصت دهند که بخنه ناشایسته زعم خود هستند در خلوت بگویند اگر چاپلوس گویند غلط
کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم از گفتن
حق بغایت عاجزند و جمعی که بندهای دشوار اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات ملاحظه میکنند مبادا که از
گفتن من صاحب منتهی برنجد من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامدگویان دوست نباشند
که بسیار از خوشامدگویان ساخته میمانند و به یکباری بنابر بنیاد شنید که ملازم را نخواهد گفتن هم ضرور است تو دریرسد داد خواه نفع خود نه قدر
وسع آن تمام نمایند **بیت** بدیوان بیند از فریاد او که شاید زدیوان بود داد او و ایام داد طلبان از ترتیب آیلو نوشته میکرده رسند
باشند نمایند محنت انتظار کشند و پس دستان خدمت را برای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بیداد از کسی نقل کند در سرای آن شناخت دیگر
نمایند و تفحص کنند که سخن بسا مفتری بسیار است از آنکه نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب عقل از دست نهند و آهستگی بر
باری کار کنند و چند از آشنایان و ملازمان خود را که نفر و خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا
دست از سخن بازمیدارند از کلمه الحق وجود را بدروغ گوئی متهم ساختن نیست و مخاطب را بیند که نسبت او ان و دشنام عادت نکنند
که شنو اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون
شده باشند و چنان آن را کنند که زمین قابل زراعت همه آباد باشد و پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا کارنامه
پیشنهاد خاطر جدا گزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایا ریزه فرد افرد دارند و از قرار صحیح اسم و رسم برگردند و سعی نمایند که سپاهی
و عمران در خانه مردم برضا ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد بکنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند اگر نیابند هم
مشورت را از دست نهند که بسیارها کار از نادانی راه حق یابند چنانکه گفته اند **بیت** گاه باشد که نیز دانشمند بر نیاید درست
تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درست کار معامله دان داد خداداد
بخواندن بیت افتند و نه بروز کار در گذرانیدن صبر شود مبادا حمیت ناودان در امری مخالفت نمایند و در آن کار از حد گ
شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمر بسته باشند بازدارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نظر نمایند و هر چه از فرزندان
شود خود متکفل آن شوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانایی گردد و آنچه از تو فوت شود تدارک آن مشکل باشد و عذر بشنوی
و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی کمی گناه و تقصیر گاه از بنده لغزش شود و گاه بغیرت آوارگی اختیار کند آدمی باید که
یک گناه نبخشد باید کرد و آدمی باشد که از دو هزار گناه باید گذراند غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی
تقدیم رساند و راههای بروم خدا از جدا و بسیار رد و نیک و بد آن را از اینها بیرون همواره خبر گیران باشند که بادهای و سرداری عبارت از آیات

دلکی

چون چرب دو بسیار را کنند و رسیدن بحقیقت باشد از امور نا ملایم و شک و تحیر و بمعنی خجلت و قهر و خشم و زیر و مسابقه بر آمده و بمعنی آزردگی و غصه خوردن باشد

عرش آشیانی

بنفس خلق خدا متعرض نشود که خردمند در دنیا که فنا پذیر است زبان خود نبیند و در معاد دین که باشد و باقیست چگونه دانسته زیان مند
اختیار خواهد کرد اگر حق با دست خود است حق با مخالفت و تعرض واری و اگر حق با بیست و او نادانسته خلاف آن بر گزیده است
خود هنجار بیماریست ناداننست محل رحم و اعانت است نه جای اعتراض و انکار و نیکوکاران و جبر آمدن هر گروه او دستور باشد و خوف و خشم از انسان
دار مقدار ضرورت بجا در نکنند با ارباب حیوانات فرا نرک شده برین بسیار است خصوصا صاحب با او اند شب بیدار باشند و با مردم شدید العداوت
باید بود و سینه را زمهدان کینه پاک باید ساخت اگر از شربت گرانیه سند و در ظرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است او
خبر شمار از برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خشند و هر الکفر کند و بسیار از جاسوسان خبر دار باشند سخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی
و بی طمعی بس کمیاب است در هر امری چند جاسوس خبر دار تعیین کنند که از یکدیگر خبر نداشته باشند و تقریرات هر کدام جدا جدا بنویسند و از آن
پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد دلمان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت از برای بد دل رغبت کار
دیگر خوبند اما سر رشته حساب از دست نهد و اگر وه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد سگان کنند و از نزدیک
و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبر دار
که فسادها از برین آن بر کند میزبان و بزرگ کار از او باسطه فرود ز مشغله فرصت کم و این گروه بدر فراوان و از اطراف جوانب خبر
گیران باشد و در از نفسی کوتاه حشتان لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از
طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همه گی ردو از سامان سپاهی برای غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کنند
که سر انجام معامله در گرو آن است که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج او با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و در سخن درست قول باشد
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را از ورزش فرماید و بکار مشغوف
نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهی گری و نشاط خاطر که ناگزیر شاه تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غلهٔ جنس از رعایا گرفته
بقیمت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد
و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی سند و قیجان و توبچیان بندوق و توپ دهند تا جمهور انام آگاهی یافته بشکر ایزد
الهی بجا آرند و یک کس را باید که بکار گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد اگر کوتوال نباشد مقصود قانون از ایک کار
در ترویج آن کوشند و در مستاجرانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته اهتمام نماید بدین
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانهها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید
کتابت آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر ایصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود

بمعنی راه و روش و طرز و طرز و قاعده و قانون و رنگ بمعنی لون باشد و بمعنی جاده و راه رسم

جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبان روزی آمد و شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی
افتد یا امر دیگر سر زند همسایه در رسانیدن معاونت او نماید و همچنین میر محله داران رعایت نمایند اگر بی ضرورت حاضر نشود گناهکار باشند
و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نشسته باشند آنها را در سرای علیحده آباد
سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید هر کس که دخل او کم است
و خرج بسیار یقین که بی جایی نیست بر دیگری نماید و نگذارد که چیز اندیشی را از دست نهد این کاوش را به انتظام داند نه بر مایه اخذ وجه
که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه
کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهة حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تحسین دیگری
دزدان از کره بردواجگه و غیر آن بوقتی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا تاراج رود آنرا یا از دزدان پیدا
سازد و الا از عهده جواب برآید اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه با امین سپارد و شرح آنرا
بدرگاه نویسد هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد در این معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا اجحاف در بوم رود
بظهور آید و نهایت بیرون نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده آنرا باتفاق حاکم انتخاب نماید که مردم عبرت گیرند و اگر
کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تفتیش احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار
خرنده خریده نماید و بمرور زر فروشند و در ایام جشن نوروزی عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن از وقت تحویل نیر
نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر که دوم اردیبهشت
ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و عید دی هشتم و پانزدهم
و بیست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عید متعارف بدستور و شب نوروز
و شب شرف و شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سبیل
نقاره نوازد و زنان بضرورت بر سبیل اسب سوار نشود و گذرهای آب جدا سازند برای غسل مردان و آب بردن زنان جدا سازند و برای زنها
گذرهای دیگر مقرر سازند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و در آن نیز کاتب شیخ ابوالفضل است
و سخنی چند از آن نامه این است طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تألیف قلوب
کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین
مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده بپرورش همه می‌نماید پس بر ذمت سلاطین
که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین اکرم عالم آرای انتظام نشأ ظاهری با نشأ جمهور انام در آورده که نگاهبانی عرض من

و ناموس طبقات انام نماید شاه بنده سلام الله در بلخ دیده مرد بسیار مجرد و موحد و متواضع و از صالحان رسید گفت جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم که از زردشتیان
که این دانش که اکنون هست مرا اگر میسر بودی از بهر خود حقیقت بزرگی چه زنان بزرگتر با در و همسالان خواهر و خوردتر را بنات من نام داشتمی عزیزی
از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرد که حضرت عرش آشیانی ذکر بود بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفه الحق
گریان فرموده که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از و خوردندی و آزار جانور کردندی و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی است
که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه جوکی و سنیاسی کرده تا آهنگ فساد نکنند چنانکه از دکان ذوقربان سلاطین
خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا بو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بر دولت میر ثم نداشت و نسبت
منظور نداشته قابل فرهنگ و ادب تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما

مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکماء فلاسفه متأخر این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند
چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بدان و بدیشر و دست آتی و بیونانی فیلسوف
و بتازی حکیم بهند

نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را بپارسی کشفی و پرتوی و روشن
دل و بهندی ... من و جوگیر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری جویا و بهندی تارکک نامند بفکر دانند
هر چند عقاید اشراقیان آن است که در باب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه اموری گفته شود و فرزانگان
هستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ارسطو گردید و طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر امر عقلی است بعقیده ایشان هر دو
گروه که واجب الوجود بمیزان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید آذر هوشنگیان
گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست
اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال او و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه پایه مرتبه پادشاهی هم دارا نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه شایسته
آنست که یکی از پیشکاران را که بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و عمارت رعیت تعیین نماید و هم
پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب پیدا کند و هر یک از ایشان کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته
خسرو و فرمان اوست منضبط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای برو سود فرو سود سردش سروشان و فرهنگ نامند
گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب
او پس نفس کل از جانب آنکه ظرف امکان حاصل باشد زیرا حقیقت در تمام عقل است و صورت جوهر نفس کل در جهة گفته آمد

ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن مریم عبارت از عقل اول است
بتوسط او صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در وی قلمش
مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهرست نور محمدی گویند لولاک لما خلقت
الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس آفریده شد
و روان ده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقل
و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشانست و افلاک نه گانه که چون بمنی باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس و عنصر هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده
عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانهایم نه آنکه منع کرده شده است از وجود افلاک
دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربیست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بپارسی دارای
گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه جهان را سایه
انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات و جهات الهی جود و فروغی بدیشان رسید بواسطه پرتو کردار شگفت آنکه از ایشان صادر میشود
در آن جهد و رنیاز بخشند یند و الات نیست چنانکه در صدور فعل از اراده و اراده بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بیکدیگر
موثر که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه برند گویند اسرافیل قوتیست از قوای افلاک و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر
هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی بهم آید از عقل فعال بروی فائض شود و وحی و الهام و تعلیم
کمالات بر ایشان بمیانجی این فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع
انسانست که بپارسی وی را وخشور بیشور پیام بیار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسیست و حضرت نفس ناطقه لا
مکانیست او در بدن نیست پیوند دارد در تجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت آذر هوشنگیان و نزد معلم
اول ارسطو و بعضی حادثست اما باتفاق ابدی است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و بهشت و دوزخ
بیرون راندن آدم است از بهشت و میل بنده فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده خوردن بر شجره منهیه از خشم و طاوس شهود و گفت
ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیزه و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارت است باین معنی که قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش
و کار خرد بر نمی تابد چنانچه عقل که بمنزله حکیم جهاندار دارد و از دستبرد او ستیزه اما با وهم ستیزه اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد که ا

اک

سر منهاج او انحراف نپذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را در بیان در مرآت المحققین آورده و در جوان الصفا گفته
علی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در بابه ابلیس نیز چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و آن
عالیات بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس کمالات گوهری اصلی خود دریابد بفعل آورد و از پیوند جسمانی
رستگاری یابد بعقول و نفوس رسید و بمرتبه فوق جنت ابا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن دیدار خدا در این مرتبه تواند پس گروهی که گویند حق دیدنیست گویا منظور نفس
ناطقه بدید معنوی باشد و جمعی که انکار کرده اند هم برین رفته چه چشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسیکه از بستگی
جسمانی برون آمده باشد اما بسبب آنکه دلبستگی بلا مکان نرسید بواسطه گرفتاری مکانی به یک از آسمانها که نسبتی اکرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بمرتبت
و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید
انوار تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست نشیمن دارند قول خود شمرند و ما منا الا له مقام معلوم
اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت ثمانیست و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث
آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی خشیجانی برنیامده باشند اما جزیست آن افزون بود بطریق طفره منتقل شوند از بدنی ببدنی صنفی از بدن
نخستین با هنگام عروج بمعارج کمالات مفطره ساید امکانیه بعد از آن پاک از آلوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و این انتقال را نسخ نامند
و ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعضی گویند نشیمن مرتبه اعراف عبارت از پایهاییست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن
جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام اجازت در آمدن به بهشت و اگر شر در آن نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند
مناسبت صفات غالبه چون شیر چنانچه روان شجاعان دلیر و مشهوران در شیر و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از زیان و حریصان
در بدن موران و جکان چنین در همه درنده و چرنده و پرنده و از خزنده این گروه مسخ نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده بنباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک و گاه
پیوند بام جمادات آنانکه چون بعد نبات از فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون حکیم عمر خیام گوید **بیت** در حسن صفت کوش که در عرصه دهر حشر تو بصورت
صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار اند و مرکب سه با هم هفت باشند
هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه بهشت از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورد
بعد در صفات بشریت که نفصال روح است مبتلا و متألم گردد از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است و منجر با اخلاق و صفات ذمیمه و در سوخت
مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده برگان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعمتها معنی صراط عبارت از عدل اوسط است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و حد وسط میانه روی سخت

عقاید

دشوار است نمودار انست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر باشد جسم که عقد ثلثه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری است تا بگذرند
تاویل درهای بهشت و دوزخ که هفت است چنین گفته‌اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بلکه دو وهم و خیال اند که مدرک اند
چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری شوند
از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که سموات است فاما من طغی
وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی در بیان فرشتگان عذاب که نوزده اند که بر
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج گردند و هفت و دوازده نوزده باشد علیها تسعة عشر و مثال این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده
دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهره و پنج
حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انها در زندان زیر آسمان ماه باشند و از لذات و پیوند آن بهره‌مند ناگزیر امری از
مدبران علوی و سفلی به دو پیوسته باشند و برخوردار و اگر ازین مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرای رستگار باشد دیگر منکر و بشارت است
بکردار ستوده و نکوهیده کو زین است و نکته در بطن فلک قمر در بیان صحف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیاطین بر کسان و تبه
کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از ان گفتار و کردار در ایشان میماند و چون باز همان را تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه
کتابت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست و چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را الملکی لذت نشده با نکوهی اعمال
او را ملک نوشته برده و عرض کرده اثبات نموده‌اند چنانچه حجت نوشته نموده است کرام الکاتبین که قومی برین باشند و قومی بر بسیار اداده آنچه از گفتار
و کردار ستوده است آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده است آنرا از شیاطین بنامند این است آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی
و مراد از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود که کفهٔ میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاودانه باشد و از هر سبک دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة که او را
زوال نشود را جاودان و قرار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قرار رسانند است
به رضا و رضا کلید بهشت است اگر ضون باشد و شک و اضطراب بنا بر رهبر است سخط و سخط خازن دوزخ با مالک است در بیان
کوهها و دریاها و آنکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه بشارت به بدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا عناصر و سزد که کوهها
عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک است و از دریا ملکوت چه برای پرده پرده جدا
هر حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی است چون منازل اجسام و روحانی طی کند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون
پشم رنگین زده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای حجاب نورانی از میان بخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص
جسمانی است انقضای جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که کاکو و سازگاری است آشکار شود از هر سه در یکدیگر اختلاف رسد که نماند زیر بارها دگرگون گردد و دگرگون کوهها

وبازبا

حکما

و بازها نهفته و گردیده و جمعیت میان مرگیدان پدید آید اذا الوحوش حشرت چون تن ماند مرگ نیز نماند است آنچه پیغمبر فرمود که مرگ را در رستخیز حاضر کنند
و بکشند همچنین فرمود که روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند و برزت الجحیم لمن یری و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید بگو مینع بازی رگنار عرصه بینند است تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
و آلام در هنگام رفتن روح از بدن ماندن و گشتن وجویهای آب اشارت است بحیاتی که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر بسبب پرورش ابدان اطفال
طفولیت و خاص‌تر است از آب برای که اگر چه شوا و نیز رساست اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است
که در مبادی و ظواهر علوم است و لذا بهشتیان ازین جویها که در حکم اطفال اند و شهد بسبب شفاست مر بیماران را و بخور ازو خاص‌تر است از
برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذا خواص بهشت ازین جویها باشند و شراب
سبب دور شدن هراس و هم و اندوه است و خاص‌تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است و سقاهم ربهم شرابا طهورا
و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذت خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و در دوزخ مردود و چنانکه چهار
جوی آب است در بهشت چهار جوی از حمیم و غسلین و قطران و جهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب تلک الامثال نضربها للناس
و ما یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است که از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخی است عبارت از درخت خرد است
که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی تنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
عقل باشد و از انجام کار بینند نشود هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در هر
کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او و هر فعلی که کند از انجام کار نبیند و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نا
دانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام غیرت پوشیده اند
که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال بایشان نارسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از برای آنکه انسان و
پری مردان خدا اند که رسیدن و محقق اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند شان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست
آن لذت نیافته باشند و چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول اگر چه این چیز پیش از مرگ است چنانکه از
بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امری میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از ان
بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آن است که از آن هنگام که ایزد تعالی
سپهرها و ستارگان را جنبش داده و موالید طبایع را آرستگی بخشی آورده میداند تا آن وقت که باز همه را بعدم برد آخرت آن خواهد بود
و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد کونست اگرچه زادن و فرزند شدن او دو نوبت است اگر نوبت بعالم حس و محسوسات

توبت بعالم عقل و معقولات که لم یلد و لم یولد مرتبهٔ لم یلج ملکوت السموات والارض است سخن حضرت عیسی نزدیک شان بنا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست
و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تا ولی چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان
نیز هفت است آنچه کرسی و عرش را جدا شمرده اند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق
نعیده و السموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم
برند و زمین نیز چون نقره خالص و از زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد
اشراق الانبیا گویند آن اشارت است بعالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از خلقانیکه بهر کسی در
کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد در تبدیل زمین نیاز بتاویل نه چه کشف اگر آبادی اقلیمی کشور دیگر رود و
زمین از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت
از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است او کلام الله چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که مقتضا بفعل گردد معنی کن فیکون
نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود
از این جهان بیرون نیست و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سوره این کتاب و اختلاف
این روزها و شبها و تغیر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب و روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض
میکنند تا هر که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنونست دریابی و بدانچه در مضمون
آن کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتابرا بحکی معلوم کنی مقصود رسی هر آینه نامه را
نیوشند و از دست بنهند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه و برای آن بیمینه گفته تا اشارا باشد که اصحاب
شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که تنها زاد و نشاء است نخست زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان بردار خشم و
شهوت اند در این نشأ همه خلایق در رنج خیال و غرور و پندارند پس نفخه اول از جهه امانت است که زمین کالبد اند و آسمان صفات
طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات نشأ اول زنده بمانند که آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است از زمین کالبد که صفات طبیعت اند از
مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی
که آن سرای آخرت است آورند و هر چیز را بجای آن چیز است بدانند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و فرو مانده در این نشأ در زمین کالبد
و طبیعت عقل و شرع اند و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب و جیء بالنبیین و الشهداء پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت سپهر روح

تبدیل

تبدیل کنند یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار و تاویل تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که
ستارگان عبارتند از حواس ظاهر و باطن که هر یک در برجی از آن آسمان و روح حیوانی و نور ماه اشارتست بنور نفس است چه نفس انسانی
فی حقیقته نور ندارد و استفاضه نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و میرسد چون نفس انسانی آشکار شود
حواس از کار خود باز مانند که اذا النجوم انکدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون
اذا الشمس کورت گویند موافق عدد صانع پنج است ملتوی گردد آماده خالق او در بهره موقفی سوال دیگر هر که گوید جواب بصواب
طی هر موقفی کند بشتاب موقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه و غضب و شهوت هفت قوای
نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چهار خلط سه مولید چهار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر با نموده آمد
پنجه نیت هاو کتاب سه اشارت بعلم او در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده شده در روز رستخیز
همه را اگر کرده زنده میگردانند و در باب سوال از چگونگی کردار آن نمی بدانکه نیفتاد آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر یاد است
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز رستخیز باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که محتاج بماده نیست که حامل عقاید
بلکه در هیچ جا نیست بلکه از اینها همه مجرد است و این ره مجمل علوم و دانستن همه چیزهاست بنهایت کمال او و آن است که همه چیزها از اول
ازل تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه رسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آن آمده است
جسمانی در رسته اما حکما گویند نشاء ثانیه عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آن است که چیزها
در و پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آن است که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله
معلومات و مقدورات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس بدین اعتبار که تقدیرات در و پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله آن پوشیده ها ظاهر خواهد شد و همه کس را
بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جدا از گور قالب بر خیزند و از خواب غفلت
بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدانجهت سجده کردن
حق است و زمزم نیز اعظم آنجاست چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده رباعی ای کعبه رهروان آسمان را ای زمزم آتشین
جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما
بموجب دوران افلاک تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد
مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسی هزار و
شصت هزار هر لحظه که کرد خویش را نظاهر شد و آنکش ظاهر شد و بی هیچ تفاوت از من [illegible] عظیم [illegible] ان یقول [illegible] کرد ظهور و بوید

مستفیض با مفیض جمع شود صورت یکتائی روی نماید که و جمع الشمس و القمر و چون نور صمد و علم لدنی که عبارت از حق است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد

شصت و ششصد و هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوری است هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دور آن اوضاع افلاک بظهور آید از قرانات و ادوار
و کواکب و رجوع و تقدم و اتصالات کلی امتزاجات جوی باشد مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان و از نامهای حکمای فرس چون
حرکات افلاک دوری است لابد پرگار بنقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده رسد چون بر دور دوم پرگار بر آن خط که اول دور آن کرده دایر گردد هر آینه انجم
در اول دور افتاده گردد افاده کنند چون اختلاف اسباب در بین اختلاف مسببات است زیرا که موثرات آن نیست که ابتدا یافته بود عود کرده
نجوم و افلاک بر مرکز اول دور یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مسامتات بهیچ طرز و وجه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که آثار موالید ظاهر شود
بهیچ نوع مختلف نباشد این را بپارسی همین چرخ و سبار زدور گویند که بعضی فلاسفه گویند عوام معتقد اند و در العصور چنانکه مشاهده میکنند و خواهند
کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد مثل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بیان کرده که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است
و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرمی کروی غیر منخرق است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند جهان که
فروع حوری و نار است آفات جهانیان باز رسد اگر نبود که نبود و هر کز نباشد که نباشد و از اهل شرع عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث
ذاتی را با قدم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان
در کار معاش با همدیگر نیاز مندند ناچار اگر در میان ایشان قاعده و قانونی نباشد که همه بر آن ره همدستان باشند و هم در معاملات و انبازی واقع شود
نظام کیتی محفوظ نماند پس باید که عدل و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خدا است تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای
ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای نظام آفریدن وضع کنند و مردم را لطف و عنف بر آن دارند تا همدستان شوند و احوال عالم منتظم گردد
و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخرین این را شارع و احکام او را شریعت نامند جاینی او که حاکم است
شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند
و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده اند
که نفس سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شورش که نفس را باشد چیزی بر همزند و بسا بر کونه که نسبت او بعالم کون و فساد
فرا آرد بنابرین همه آسمانی اند دانشمندان از آنکه نزد نفس ما بعاثات رکتی نیز فهم چنانکه هر کونه نفس که باشد چون بدن از روی آورد
در یکی و زمان تمام آنعلم را فرا گرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
باز گوید از گذشته و ماند دیگری باشد باینچه واقع شود پیش از وقوع او مینماید در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند بخواهد همت او
آشکار کرد و آنجمله حالات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس
فلکی تجرد یافته است فرا گیرد چنانکه آینه صیقلی از آینه منتقش صورت در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آنرا بمتخیله بطرز خصوصی حکایت
نماید و از متخیله بحس مشترک نزول کند چون بحس مشترک آید محسوس شود و حدیث نفس منامات آنگاه از بر دو جزوی بحس مشترک آید از درون و از بیرون جهت نفصی و صور

بعینه همچنان که نسبت با کالبد پس اراده او سبب باشد حوادث را که خواهد در عالم کون و فساد

مشترک گفته اند که از دو طرف ادراک آماسیکند پس کسی که مزاج او سالم تر باشد قوت متخیله و حس مشترک او بیشتر بود بعد از انتقاش خبر او درست تر باشد هم
سکه خواب هم از بین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است و در معنی وحی و الهام و بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزی که معلوم
ایشان نبود ناگاه در آینه دل نشسته بود گمان برند که از بیرون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که معجزات و کرامات شک نیست که
نفس سبب حوادث است در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد و بعینه چنان
باشد که نسبت با کالبد پس اراده او سبب باشد در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اما حضرت شیخ بوعلی در رساله
معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند که روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی
یعنی آنکه روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رسانند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بوجود باطل شود و نام
باز افتد **در تاویل معراج پیغمبر** صلعم حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابوعلی سینا است که
میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده
صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو
ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلها بدنی و تواج حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد من میان خواب
بیداری بودم یعنی میان عقل و حس در بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت علوی غالب بود تا قوت غضبی و قوت خیال
از کار خود فرو ماند و غلبه پدید آمد فراغت از مشغولی گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی
قوت روح قدسی بصورت امر من پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنگه گفت از وصف جبرئیل که او را
دیدم از برف سفید تر بود و روی او نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله بود و چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی
بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد پر از مروارید خوشاب یعنی چندین جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی
ظاهر کنند آن محسوس بدان ماند که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او افکند
ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد و چنان شود در اثبات صانع یقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت داشت که اگر کسی او هفتاد هزار گیسو بود پس او نه چندان تعجیل داشت که گفتی شش صد و بال می پرد که زدش او ابدیت
او ابد در نیابد که گفت پیش من رسید و مرا در برگرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و کشف جسم راه داد و اعزاز نمود چندانی شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و نجدبت در پس گفت چند خسپی یعنی
بتخیلات مزور چرا قانع شده عالمها داری که تو را بدان جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت تمام از هیبت او بر جستم و برخیزم گفت
گفت ستیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه در دل و خاطر نماند و آنگه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف او و کشف

سپاس گزینده و او شناسی قرار داده ام را از بیم باز رست گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت تو را بدست دشمن هم گفتم چه کسی گفت خبر هشیار باش و دل
دار یعنی حافظ را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنگه گفت خفته در روا شدم و به اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات
اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنگه گفت به اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب است قوتهای قدسی است
و مدد او بیشتر از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که بر زبر این نهاده است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی
بدانچه لایق آن شد به براق مانند از آن کرد که در روشنی شتاب دو مدد روند و مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش
و آنگه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر و آنگه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی با ملت
بشریت آن چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او بر آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است و آنگه گفت دراز دست
و دراز پای است یعنی فایده او بهمه جا برسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنگه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد
تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوائق
جسمانی مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنگه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده ای از دنبال
بر اثر من می آمد و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه
اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم دل خواهش کردم در گذشتم قوت وهم در اثر من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است
و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردی که آنگاه با حیوانات مساوی باشی و خلل در
او آید پس که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنگه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده با جمالی که بایست تا در تو رسم
هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبعها بدو مایل باشند و مردمان در بند او باشند
و دیگر آنکه هر چند همه اصل او بمکر و فریب آلوده باشد و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و در دروغ
زن در بند چندان بنگرید مردم را که صید کند بنمایش خود و پس فا کند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هم
معقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات همی شود و آنگه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او در انتظار تو
میکردی در گور تا بدی همی دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی اصل است در دو در روا و حطام و اشغال دنیاوی با صفت با معانی آخرت
بجای احوال و نمایش خیال است و مخالفت با سر عقل و هر که بدو موقوف شد از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر ماند و جهل گردد و آنگه
گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم کسی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی
خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد شیر بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و خیال و وهم
بنشستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم

داد را

را دام و در آن خمر از آن مانند کرد که قوتهای او فریبنده است و پیوسته جهل افزاید چون غضب و شهوت خمر کننده این دو قوت
و طبیعی را آب مانند از آن کرد که قوام همه است و بقای شخص و تن و تربیت شاگردان اوست که در تن کار میکنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نما است و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت اغذیه است و آنگه گفت خواستم که خمر
بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص
هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدیست و آنگه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و موذن بانگ نماز کرد و من پیش شدم
جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ ایستاده یک یک مرا سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی
و طبیعی فارغ شدم و در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت فکره را خواهد با ما خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح
دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان بر کار اطلاع او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد
بر بام شود نخست نردبانی باید که یک یک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یک یک پایه بر شود بمقصود رسد و آنگه گفت چون فارغ شدم روی بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و
یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنگه گفت رسیدم تا آسمان
دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش او نهاده بر روی سلام کردم و بدیدم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را دید و بجماعت ستاره که از خواهش دلیل است و آنگه گفت با آسمان دوم رسیدم در شدم فرشته را
دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت و نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمیشد و بر یکدیگر عداوت نه ایستادند
مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مرا که همه خیرها و دولتها باتست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر است به پیوند نحس نحس به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نکبت و نیمی
و اشارت به بشارت خیر و دولت و دوست خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنگه گفت چون باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و
حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او از شرح حاجت نیست و او بر باد
دلیل است و آنگه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد
بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیرها و دولتها در قوم تو هم
بشارت باد مرترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم او تاثیر او است
بجمیع در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنگه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و دولا
دیدم سیاه و هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و بر احوال بدکاران

دهم خواران دلیل آب و بدوزخ ناشر صفت اسکسار از خواهد که بدو مخصوص اند و آنکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح
تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت و بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا
گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و حلم دلیل است و بدین پرها و گیسوهای نور
و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بر وی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیادتر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق
افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم
همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر جا نگاه میکردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل
این قوم کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم و بدین فلک هشتم را
خواهد که ثابتات و صورتهای کواکب آنجا اند و صومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر حرکت کنند چنانکه
جنوبی را با شمالی هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پس از آنجا راه بر
دیدم مهتر از همه چیزها که سایه در زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت
چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهر و جسمیت و دریا صورت جسمیت که حقایق الجمله بتجرید و تصور هر یک را از هم
دیگر نیز جداگانه دریا با مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار که بتسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق
یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه
و تعالی او را در موضع و مکان بلند ملکی گرداند و سعادت ابدی ارزانی کند و تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی
از فساد و هلاک دور و از تغیر شهواتی و اشتغال با عراض غضبیه دور و چون بدرجه ملکی رسید همیشه با درک حضرت عجایب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر
نکنند بر می آنکه ایشان با ضعفا با نفس خسیس آن و شر که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از مواضع خواهد از انجا مفارقت
کند بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و حضرت احباب مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که تصور بدنی از پیش او برخواسته
باشد و آنگاه باندازه علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فمنهم راکع و منهم ساجد بعضی در جا و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی معقد و بعضی
و بعضی مطهر مقرب هم بر ان قاعده میروند الی الابد و آنکه گفت چون از ین جمله در گذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم کرانه و ساحل
او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میشد و بدین دریا عقل
اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبدا و منتهی

ادبام

او نیافتم و هیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از وجود و عاقل ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر آن وادی فرشته دیدم
با عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگترم ملائکه
هر چه مشکل است از من پرس و هر چه آرزو کنی از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدیدم و تامل کردم
امر او را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب خوانند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از وی علمش پدید
آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود
من از آمدن اینجا آن بوده است تا معرفت و رؤیت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی
از مرکز که کلمه محض است در خواست و بخانه خود باز گردم شد از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد که هر چه بود چنانکه بود بجوانب
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد و آنکه گفت آن فرشته دست من
بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذر داد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزت رسانید خطاب
آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک است از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت رسیدم و حس
و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک
کند و صور و خیال نگهدارند و جوهر تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود ازین مراتب برونست و بحس و خیال و تحفظ ادراک او نتوان
یافت و در آن حضرت حرکت نیافتم که حرکت تغیر است در حق خود بینش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من
یافت بمعرفت وحدانیت پروردگار هم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از
کار خود فرو ماند و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که بر عالم جوهر و جسم نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه
بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم و بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام
برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دشوار بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم مرا گفتند که نزدیکتر آی
یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد
بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح القدس و آنکه خواهد
عطر توحید کلی نه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد همه وحدانیت را در
حقیقت کلام واجب الوجود دانست لیکن نتوانست که مثل آن یافته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست ادا ندانست که بزبان ثنا

اد شود گفت که ترکیب حروف شاید و آنکه تحت زبان افتد و این چنین چیز مجرد فی الکلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که اجزا دیست و نه کلی
آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار کسی نیست که بعقل راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که علم او ضعف
قدرت ذات ممدوح باشد تا کشف مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد و احدیت ماند از ین مدح کس در خور او نباشد پس هم علم او
حوالت کرد که او همه علم است و علم او بثنای ذات او دست بحروف و بصوت و نه بعقل خود در ینجا خویش است خود به تنها خود دو انگه
کشف خطاب آید که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا
باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او بود و رتبه وی از علم تر بود بوی دادند تا پس از آن هر کمال که
بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آدمی ها هم معنی بر
جای ماند و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدعا آن علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد
جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون اینهمه بکردم بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود
یعنی سفر فکری کرد و در خاطر عقل نیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار
نشده بود زود تر بود از باز آمدن درین حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد در روایت اینکه ما
بر جاهل و عامی گوئی که بر خورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست در نامه محققین حکما
دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر کی از فرسنگان کرست و متقرب خدای نبوده آنکه جرمی از فلک شکافته نگردد و استیلای قدرت
بر مجاز صورت نه بسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست فاضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده و از عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال نامند و هم در اصول اینطایفه والا مقرر است که غایت مرتبه
و کمال آدمی که مرتبه جمعیت آنست که بعقل فعال پیوندد و باو یکی شود هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند پس اگر فکر
ازو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس چاره این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایتست از گذشتن از ظاهر و باطن
که عقل فعال است و چون حضرت نبی صلعم سر گرده دور قمر است شکافتن قمر این شد که بباطن قمر رسید اما این مذهب حکمای
مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل مبدء فی عالم است
و هر چه در وی است آنرا دو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج شود و انرا نور
بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته
شده بهر طرف تواند جست علم او بکلیات و جزویات محیط تواند بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که
نهایت و سلسله موجودات و غایت ما تفاوت آنکه علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزویات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند پس چاره که این مقدمه معرفت

بعقل

پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که بدو بالقوه پنهانست بفعل آید و بود تا عکس شعله کمال
کند امکنی در و متحقق شود علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال
و پیدائی و پنهانیها که هست که در باطن او بود و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی
نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین
انبیا عقل اول است که آدم معنویست و خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و رنگ او گرد
چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال کنند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشراقیان گویند ولیکن اینها حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است یعنی عقل که تربیت نوع
انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم آنکس بخود باطل کرد پس او را هم خاتم الرسل گویند
چنانکه عزیزی گفته **بیت** سراپای وجودم دوست شد من بعد اگر خواهم که منیم دوست آئینه پیش خویشتن دارم خاتم حال گفته
یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را بر من بدینسان بر من باشم و در حل آنکه رسول را سایه نبود اشارتست بقلب
قابل چون از محمد صلعم نبوت بکسیر نسیکرد سایه نداشت گویند آنکه گفته اند که پس از پیغمبر نبی نیست اشارتست بدانکه از حرص
باشند

نظر سیوم در پیروان حکما و ره سپران این مذهب والا

ازین گروه مردم دانشی که بنظر رسیده اند
اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بوده بر شمرده می آید حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار دید و رسیده او مردی بود از نژاد زردشت و
یزدان در آتش پارسی زاد بتحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرنگیان و فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید
و مجرد و بیار منزویست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله
میداشت و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بجا آورد و حال دریافته بود دوم حکیم هیربد نامه نگار در سال هزار و پنجاه و دو در کابل
او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمت نیکو ماهر بود و مجرد و آزاده و مرتاض بعد
چون هیربد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز نمود و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کرده
و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اندوزند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنج و چهار بلاهور آمده اصل او از اصفهان است
اما در بلخ متولد شده و در خدمت استاد الملا میرزا جان بتحصیل حکمت نموده پس از آن بحرامین شده و با میر محمد باقر داماد شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته اند و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این
راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند در تعظیم کواکب بغایت میکوشد اگرچه مرتاض است اما
از فسق مجتنب و بر مسلک اعتدال است بطریق سوداگری کام زن بشاد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره گزین مشائین است علوم عقلی و

و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کمال اکنون که از بنادر فرنگستان قیاد مجالست ایشان رغبت نمود و کیش نصاری جلوه‌گر آمد لاجرم انجیل را با
آموخت و از علوم ایشان بهره‌ها اندوخت و بعد از آن به هند آمد و باز با جماعت آشنا شد که کیش ایشان کام زردشت است یعنی علوم
ایشان نزد برهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد اما با آن همه هنر اگرچه بظاهر مذاهب کوری می‌سپرد اما بعقیده حکمای قدیم بود
دروغ و زنا و غلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در روغیره
بسیار است آوادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از
کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بایسته بودی بدان قناعت کردی و میرابوالقاسم فندرسکی او را
برادر بجان برابر میگفت و همین برادر می‌نوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک اکبرآباد شهر بنیاد است نگارنده
گوید در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا بذل فرمود زر نقد را ببراهمه بخشید و مانند آن بنهان داد و چه ایشان حیوان آزار نیستند
پوشش‌ها را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در بنجابها سکونت داشت آمده بود محمود چنان کرد و خود هیچ موجود
داشت و کتاب‌ها و دختران مسافران و مساکین داد که ایشان بار می‌کشند و کتب کتابها حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب و ایشان
رساند و بهشیار در آگره کتابها او را بخشش کرد به یاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته فقرات الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا
مشغول و شادان می‌سپرد که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان داشت و از
آزادیان و مذاهب کریه بیزار بود و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان
مشغول بودند تا جامه گذاشت عمر او از صد سال گذشته بود نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت همچنین بهشیار سپرده
بود که بعد از مرگ من کالبد بتوده بسپارد اما چون مردم توراز این باغ آینده اما پس سر بمشرق و پا بمغرب فن کن که جمع بر
چون ارسطو و متابعانش چنین خواسته اند و بهشیار چنین کرد و هم بهشیار نقل نمود که او در سر قبرش تا یک هفته هر روز بوی
بخور آنکواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بفروخت و آن خورد و پوشش که منسوب آن کواکب است ببراهمه و مستحقان رساند
و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند و پس بهشیار بآگره گرائید و کتابی
دیدم بخط بهشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران او را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته
گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی آلوده نیافتند جذب کردند و شفاعت همین بر اکوبند اکنون مرا کی بر
ملایکه گردانیدند و عقیده حکیم بهرید و غیره در حق نوامیس آن بود که صاحبان نوامیس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک
در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را مقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات
بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای ایشان اند آن شرایع و ملل را دل کنند بتخصیص عقیده فلاسفه پیغمبران فارس که آباد و زردشت

و ایشان آنند و ایشان را خشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشان اند و از ایشان ناموس خود و انبیای هند که رام
کشن و مانند ایشان اند و ایشان را اوتار خوانند و پیغمبران ترک که مثل اغوز و اوغوزخان اند و ایشان را الوالالماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از
آدم صفی تا محمد صلعم اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیا جمعی دیگر را بزرگ و صادق میدانستند گفتند می‌سزد که بعد از نبی نباید ختم نبوت
اشارت به تمامی مرتبه نبوت است ابن مقفع صاحب ماه کاشغر را هم نبی می‌شمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت او در تفضیل و تقدیم
و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمیداشتند گفتند هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت آنچه ایشان از او صاف
بشری اصلا معصوم نیارند بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم شرک بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوابس
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان موبدند تقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما با مداد قوت عقل منتهد بوده تقریر قسم
علمی نمایند و بطرف حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که منتحل شود عقل او بجمیع اکوان و مشتبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر
امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان انتظام اکوان به یرون آن انتظام مصالح عباد منتظم دارند و نظام مصالح عباد از
ترغیب و ترهیب و تشنیک خالی نتواند بود و هر آینه هر چیز که صاحب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند مادل باشد بآنچه حضرت عقلا ذکر کرده اند
و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکسان بعد از این حکیمی را ادعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت
قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند به نظم عالم و خلایق را بر آن داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا
در اواخر گروهی پیغمبر منش هواپرست دنیادوست و راست از خلایق پوشانیدن جمعی به نیروی خویشان و گروهی بقربت اقران از این مایه
امثال آن کردن الهام بدم آوردند چون مستظهر عوام گشتند چار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و بدین فن مردم
ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را برتری پذیرفته و خلاف عالم بهم رسید چنانکه او را جادوگر
دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان و ایشان را خواندند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرا
عرب نامیدی و کشن او تار را چنانکه رتبت ذاتی خواندی و چنین اسمای مشهور را گفتی هرچند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف زدن
و اسخنی که عوام در یابند این است که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان
چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از ان
فلان کس شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین بهانه ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست اگر تاویل نمایند بر
خبرها بسیار زنند و چنین اینها دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودم شخصی که تبارزی نام او محمد باشد عبد الله ادکم امت
از بنی هاشم و قریش با کسان که ظهور کنند او پیغمبر آخرالزمان است همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
و از وقائعی که تا عیسی شده مشتر بیان کردی و حال آنکه گر ذکر اگر به بر دار عیسی بطریق رمز خبری که بحسب الاتفاق موافق باشد بر آن جسته چنانکه اصدق نقله ...

هوا آمده اشاره بمن است و گفت اگر بخواهی ایشان را بپذیریم ازینجا معلوم که انبساطی بود و چه اگر بتکلیف آن پیغمبر نیز بعث برانگیزد بار شرعی در خور آن
قائل شویم چرا عقاید ایشان مختلف است و در حقیقت واجب الوجود چنانکه در توریت هم خدا را جسم جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و مجوس
از قرآن بی شبهه آتش پرستی شمارند اگر خدا قابل این همه کتب بهاست مثل انسان است که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن
برگردد و پشیمان شود و اگر گویند علما کتب را مزور شمارند ظاهر است که کتاب رسول ما آن قدر ده [illegible] نا خلق بحق بگروند اگر گویند
شوند و بعد از آنکه کشته و مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در
آنکه مرا چنین نشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر افعال این انبیا مشهور شماریم عاقل ایشان را بنکو عملی نیز نپذیرد کلی با حکیم کامران گفت
که صلاح عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع
الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه این است بعد حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات و از این دست سخنها از ابو الحسن طهرانی مخاطب بآصف خانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله جهانگیری بقول اند
کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتبه خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود نامه نگار دیده همین معنی ظاهر شد که خود را
شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان سان که شاگرد باستاد نویسد سخن گذارش بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی [illegible]
مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت از عقیده کامران مخلص بود و در مکاتیبی که [illegible]
بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خواندند
گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبر آنکس قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش میدانند و آنکه گفته خود را از اوست [illegible]
من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار گردی چون بهزاران التماس بخانه ایشان [illegible]
تغییر لباس متفری دادی و لحظه نشستی و زود برخاستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری [illegible]
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان ازین بود و عبد الله [illegible]
بکامران گروید کام گفته او گذاشت و غضب و شهوت را الباجرم حکیم کامران نیز مهربان شد او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه [illegible] طبعیات
شرح هدایه حکمت حسین ابن معین الدین میبذی و پس امور عامه شرح حکمة العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده بود و [illegible] میر شریف مطول و تفسیر
بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریبتر آنکه ملا عصام پسر او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده [illegible]
گفت اما سلطان هر چند [illegible] نزد او دید [illegible] حکیم کامران گفت نفهمید [illegible] که ملا سلطان اثبات تجرد ناطقه نفس میکرد [illegible]
آن براهین و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد درین میان منصب [illegible] و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم شد که [illegible]

خوانده است و با عقادی شگرف داشت چون کامران تجاوز نکرد [illegible] حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود [illegible]
و بوی خوش برافروختی و بحثی که بنزد اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی
و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید**
صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در لمحه از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم در بعضی اشخاص
ایشان **نظر اول** در لمحه از عقاید صوفیه صافیه این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده و هستند چنانکه بپارسی
ایشان را دیره و درون وره شناس و یکانه بین و بهندی گیشر و تپیشر و گیانیشر و [illegible] خوانند
حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی از انواع وجود ذهنی
است من حیث هو هو لا بشرط شیئ مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد
بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرتست بحسب مراتب و مقامات
اما حقیقت وجود بشرط آن لا شیئ مهما سماست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند و این
مرتبه را حقیقة الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمات باسما
و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیئ و نه بشرط لا شیئ را هویت گویند
و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیئ و لا شیئ صور عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است
که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن
ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت
واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گراید علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بود و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود
اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هر گاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود
علم بر اعیان حکمیه ترجیح داده و درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده
حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان حکمیه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر
ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حق تعالی
باستجمال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شد این حال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل ظهور
رسید حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود نزدیکتر از اضطراریست از آنکه اختیاری

سبوق است انجلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از انجمله محتاج آمد با یجاد اسباب
علل غیر حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد جنانکه
عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و
نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهند بهر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگردد و از هیچ چیز را معدوم
نتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات خاکستر
ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد
حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی ان الله نور السموات و الارض در کتب
محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه بیند و مشاهده نماید بنابراین وجود مطلق در
مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آینه های مختلف دیده در هر آینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شده صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف
بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میکریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او
موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین
گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که نوبت او رسیده
گویند اسامی الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کل باشند خواه جزئی و این صور علمیه در ازل از فیض
و از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان
اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجودی از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقق افراد موقوف بافراد معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب
عین ذات مقدس اند یعنی مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسنده نیست تا صفت دانش که مبدای مجرد ذات و آنچه مترتب شود
انکشاف است با تو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد
با و ملک ذات او مبدا انکشافات است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه حضرت

شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست در دو خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات
محل امور متکثره باشد متحد در نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تعدد و تعین پس در حقیقت حال
و محل نیست بلکه یک چیز است بصور حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم موت هر انسان و قدر
تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست
بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدای طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته
نسبت اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که آینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است
حق است حسنا گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر
جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما
افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این با
محمد آن ابو جهل در قرآن مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ
عِنْدِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرماید که سراسر فلکیات یکیست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او
روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقکم و ما بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی
جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم است آنانکه بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند
و ایشانرا ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند
اما حجاب بارگاه الوهیت اند و سائط فیض ربوبیت و در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از وی
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول انطاقه
و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر
و تصرف و ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از ایشان اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا
اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار
بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت
فرشته همانا قوای سبعه جسمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر

وریش ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که اهل فوت داهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید چو از ابعاد
هیلانی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و فواتح آنرا صوفیه گویند
نفس انسانی که مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب
بسبب عروض هیاتی چند مختلف که در مخارج تاری شود حرف میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر
گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت شود و صوت حرف شود نفس رحمانی هم جوهر شود و جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع نهانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی
بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن
عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامع و آن عالم انسان است بتفصیل و انتساب اجمال و صوفیه
گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت کاملفهمی
کمال وار شود که باعث آن بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول است چنانکه از انس است که
که جبرئیل به رسول را مژده داد که فقرای امت پیش از اغنیا بقدر نصف سال به بهشت در آیند رسول از خوشی
فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سراید قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوی کَبِدِی فَلا طَبِیبَ لَهَا
وَلا راقی اِلَّا الْحَبِیبُ الَّذِی شُغِفْتُ بِهِ فَاِنَّ عِنْدَهُ رُقْیَتِی وَ تِرْیاقِی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا
از دوش مبارک بیفتاد و مثل محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود
چون از جسد عنصری گسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدان مکتسب گویند بلفظ دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق با هدایت
ایشان بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه کمال
ایمانی باشد خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت
حق است هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در وی محو گشتی در
آن حال هر چه گفتی او را کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت
او کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت آنچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت

گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت حاجز طرفی هست که در تعین عبودیت گاهی هر دو از ربوبیت
بود و صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از اینجاست بیت در عشق بیام در نگنجد خود بود که خود بهمری گردد محقق
صوفیه گفته اند که بسبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی در عالمهای کتابی در بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال او است و آن
از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقتی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده
وَلا رَطْبٍ وَلا یابِسٍ اِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ از و فوت نباشد همه با او در خبر صورت و پیدائی در آمده بیت بیرون
ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی کُلُّ شَیْءٍ لَهُ لَطِیفَةٌ مُودَعَةٌ فِی هذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه
دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهارات که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است
که این منصب او تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد و در مرتبه
جود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم
این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه است چه در عرف
سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن
صورت با تمام آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت محمد نوربخش در رساله
معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در جا غیب رفت که برزخ است
میان خواب و بیداری و از این سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَ الْیَقْظانِ آمده و بدان وَفَّقَکَ اللّٰهُ
لِتَعْبِیرِ الْاَحْوالِ الْمَکْنُونَةِ عَلَی الْاَنْبِیاءِ وَ الْاَوْلِیاءِ علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است
در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی و امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا که اولیاء اند
علمای زبان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و
جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق
بهمگی همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل
خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقی است بتدریج بعلو
ذکر و تسبیح و تحمید و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن
بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمانها را ابتدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبر کلمه با تشدید رسیدن بفلک عطارد صورت

متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست رسید بفلک
زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق التذاذی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسید بفلک
شمس صورت مثالی ترقی است در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وی صادر شده باشد رسید بفلک
مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب ندا با نفس بکار واقع شده باشد رسید بفلک مشتری صورت مثالی ترقی
بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسید بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده در ریاضی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسید بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت
حق و اهل حق رسید بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ما سوای الله تعالی
باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقام صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت
مطایای قوای روحانیه و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان
انجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هرچند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند
فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت
علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود غیب الغیوب خفیه عبارت از انست اخفی
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نمی‌فرماید و از انمقام علی
نماید چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است و وصل از انمقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد
و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود در مقام
فنا فی الله جبرئیل بصورت متمثله عقل و مظهر علم است بموجب مودة لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا
نبی مرسل محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال می‌یابد فنای صرف
با علم مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیه جبرئیل مظهر
آنست و دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان
منجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بتقاضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته
حیرانست و گاهی راغب حظ طبیعت بوده با نسوانست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود است و این فیض رسانند شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام

این فیض

فیض قبول کنند شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بحقیقت بدانکه هم ارض باشند و هم سما چون معنی سموات و ارضین
معلوم کردی بدانکه انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء
اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم بصورت و طبایع اشیاء
زنده است از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است و از حقایق اشیاء
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت
و جهالت اند ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشاء اول از خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب
بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب و در چهارم از چهار خواب و درین بیداری بل بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم
دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده
بودند نه چنان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان دانسته اند این است معنی
یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار و چون باین مقام رسیدند و صور و طبایع و
خواص حقایق اشیاء را بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجودش از یکی نیست و آن وجود
خداست جل و علا و بر مبادی و نهایات و غایات اشیاء چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و
آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب
عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو و از غایت و کل استفاضت میکند پس
آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر گردد و منبسط
گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند مبتدی نماید که اذا النجوم انکدرت و متوسط
گوید خسف القمر و چون مستفیض بمفیض بپیوندد که وجمع الشمس والقمر از استفاضت اثری نماند و از افاضت که
اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود
انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل
در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود
انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد و از
حضرت وی نفس سبحانی شنیده شده که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است الا

معاد مظاهر جلالی به جلال حق بازگشت و جلالیان از آن متلذذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی به جمال پیوند دآزرده شود چنانکه جلالی از جمالی رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شد که محققین
گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در وی تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام
الموحدین شیخ محیی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر کرده و موسی را ظاهر
و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و
کوشش هرچه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و مقصود حاصل کردند که مَن اَدرَکَ العرفة
اَدرَکَ الحج اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات
معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و
سفر اند تا بمرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز
عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد
خانه ایست که ابراهیم پیغمبر در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی که
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن مؤید گوید **بیت** وقت نماز مرتبه آدمیت است در باب وقت ادا
که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت بپراندنست
بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت است بترک شواغل مضمضه اشارت است بوجدان حلاوت ذکر استنشاق
اشارت است به تنسم روایح عنایت استنثار اشارت است بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارت است
روی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارت است بتقدیم اقدام
بر بساط عبودیت قیام اشارت است بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت است بالتجا آوردن بحضرت
صمدیت دست بستن اشارت است بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارت است از ناسوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارت است بتعظیم فرمان و قرات اشارت است بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه
ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارت است بمقام رضا خضوع و نشستن و برخواستن
و رخ گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت
و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت است بچهار تجلی و یقین و چهار رکعت اشارت است بچهار تجلی که آن
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت است بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که شهود یکی از

تجلی

و اینها دیگری محتجب دل نباشد روزه داشتن اشارت است بطهارت دون و در رویت هلال و دیدن ابروی مرشد کامل عید
معرفة الله قربانی کردن اشارت است بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج
از نابایسته درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق
جهاد کفار اشارت است به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که
خواهد بود که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضات فرموده که مراد در سلوک معلوم شد
که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیست شده این خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تفو نیست
معنی حضرت القضاة صاحب فتوحات گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا
در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع
هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه
نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از بدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت
قائلند نیز محق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید محققی گفته آنانکه تجرد حق قائلند صادق چه ذات
بحت خدا نیست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در
هر مرتبه موجود است چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه
شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار ابدر دانند باعتبار
صدور موجودات از معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است
و شیعها سرزنش کنند بکمال نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرتست بازعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و خیار رؤسای ایشان در عالم مثال متشخص گردد همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که
راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قرب است و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است
و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت است
والهام بواسطه فرشته نیست و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند
حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهل و دوای خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائیست چنانچه نبض و
قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب حاذق است

عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود و مانع تزکیه نفس است
از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت ناراست در اینحال انبیای آتش
سترگ و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و
آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است
ثالث تخلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام
دل فراگرد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صنوبر عندالبیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که صلا او را میل هیچیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل را
که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت
سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه
خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوبست که فنا و بقاست و بیرنگ است
فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است به دریا و ارتفاع غیر از
بینش و دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک یکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس بعضی از اعضا و حواس و
قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یکدفعه محو شود
یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست
و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست
نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی بقا باللهست که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف
بجمیع صفات بیند من رانی فقد رای الحق اگر در فنا شعور بانانیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار
قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی از جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی
که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهره کلی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل
علم و حیات یا خود را عین وجود متصف آن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن نبود که از و
اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور رنگین باشد هر نور نور تجلی باشد شاید که نور رنگی از انبیا و اولیا

فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در آن تجلی فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی

باطنی

حلق ناشی و علامت تجلی دیانیست علم متجلی و رحمین تجلی گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث آیه انی انا الله رب العالمین
موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رأیت ربی فی أحسن صورة از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان
جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین شکل میدانند از انست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلیست و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفته از انست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه که یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و اینکه فرعون خود را حق میگفت این
چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابران حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات
ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بود که درین تجلی خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عدمیست مانند
اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویست
آنرا رهبانیت گویند چه راست را بجهت مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار
از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیویه را رهبانیت از ان گویند که رهبانان از اهل ظاهرست و عبادت او بر
طریق اهل ظاهر و غرض از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و مثال آنست پس تابع رمز آنست
که هر دو بر امور دنیویست لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علیه را
فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن بوند تو اینند
آشنایان خود را بپادشاه رسانیدن انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین سعت و ملک راهبری منحصر
در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند از هیچ دین
اعراض ندارد نظر و این اعتبار معتبر بر خواسته است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و آیین از
دوئی نرسته و هرکه گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسویست از وجود خبر ندارد و کفی پایه حق شناسی برابر معروف
اگر حق را فهم کنی تعدد و کثرت طرق انبیا از فرق اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد ثابت غلبه ایشان بر همدیگر
به تسلط اسماست صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند بنا بر دلیل قرآن و عامه مکلف اند

ان و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت

مستغنی‌اند و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک بدین آیه‌اند واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری
گفته اسقاط تکلیف از عباد خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت
کلفت مر ایشان را نباید از آن خرم و دلشاد گردند و در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز
و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسدی بجسدی دیگر در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسدی و وصول به دیگری معادست و بروز آنست که
فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر وی تجلیات او و شود مظهر وی یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت
جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نه ماه چهار ماه
از تکوین جسد چنانچه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسبه گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود
غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی چه بعضی مشاهده
میتوانند کرد از حوادث آینده و واقف آن باشند بسیارند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق
و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته‌اند آنچه بر خاطر
این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال
و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاه دنیا کسب کرده‌اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاه دنیویه کسب کرده‌اند اکثر
آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است اما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت
نشاه دنیوی ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب
تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره و نقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن
برزخی که قبل از نشاه دنیویست از مراتب تنزلات است و او را نسبت بنشاه دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاه دنیویست از مراتب معراج

واو را

است و او را نسبت بنشاه دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست
که در نشاه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم‌اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و مسمی به اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده از برای آنکه هر صورت
که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و در صوری که در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند
مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود اما از
احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صفیه همانست که از انبیا
اما صوفیه اکنون عقاید خود بر رمز و اشارت در آمیخته‌اند تا اهل دنیا بدان نرسند انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شده که ذات ایزد
تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزه و معراست و عبارات فصحا و
اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاترست
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود
نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی
معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورت را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو ویست و از و شنیده شده و در نامها دیده که ابوالحسن نوری گفت که خدای تعالی اللطیف
گرد نفس خود را پس تا مبدا از حق و کثیف ساخت و مسمی کرد آن را بخلق و وجود مطلق و سردار اول الطلاق صرف وحدت محض در مقید
کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت
انسانیه اوست و میان دو حضرت الوهیت و محققین واسطه نیست آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه
جلائی از حق فیضی که بدو میرسد نمیخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس
نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و جانی فرموی بین طبیعت و رحلو نبات است و مراد از این آنست که وجود حق را ست و بانی
خلاف این جوهر هیئت که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند **نظر سیوم در بیان احوال بعضی از متاخرین**
اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بنا بر ارادی مرید میان
میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آنجناب دلایل
است ذاتی که شد از روی مثل علی نازل از عالم مطلق بمقید ازل انبیا همه تا که حضرت آنرا ساختند زبان العاصر کان آن حضرت

عقاید

محی الدین محمد خداوندگان دکین و حیب صنا زمان و زین دار الشکوه در تحدیث بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آنحضرت کبرای معی
ره پیران پیش و شنودی یافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت داشتند سالها داشته اند هو الکل ان ینطق
علی لسان عمر رضه سوال هر سائلی سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل ادا شود و استماع هر مسئول عنه از سائل است
اگرچه سائل هم آنرا نداند و نفهمد کل الموجودات واحد بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم برانند که ترقی کمال را نهایت
نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال
عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست تجلی را
روشن تر از روز بهتری هر که نه در زیادتست در نقصانست و از نبی ع نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون
و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد در نقصان اوست باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه
چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله
و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و جالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه برد
این فقیر نکته از ترقی ماندن ترقیست در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان
حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند
و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه
ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل دلیل آرند بر تنزل احوال او و گویند که پیغمبر را صلعم هم وقت و حالی بود که جمعیت میبود و در حین نیست از عین همین حدیث
ظاهر است که پیغمبر را کمال بود و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه پیغمبر را که مرا با خدای من وقتیست متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آنحال نمی گنجد تا فهم مودی
آنکه گاهی چنین حالی هست و وقتیست بلکه مقامیست که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباح و لا مسا
و جز آنحدیث شریفه را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست و در آن
معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حاضر عالم دل و کمال و حدت با ناشر است گاه در تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف و هر این
قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند
که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال احوال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته ع آن را که بی نشان است
نشانش اینم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانسته اند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است
از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند در ذات صوفی هم موحد هم جایز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز

نکنند

صوفیه

نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون آن کامل از قرب نوافل گذشته بقرب
فرائض رسید در حق او ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود کونین
در نظرش نمانده و در مراتب کاملی هم به مرتبه کمال صرفیت رسید و از حق بحق حق شد پس بالاتر از حق چه خواهد بود که در حق
ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد به مرتبه
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که
شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد در آرام در آرام و استقامت در استقامت
حاصل شود و از آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت ایستادن است
الحمد لله باشت مستقیم شود در مرتبه وحدت که تحرز است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلعم ظاهر میشود و آنان که ترقی را بجهة بی نهایت
تجلی ثابت میکنند درست نمی دهد چه ما نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در ینحال
عین دوکانگی و شرکت و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان
و کاملان مشرک است و در نقصان بیت تورا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست
موئی مانده برجای بدان یکموی بند بند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی جنبد انم تورا و نمازی چراغ خود تجلی
همیشه که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر برین روش حل شده بدوستان ارسال داشت
اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر گرده شود الله بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عا
باید دانست در مرصاد العنایت همایونیه آمده که طایفه را که نشأ جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای
اسم الظاهر حق باطن خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را قرب فرائض
دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیقت مضمر باشد این طایفه را بعد از
جمع فرق حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است
و فرق احتجابست از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر
او در نیاید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب
الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه غازی غائبانه فرمان حضرت ملا شاه بحضور دل راه
سلوک او رود و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هر دو

پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار الطریق بسر زبنش کیفیت آتشی که از آفتاب به یکم چنار رسیده بود
بر زبان گرفت و گردار گذار با وی گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد و از این هکذر آتش به یکبار افروخت
رسید آن شخص میخندید و سرزنش میکرد فضا اکنون از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جا او افتاد کفتم بکم
صبا را دنیسان آن سبب رسیده بود حق تو را نمود بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف زند ریشش بسوزد ملا اسمعیل
از ایران کام جویان سوی اعظم هند گرائید و در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و نفحتی از صحبت گزیند نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است
بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود باقیست خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد جوهری
در کشمیر نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر امیش مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که در دنیا از دنیوی
دست باز داشته ایم در دنیا با تو انباز گشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و بهشت با تو در دنیا هم
پس تو باید از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موبد گوید قطعه زاهد و ما را بر پرستان راضی اند از ما که ما
خود شریک هیچ یک در دینی و عقبی نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت بقصد دوستی آخرت را با جنیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم
جوهری گوید که صحرای فال خضر را شخصی دشنام میداد و متوجه جواب نبود چون وجه آن از وی پرسیدم گفت مردی
بجنبانید و هوا متموج گشت از آنچه بر دفتر تهذیب الاخلاق بریاضت کرده بود اما بنا بر نصایح و فغان آنها جوی در را
اصلاح آورده و ساتخلص کردی سفرنامه خود را در برابر نامه بود و در آن نامه آورده مثنوی که زادهٔ یکی گشت بر هم دو جا
همچو یک نقش کرد و نگار بچه خود کرده زخون رنگ رنگ بر سر زخشه برنگ پلنگ باز هوس بازی به بند خوش
قوت جگر ساخته فرزند خویش من به تماشای چنان بو العجب دست زدن بسته گشاده لب گفتمش ای گلبن اطفال کال
چیست بر دل خود این همه از چیست نوک زبانم چه در از سفت همچو دم خویش بشگفت کای تو نه واقف ز
احوال خود من بچه سان عرضه دهم حال خود چون رسنک این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید یافت ره در دام مرغ
زد بر او کمی مرغ دلم منصب بود آنکی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ نه دید از ره او
دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر یک باد صبا گرد ز تو ننگ حال دل خویش عیان کن بمن صورت
احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد و فغان ساز کرد شاهد احوال خود آغاز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا
نخورد نیک کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که صحرای تر باد احمدآباد گجرات از این کهنه سرا برون رفت
عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد در هند واقع شد آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید

وجاهمند

و جاهمند انجام سرزنش ها از زده ترک تجرد اختیار فرموده و لباس رازیدی مرشد کامل میکرد و ید صوامع خوانق می پیمود تا آنکه بر
شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که مجرد و یار و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش
او استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام
حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون ببرجا تصریح میرساند با حکمت اشراق موافقت
و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل کذرانیده بعد از استحصال همه در خدمت شیخ کامکار کذاشته زدی بر ریاضت
نام آورده و لیبا اوقات را در خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین
با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و دندوت یعنی مراسم پرستش بجا می آورد و در مساجد
بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست
و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و مثال آن دست آلاید از تعظیم و گرامی داشتن خرم
نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنا بر آنکه مردم او را شناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن
بنیاد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و پنهان در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان است
نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا نمیخوابید و بیدار و متوجه بدل مینشیند هر کس و هرچه بنظر او در آید
او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آیدم گفتم اوست
و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتی و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور آخرت
چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر فانی قائل نشوند و صوفیه
صفیه تاویل عقاید مختلفه خلائق که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در جهاد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و حضرت دانا
و بهار و کنشت ها بر هندوان و امثال این خبار که در این عالم راست نیاید همه در خیال منفصل موجود است آنچه معلم دوم ابو نصر
فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود را بصورت خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک
هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اکثر اوقات در واقعه بجمال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر
او بد کار شناسند و آن را که بد دانند بیشتر هنگام بدجمال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود از این است که عرفا در اول سلوک
سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است منکشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بجمال
ناهنجار نقصی در عمل یا روح یا قلب یا خلق بیننده اگه این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و تحقیق نکند در

اگر کسی پناه گاه امینت جاهی و جاه خود شست واگر اورا بدرا بعقیده خود کرد وهد که این را نگویند طالبی نیز و التماس شغلی نمود
بر سید که ریاضت کشید گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی نفس کشته و زبان از گفتن نهی کرده و نصرانی ابا نمود و اگر سنی بعرافی سخنان
و طعن اصحاب نشنود و اگر شیعی در سب یاران بیا خروج رود کلمات ایشان گوش کند بدین قیاس در هر آئینی که هستی بر مردم ضد آن گرای که نشنود
سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو درست باشد در اصلاح نخستی تو با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه علی صلح کل شتابد
خلق الهی کشته یوسف در سلک مردم صاحب درد بود و در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش در عالم معنی راه یافت و از جانب الله ابدال مامور شد که
مریدان بیاشی بر یافت و بعرفان مشهور که در ده یار موله که دهی است از کشمیر بود در آمد چون بخدمت او رسید آنچه مصحف یا شیخ عطار
فرماید کفر را با عاشقی خوشی بود عاشقی را مغز در رو شی بود آفاق و انفس همه دو صحایف تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و شنید
شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان آبی فشرده است و نشانه از جو آثار نمانده و من هم در آن افراد مردم و مقارن آن حال دیدم
سواری در رسید بر اسپی بادپا بر نشسته بر روی آب آمد چون بمن نزدیک شد گفت ای یار من بیا تو را او را بر نشانم گفتم تو کیستی گفت شیخ
منم واجب الوجود و من کل شیئی پس جلوه داد و دید کرفتم و بر روی آب همی رفتیم تا بباغی رسیدیم یا در آنکه هشتم بود است نگاه کردم
گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و گونه گونه شکلهای افراشته حور و قصور و ولدان و غلمان و دیگر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و
و بر طرف چپ جاها دیدم تیره و تنگ و تار و خارش و از گروهی در او آویخته و بنیاد او مغلول شده بودند بعد از سیر فرمود باغ جنت را اگر چنین
بر نتوان آورد اما من با خود اندیشیدم که باید از اینجا ادبیر وار بیرون زدم پس در چسبیدم و آن چهار را استوار گرفتم چون از خواب در آمدم
دیدم لبهای خود را به وجود استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هرچه هست در وجود انسانست ع از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی
گویند بهای در بام مردان هندوان کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزند نرینه نمی آید نزد بابا یوسف آمد و از دعا خیر در خواست نمود بابا
یوسف لختی از خاک سفید بداد و گفت این بزن بخوران چون بعمل نمود پسری در خانه آن بود آمده او را بهرام نام کذا نهاد
داد و شبانی و دختران خدا عارف شنود همی طلب آزاده گشت چنانکه در باب کیا بیان حقیقت او رقم زده خواهد شد گذشت ملا عمر نامی بابا یوسف را
از استماع ساز منع کرد بابا هرچند او ملامت کرد و نشنود آخر بابا اندوی آشفته ریزه سنگی بر او زد چنانچه بیهوش شد و تنی نخود بود
چون بهوش آمد بابا را سجده کرد و بیرون رفت و دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بجنس نفس [illegible] او کار بجائی رسانید
که چار پاس [illegible] فرودیتی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او هیچ چیزی نخورد و من شبی پیش او بر خواستم و گفت بحری
خوردن [illegible] گفتم آری [illegible] که تو چیزی تناول نموده جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود
ببر و آنچه داری بیار من بخانه شدم طبقی پر از خشکه کاسه بزرگ با ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد را کول را
بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام هرکس از اهل خانه را از ایشان گرفتم و نزد او بردم همه را خورد و گفت دیگر بیار بخانه شدم

کتابخانه ... حاج شیخ ... قاسمی

اطعمه پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او فتادم گفت من گفته بودم که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد
یکی از مریدان او گفت یوسف مسیح مرو که حضرت او را بیگرانست دیدم در زمان نامه نگار با بسیاری از سالکان مسالک صوفیه و عرفای این طائفه
نشان صحبت داشته اگر همه اینها را نامه مطول گردد تقسیمی که ضابط جمیع فرق توان اند بود آنست که طائفه قائل بوجود محسوسات و معقولات
نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی همرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند
مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی [illegible] معتقد طبیعیه آنکه عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند که یکی خشک
میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتها نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و مثال آن
و بری این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند بمحسوس و معقول را ابداً نبود و احکام قائل میشوند ایشان را افلاطونیه دهریه و بپارسی جاکاری خوانند این طائفه
از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست که کمال مطلوب انسانست آنکه بعد از اثبات مبدع تعالی معارف و جاذبه خود را بمرتبه عالم
عالم معقولات رسانید بدرائی جمیع سعادات افاضی گردد و بهادر که هر خردی را در تحصیل این سعادت مستقل دانند با وجود عقل او را بهیچ احتیاج
بدیگری از بنی نوع نبود و شقاوت عبارتست از انحراف از اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح افراد انسانی با حسب رای عقلا
بر نهاده اند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول پیروی خردمندان پیغمبران دارند گویند این طبقه برای نگاه از بدن خیر و
انتظام بلاد شریعت نهادند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است آموزند از جانب واجب الوجود با ثبات احکام دو نشئه جلال
از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و مثال این امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی
میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز مینمایند محض از قبیل عبارت است از برای
تسخیر قلوب عوام کالانعام که میل طبایع ایشان باین امور بیشتر باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ الهی می بخشند نیز از این قبیل و از جهت
و تخویف این طائفه است و این طبقه یعنی این حکما هم از این رمزها و اشارات دارند و معنا نشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن
پیروی انبیا است که حکمای کامل اند ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی [illegible] مینامند و گروهی که قائل اند بمحسوس و معقول با احکام عقلیه نیز
قائل اند و قائل شریعت انبیا نیستند ایشان را اشراقیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی نیز قائل اند و گویند شریعت انبیا
با دهری که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر گردد بر دو قسم اند و بعضی که قائل شریعت نیز قائلند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است
در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمانان و این پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و بنا شریعت خود نص از عقیده بدر
خوشتر پس از آن نامه بار نمونه قسمی آید که بعضی عزه منفرد شد که در ملل و نحل بنظر العوام که عقاید اند آن را نموده حال از جار روی لاجرم حقیقت
مینامد دیگر آنکه بعد از این تا بکی وهم رسید بدین خواست شتن این نامه برد او در آن گروه رسید عقیده آن را از اعتقاد آن فرق مختلفه تمام نگاشته آمد از زبان صاحبان
معتقد و کتاب ایشانست و در گذارش آن اتحاد در حال هر فرقه نه سطنتان و مخلصان تعظیم نامه بدین نمود و ذکر تعصب جانب روی با مینامه نگار را

زین که ارش خ منصب خامه نگ
تمه الکتاب بعون الملک الوهاب

سبحان الله والحمد لله کثیرا
د رخ [illegible] فافهما بمبعد [illegible]

ولا اله الا الله والله اکبر کبیرا
ولا تملکهما احد غیرک برحمتک یا ارحم الراحمین

کتابخانه مرحوم آیت ا...
حاج شیخ حسن علامی
تاسیس ۱۳۵۳

۷۸۸
۷
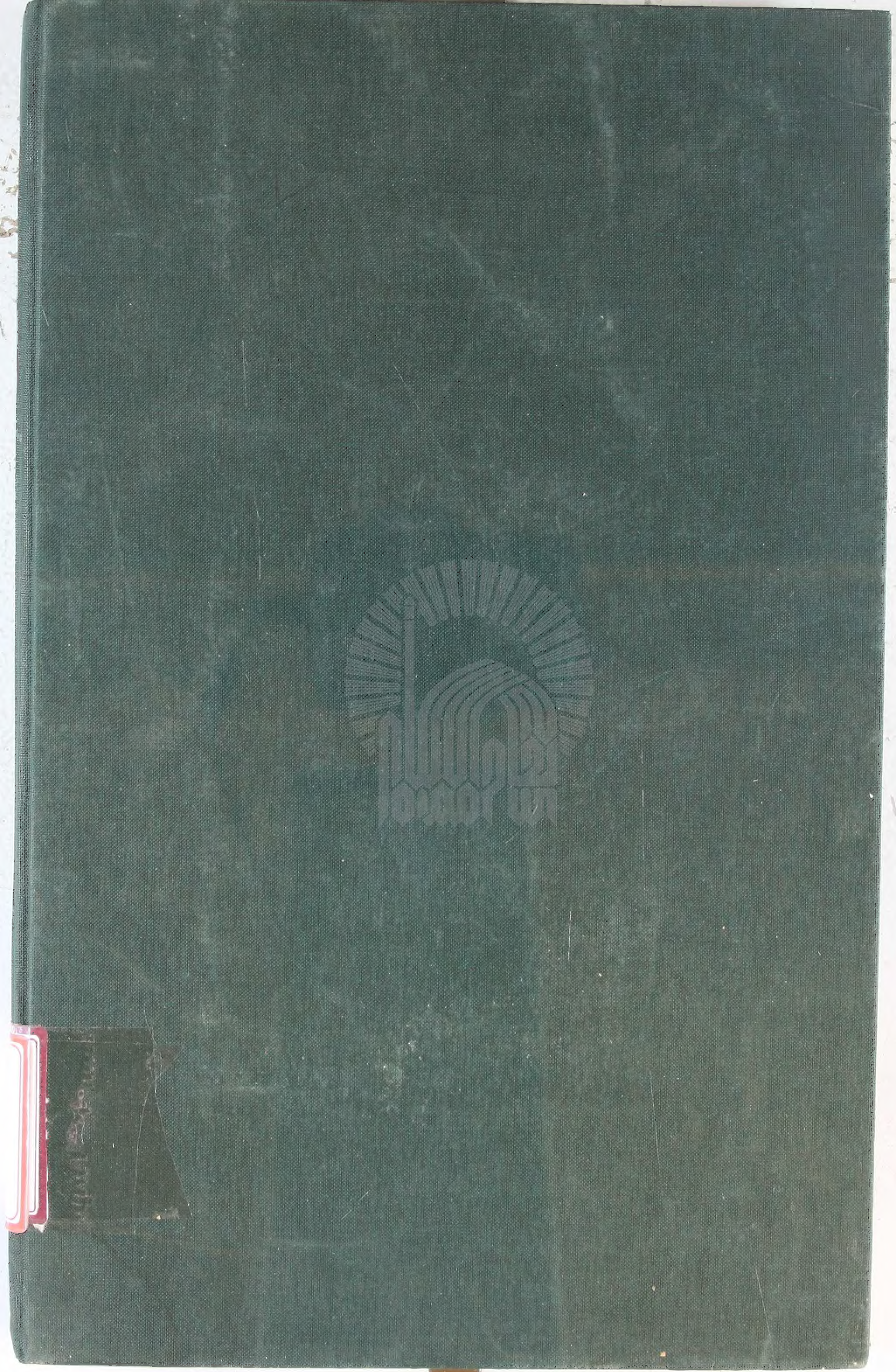
۷۸۸